

# شرح رساله شریفہ نذ صالح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (محبوب علیشاه)

صد و دہم

(جلد اول: از شرح مقدمہ تا پایان شرح حیاء، خوف و رجاء)

بهار ۱۳۹۱

# فهرست

## شرح رساله شریفہ نذیصالح

(جلد اول)

### جزوه صد و دہم

صفحہ

عنوان

۶	شرح مقدمہ.....
۴۵	شرح فکر و تحقیق.....
۵۶	شرح دلائل بقای روح و تجرّد نفس و عالم آخرت.....
۸۲	شرح ایمان.....
۹۴	شرح ذکر.....
۱۱۳	شرح فکر.....
۱۱۸	شرح انتظار.....
۱۲۰	شرح صحبت و صلوات.....
۱۲۹	شرح آداب خدمت.....
۱۴۴	شرح کتمان سرّ.....
۱۵۹	شرح اخلاق.....
۱۷۰	شرح مراقبہ و محاسبہ.....
۱۷۷	شرح یاد مرگ، امل.....
۱۸۳	شرح توبہ و انابہ.....
۱۹۱	شرح حیاء، خوف و رجاء.....
۱۹۶	فہرست جزوات قبل.....

شرح رساله شریفہ نذ صالح  
(جلد اول)

عناوینی کہ شرح آہناراد جلد ہی بعدی شرح رساله شریفہ نذ صالح  
ان شاء اللہ ملاحظہ خواہید فرمود:

تواضع / کبر / فخر و ریا و سمعہ / محبت و ترحم / رقت / فراست / غضب و شہوت / شجاعت / ہمت / فتوت / غیرت / خشم - کظم غیظ / عفو / احسان / تہور / جبن - کینہ / عداوت / ظلم / شہوت / عفت / شرہ - خمود / توکل / تسلیم - رضا / شکر / احسان والدین / وفا / قناعت / استغنا / طمع / سخا / حرص / حلال / مکر و خدعہ / طغیان / جزع / حسد / خدمت / مواضع تہم / تعظیم امر و نہی / جمع شریعت و طریقت / قرائت قرآن / نماز / اوراد / دعا / سحر / جمعہ / روزہ / زکات - خمس / انفاق / حج / جہاد / امر بہ معروف و نہی / از منکر / مستحبات / طہارت / نواہی / قمار / مسکرات / تاهل / طلاق / اولاد / تحصیل / کسب / ربا / کسب منہی / تطفیف / انصاف / شفقت / حسن خلق / احسان والدین / صلہی رحم / فرق اسلام / تجلیل علماء / سادات / سلاسل فقر / سب و لعن / احترام محترمین / انصاف در قول / مواضع تہم / معاشرت نیکان / حفظ راز / اطاعت قوانین / حق الناس و اداء قرض / زبردست / ہمسایہ / غریب / یتیم / اصلاح / آزار مسلم / مشورت / استخارہ / تطہیر / تفأل / موهومات / عجلہ / تانی / اکل و شرب / وقاع / خواب / لباس / نظافت / سفر / وصیت / لغو / مزاح / معاشرت و جلوس / شہادت / قسم / خلاصہ صفات مؤمنین

\* با توجه به آنکه **حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)** پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً

در جلسات فقهی بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه تیمی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است

جهت اعلام سفارش جزوات و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن **۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲** تماس حاصل فرمایید.

\* بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند،

پاسکزاری می‌شود.

\* مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک

و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات

موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی

در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

**WWW.JOZVEH121.COM**

بسم الله الرحمن الرحيم. و به ثقتی و رجائی. ستایش بی‌آلایش یکتا دارایی را سزد که هستی همه از تابش اوست.<sup>۲</sup>

همانطور که بارها چه شفاهاً و چه کتباً تکرار شده، پندصالح دستورالعملی است که باید همه جا بخوانیم و مطالب و مضامین و حتی عین عباراتش را حفظ کنیم تا مرکز ذهن ما باشد. حال ان شاء الله شروع به خواندن آن می‌کنیم. اگر مجال بود مختصر شرحی از خودم اضافه می‌کنم.

اول فکر کرده بودم مقدمه‌ی کتاب شاید چندان مهم نباشد و مثلاً از آن بگذریم، ولی دیدم نه، مقدمه‌ی آن هم جالب توجه است و اصولاً از هیچ مطلب آن نمی‌توان گذشت؛ حتی از هیچ کلمه‌ای.

ستایش کلمه‌ای فارسی است و می‌توان آن را معادل «حمد» عربی آورد. می‌فرمایند ستودن فقط سزاوار آن کسی است که همه‌ی هستی‌ها از تابش اوست. در اینجا اشاره‌ای به وحدت وجود حقیقی می‌باشد. خیلی‌ها به وحدت وجود توجه ندارند و نادانسته آن را انکار می‌کنند. وحدت وجود همان معنا و مفاد لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است. یعنی هیچ چیزی جز خداوند نیست. اگر ما می‌بینیم موجودات وجود دارند، اینها تابش نور خداوند هستند. هیچ چیزی از خودشان ندارند. اتاق بسیار تاریکی را فرض کنید (البته ما شاید آنطور تاریکی را نتوانیم فرض کنیم) که در آن اتاق (مثلاً عکاسخانه) روزه‌ای باشد و از بالا نوری بتابد، به همان اندازه که این نور می‌تابد، همانجا چیزهایی دیده می‌شود که وجود دارد. به محض اینکه نور قطع شود، گویی هیچ چیز نیست، تمام موجودات هم تابشی از نور الهی هستند که شاعر گفته است: اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها.

اما این مطلب به بیان آسان است، کمتر شخصی است که احساس کند که هیچ چیز وجود واقعی ندارد و همه چیز از خداست. ما باید در سلوکمان ان شاء الله به جایی برسیم که این احساس را داشته باشیم.

می‌فرمایند: ستایش این خداوند را سزاست، نه اینکه خداوند دیگری وجود دارد، خداوندی را که دارای این صفت است واقعاً باید ستایش کرد که همه‌ی چیزها از تابش نور اوست. چه نوع ستایشی؟ «ستایش بی‌آلایش»، بی‌آلایش ترجمه‌ی مُخْلِص است نه مُخْلِص؛ مُخْلِص یعنی خالص شده. آلایش درجاتی دارد، ما چون در مقامات پایین هستیم، آلایشمان زیاد است و کسانی که در مقامات بالاتر می‌باشند آلایششان کمتر و البته مراتب دیگری است که بالاتر است. در اینجا اشاره به نکته‌ای می‌کنم، می‌گویند کسی که خدا را نمی‌شناسد، عبادت نمی‌کند، اما کسی که عبادت می‌کند یا از خداوند دنیا را

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۵/۱۳۷۵/۱۲، ۱۳۷۵/۱۲/۲۲، ۱۳۷۶/۱/۷، ۱۳۷۶/۱/۱۴، ۱۳۷۶/۱/۲۱، ۱۳۷۶/۱/۲۸ و ۱۳۷۶/۲/۴ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۸/۲۴ و ۱۳۸۶/۹/۱ ه.ش.

۲. پندصالح، حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه، ج ۷، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶.

می‌خواهد، که این نیز یک نوع آرایش است (ولی به هر جهت باز هم آنچه می‌خواهد، از خدا می‌خواهد) یا اینکه از خدا بهشت را می‌خواهد که این آرایش کمتر از قبلی است، ولی مع‌ذلک این هم آرایش است، چون خود خدا را نمی‌خواهد. اما کسی هم وجود دارد که خداوند را ستایش می‌کند، برای اینکه او را شایسته‌ی ستایش تشخیص می‌دهد. این حدّ اعلاّی بی‌آلایشی و خلوص است. این مطلب را به عبارات مختلفی گفته‌اند. چنانکه از حضرت علی علیه السلام نقل است که فرمود: کسانی که خداوند را به امید بهشت می‌پرستند، تاجر هستند و کسانی که خداوند را به دلیل ترس از جهنّم می‌پرستند، ترسو هستند؛ اما کسانی که خدا را می‌پرستند برای اینکه شایسته‌ی پرستش است، آنها آزاده هستند. این مقام خیلی بالایی است. ما می‌گوییم رسیدن به این مقام خیلی مشکل است. علی علیه السلام می‌فرماید: من تو را می‌ستایم و پرستش می‌کنم، برای اینکه شایسته‌ی پرستش هستی؛ نه به امید بهشت و نه ترس از دوزخ.

*و پرستش و نیایش بی‌همتا خدایی را زبید که دانا و بینا و توانا و برگشت همه به او و پیدایش از اوست. بخشنده‌ای که در مراحل هستی خواهش استعداد هر ذره را بخشوده.*<sup>۱</sup>

پرستش و نیایش مخصوص خداوندی است که با این صفات وصف شده؛ یعنی تمام صفاتی که در قرآن ذکر شده است. بزرگان مسلمان می‌گویند اسماء و صفات خداوند، توقیفی است یعنی ما از پیش خودمان نمی‌توانیم فکر کنیم که او کیست، زیرا:

به کنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

زمانی که پر کاهی روی آب بیندازید محال است که به ته آب برود، ما هم با فکر خود نمی‌توانیم به کنه ذات او پی ببریم، زیرا فکر ما محدود به زمان و مکان و حواس ماست، ولی خداوند نامحدود است، ما جزئیاتش را نمی‌دانیم و فقط صفاتی را برایش می‌توانیم قائل شویم که خود خداوند در قرآن بیان فرموده و مثلاً فرموده: سمیع است یعنی می‌شنود، بصیر است یعنی بیناست، برگشت همه‌چیز به اوست که **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.<sup>۲</sup>

*در مراحل هستی خواهش استعداد هر ذره را بخشوده.*<sup>۳</sup>

در قرآن وقتی نعمت‌های خدا را می‌شمارد، می‌فرماید: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**، به شما دادیم هر چه را که خواستید. به صورت ظاهر اگر فکر کنیم، ما خیلی چیزها خواستیم که خدا نداده است؛ منظور این خواستن و این دادن نیست. اینجا فرموده: «استعداد هر ذره را»؛ یعنی مقتضیات ادامه‌ی حیات جانداران و ادامه‌ی وجود غیر جانداران را هر چه بوده، خداوند فراهم کرده و به آنها داده است. ما طبیعتاً به غذا محتاج هستیم، غذا در اختیار ما گذاشته، طبیعتاً محتاج به هوا هستیم، هوا در اختیار ما گذاشته، خلاصه

۱. بندصالح، ص ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. بندصالح، ص ۶.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

تمام جزئیاتی را که برای ادامه‌ی حیات و برای ادامه‌ی وجود هر ذره لازم است، خداوند به او بخشید، شاید این را بشود به مفاد آن آیه تعبیر کرد که وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى<sup>۱</sup>، خداوند قواعد و قوانینی را مقدر کرده است و سپس همه را هدایت کرده که با رعایت آن تقدیر الهی، کارهایشان را انجام دهند. خداوند تمام وسایل را برای عبادت و برای فهم و درک، در اختیار ما گذاشته، اگر کوتاهی کنیم از خودمان است.

**و مهربانی که راه بازگشت بسوی خود را برای بندگان در گشوده بالاترین آن راه نمودی  
است به راه بندگی خود توسط پیغمبران و بهترین نعمتش برگزیدن ماست به پیروی  
پیغمبر آخر الزمان.<sup>۲</sup>**

خداوندی که ما را آفریده خودش هم می‌گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**<sup>۳</sup> ما بطور قهری به سوی خدا برمی‌گردیم، ولی یک برگشت غیر از برگشت قهری داریم و آن عبارت است از اینکه خودمان اصطلاحاً با پای خودمان به سمت خداوند برویم و الاً هر چه هست از خداست. در اینجا برای اینکه بتوانیم این کار را بکنیم، خداوند خودش کسانی را فرستاده است که آن اشخاص به ما یادآوری می‌کنند، ما را ارشاد می‌کنند که چگونه به این راه برویم. خداوند این قسمت را هم به صورت یک نعمت به ما می‌دهد و حتی در این نعمت هدایت بر ما منت می‌گذارد. خداوند در هیچ جا منت نمی‌گذارد، جان و مال و هر چه داریم خداوند به ما داده، معذک خطاب به آنها می‌گوید که امکان کمک مالی دارند بجای اینکه صریحاً دستور انفاق بدهد، می‌گوید کیست که به او قرض بدهد تا خداوند دو برابر پاداشش دهد؛ **مَنْ ذَا الَّذِي يُقرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيضاعفه له<sup>۴</sup>**، با اینکه خودش داده، خودش قرض می‌گیرد. ما اگر به این حرف گوش ندهیم باید خجالت بکشیم، می‌گوید: به من قرض بدهید. یا در جای دیگر می‌گوید: جان و مال و همه چیز را (که خودش اینها را داده) از شما می‌خرم: **إِنَّ اللَّهَ اشترى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۵</sup>** او نه تنها منت نمی‌گذارد بلکه به ما هم می‌گوید این را از شما می‌خرم. اما یک جا بر ما منت می‌گذارد، می‌گوید: **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ<sup>۶</sup>**، خداوند بر شما منت می‌گذارد، برای اینکه از میان شما کسی را برانگیخت که آیات خدا را بر شما تلاوت کند و شما را پاک گرداند، اینجا منت می‌گذارد؛ البته در مقابل این منت که خداوند بر ما می‌گذارد، این را هم می‌گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا<sup>۷</sup>**، حمد خدایی که ما را به این سمت هدایت کرد. ما جوابش می‌دهیم: خدایا ما می‌دانیم که ما هیچ نیستیم، تو خودت ما را هدایت کردی، منت تو را قبول داریم، **وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ<sup>۸</sup>**، اگر هدایت الهی نبود، ما نمی‌توانستیم بفهمیم. در واقع این دعایی که

۱. سوره اعلی، آیه ۳.

۲. پندصالح، ص ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۴. سوره حدید، آیه ۱۱ / سوره بقره، آیه ۲۴۵ / سوره تغابن، آیه ۱۷.

۵. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۷. سوره اعراف، آیه ۴۳.

۸. سوره اعراف، آیه ۴۳.

ما می خوانیم جواب منّتی است که خدا بر ما گذاشته، ما منّت را به چشم قبول می کنیم و می گوییم بله قبول داریم.

*خداوندا مهرباننا!... دم از بندگی تو می زنیم و چنگ به ریسمان کشیده‌ی تو زده‌ایم؛ ما را توفیق ده که به راهنمایی پیغمبر محبوب و بنده‌ی خالص تو محمد بن عبدالله ﷺ رو به سوی تو آوریم و به دستور او رفتار نماییم و دل را به ولایت و انقیاد اوصیای آن بزرگوار روشن سازیم.*<sup>۱</sup>

در اینجا بعد از این مناجات خطاب به خداوند می گویند: خداوندا تو ما را آفریدی و ما را به راه راست هدایت کردی ما به ریسمان محکم تو چنگ می زنیم، چنانکه در جای دیگر می فرماید: *وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا*<sup>۲</sup>، به ریسمان محکم الهی چنگ بزنید. اصطلاح ریسمان را خود خداوند در قرآن به کار برده و می فرماید به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرق نشوید، پراکنده نباشید. جملات اخیر پندصالح جواب این امر الهی است. خدایا ما فکر می کنیم که ان شاءالله به این ریسمان دست زده‌ایم.

اما حالا که دستمان از شخص پیغمبر کوتاه است، آیا درهای رحمت الهی بسته شده است؟ نه، در رحمت الهی هرگز بسته نیست، اوصیای آن حضرت هستند که ائمه‌ی ما *العلیّه* باشند و امام دوازدهم هم الان حاضر است، در واقع در این قسمت، اقرار به تمسک، به شریعت پیغمبر و ولایت حضرت علی و ولایت ائمه است.

*سپس با درخواست توفیق از خداوند منان این بیچاره‌ی ناتوان و خادم درویشان محمد حسن گنابادی مفتخر در طریقت به لقب صالح علیشاه برای تذکر و یاد آوری وظایف اسلامی و ایمانی به برادران روحانی و سالکان طریقت مرتضوی و رهروان در سلسله‌ی نعمت‌اللہی سلطان علیشاهی این نامه و دستور را برحسب تقاضای جمعی از آنها می نگارد و ضمناً جهات عدیده‌ی ذیل که مؤید و کمک این نامه نگاری گردیده منظور و ملحوظ می دارد:*<sup>۳</sup>

اینجا فرموده‌اند: خادم درویشان. این یک اصطلاح است، چنانکه می گویند: *سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ*، رئیس یک قوم خادم‌شان است. این خدمت اعمّ از همه‌ی خدمات است؛ خدمتی که ایشان می کنند بالاترین خدمتی است که برای ما می شود انجام داد؛ و آن ارشاد و راهنمایی ماست. من یادم است که وقتی در مزار سلطانی بیدخت فقط حضرت سلطان علیشاه دفن بودند، حضرت صالح علیشاه می فرمودند: من خادم این مزار هستم، اکنون چهار نفر از بزرگان مان در آنجا هستند. منظور اینکه، خادم درویشان تعارف نیست، یعنی ایشان واقعاً خودشان چنین احساس می کردند؛ کما اینکه ایشان به عنوان پدر معنوی همه‌ی فقرا هستند.

*اول آنکه مدّتی است از طرف بعضی طالبان و مبتدئین از برادران بیشتر از بیشتر نامه‌ها رسیده*

۱. پندصالح، ص ۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۳. پندصالح، ص ۷.



و خصوصاً از جاهایی که دسترس به مشایخ مأذون نداشته و مرادده با فقرای راه رفته آگاه کمتر نموده‌اند و از کتب عرفا نیز آگاه نبوده یا دسترسی به آن نداشته و سؤالات متعدد نموده یا دستور احکام صورت و معنی خواسته‌اند و جواب نوشته‌ام، ولی چون پاسخ هر نامه را نتوان زیاد مفصل نوشت و جز پرسنده دیگران هم آگاه نمی‌شوند پرسش‌ها مکرر می‌شد که پاسخ نیز باید تکرار شود، لذا در نظر گرفتیم این نامه را مفصل بنویسم و مطالب مورد سؤالات را به اندازه‌ای که بتوان در نامه نگاشت بنگارم که عمومی باشد و برای همه مفید گردد و بقیه را به فرا گرفتن از دهان مردان راه حواله می‌دهم.<sup>۱</sup>

در اینجا چند طریقه برای پیشرفت سالک پیش‌بینی شده و بطور ضمنی توصیه شده است، یکی اینکه می‌نویسند «دسترسی به مشایخ مأذون نداشته» پس یکی از وسایل پرسش و پیشرفت در سلوک، دسترسی به مشایخ مأذون است، چون در مکتب عرفان، در درویشی، هر کاری باید با اجازه باشد یعنی همه‌ی موارد مربوط به جلسات و تربیت فقری باید با اجازه باشد. مثلاً کسی که استخاره می‌خواهد بکند، باید اجازه‌ی استخاره برای خودش و برای دیگران داشته باشد و همینطور اجازه‌ی اقامه‌ی نماز جماعت، اجازه‌ی صحبت. کسی که اجازه ندارد، نباید از پیش خودش صحبت کند؛ چون ممکن است خیالات خودش را تفسیر و تبیین مطالب عرفانی بداند. البته خودش مختار است، هر طوری که می‌خواهد فکر کند. بعد البته برای اینکه بداند صحیح یا سقیم است، آن افکارش را از مطلعین بپرسد؛ ولی برای اینکه یک قاعده‌ی صحیح را به دست بیاورد، باید از مشایخ مأذون سؤال نماید.

مشایخ مأذون هم هر کدام برحسب اذن متفاوتند و آنها به همان اندازه‌ی درجات اذن خودشان مسئولیت دارند. البته مشایخ، اذن صحبت کردن هم دارند، برای اینکه به وضعی و به درجه‌ای رسیده‌اند که تا حدود عمده‌ای راه را طی کرده‌اند و راه را بلدند و می‌توانند دست دیگری را بگیرند و راه ببرند. این یک طریقی است و بنابراین کسی که این دسترسی را نداشته باشد، ممکن است دچار اشتباه شود.

«دوم: مرادده با فقرای راه‌رفته‌ی آگاه کمتر نموده‌اند». مرادده و اجتماع فقرا با هم، ولو از روی ظاهر گفت‌وگویی هم در میان نباشد مفید است، زیرا دل‌ها با هم صحبت می‌کنند. البته منظور از مرادده فقط این دوره‌های معمولی خانوادگی یا بعضی جلسات مرسوم امروزی نیست، بلکه مرادده‌ی فقری مورد نظر است، برای اینکه مرادده با فقرا، به خصوص فقرای آگاه و کارکرده که مقداری تجربه از زندگی دارند و تا حدودی در این راه قدم زده و چیزهایی دیده و شنیده‌اند، مصاحبت و دیدار با اینها (اعم از آنکه گفت‌وگویی بشود یا نشود) دل را به حرکت در می‌آورد. یکی از صفات مؤمن، این است که دیدنش تو را به یاد خدا بیندازد، این علامت یک مؤمن است، هر وقت کسی را دیدید و به یاد خدا افتادید این یک نشانه است که در او نور ایمان است، این هم یک طریقی و یک وسیله‌ای است که می‌توانید و باید از آن

استفاده کنید.

و بعد مرقوم فرموده‌اند: «و از کتب عرفا نیز آگاه نبوده و یا دسترسی به آن نداشته» البتّه

حافظ می‌گوید:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

که درس عشق در دفتر ننگجد

از خود کتاب، حتّی کتاب‌های عرفانی، نیز نمی‌شود همه چیز را یاد گرفت و الاّ می‌گفتند این کتاب‌ها را بخوانید، کار تمام است. یکی از عصاهای دست، خواندن و قرائت کتاب‌های عرفای بزرگ است.

می‌فرمایند اگر کتاب‌های عرفانی را بخوانید، جواب بسیاری از سوالات در همین کتاب‌ها مندرج است. ولی اگر پس از خواندن آنها، باز هم سوّالی باقی ماند، آنوقت بپرسید و نامه بنویسید. بنابراین کسانی هم که می‌خواهند تحقیق کنند و به اصطلاح پژوهشگرند، زحمت بکشند و اوّل کتاب‌های مربوطه را بخوانند، بعد اگر هنوز سوّالی باقی مانده بود، بپرسند.

البتّه کسانی هستند که از اوّل قصد مخالفت و لجاجت دارند و درباره‌ی مسائلی که صد بار توضیح داده شده و در کتاب‌ها مندرج است، دوباره همان‌ها را می‌پرسند و اخیراً گاه می‌گویند بیاید مناظره کنیم. مناظره درباره‌ی چه چیزی و با چه کسی؟ با کسی که اگر هزار بار هم بگویی، اصلاً گوش نمی‌کند و باز هم بر مخالفت و لجاجت خود باقی است؟

البتّه کتاب‌ها هم درجاتی دارد، هرکس به اندازه‌ی درجه‌ی تجربه‌ی عرفانی خودش، یا به اندازه‌ی معلومات و اطلاعات ظاهری خودش از این کتاب‌ها بهره می‌برد، بنابراین این کتاب‌ها برحسب خواننده، مختلف است. کتابی که در سطح همه است و همه می‌توانند بخوانند و هرکس به اندازه‌ی استعدادش در آن دقّت کند، مطالبی از آن بیرون می‌آورد، همین کتاب پندصالح است که دستور داده‌اند مرتّباً خوانده شود. کتاب‌های دیگری هم وجود دارد: کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و آقای نورعلیشاه و آقای رضاعلیشاه و خورشیدتابنده‌ی آقای محبوب‌علیشاه هم خواندنی و مفید هستند. کتاب‌های این بزرگان هم درجاتی دارد. مثلاً کتاب صالحیه، تألیف حضرت نورعلیشاه، بسیار کتاب با ارزشی است و از نظر علمی و عرفانی هم ردیف کتاب‌های محی‌الدین بن عربی است و در سطح بسیار بالایی است. ولی کتاب‌های ساده‌تر دیگری هم هست. همانطور که گفتم کتابی که مناسب همه‌ی درجات است همین پندصالح است.

«یا دستور احکام صورت و معنی خواسته‌اند». کسانی نامه می‌نویسند و سوّالاتی، هم از لحاظ احکام شریعت و هم از لحاظ احکام طریقت، یعنی هم از صورت و هم از معنی می‌پرسند؛ صورت ظاهری دستورات، آدابی مانند مجلس رفتن و یا اینکه مجالس چطور اداره بشود و امثال اینها می‌باشد. در اینجا هم ظواهر مطرح است، ولی در معنی هم سوّالاتی وجود دارد. هرکسی در این مسائل سوّالی داشت، باید

بنویسد و بپرسد. البته اگر قرار باشد هرکسی جداگانه بپرسد و جداگانه توضیح بخواند، به‌اندازه‌ی همین کتاب نامه جمع می‌شود که پاسخ به تمامی آنها خیلی مشکل می‌شود. این است که من هم از همه خواهش کرده‌ام که اگر سؤالی دارند روی کاغذ بنویسند، تا من بخوانم ولی در جلسه‌ی عمومی جواب می‌دهم که همه استفاده کنند. در همین جا هم در ادامه مرقوم فرموده‌اند که اگر قرار باشد که به تک‌تک نامه‌ها همینطور جواب مفصل بدهند، اصلاً وقت اقتضا نمی‌کند. این است که این نامه (پندصالح) را به این منظور نوشته‌اند. چاپ آن هم به دستور خود ایشان همواره به‌گونه‌ای بوده که در جیب جا بگیرد و در همه جا بتوان آن را خواند. پس بهتر است این کتاب را که به‌قول مؤلف محترم در حکم یک نامه‌ی مفصل است، بخوانند.

**دوم: اینکه بعضی از مبتدئین فقرا یا سایرین، مذاکراتی از بعضی دوستان یا مخالفین فقر می‌شنوند و درصدد تحقیق برنیامده، بسیار می‌شود که به شبهاتی می‌افتند. یا در کتب عرفا اسرار طریق که ادراکات قلبیه و واردات غیبیه است خوانده و یا از مردان این راه شنیده و نفهمیده و اسرار را از قبیل الفاظ و کلمات یا پاره‌ای کردارها پنداشته‌نگاهی به کتب بزرگان هم نکرده و از دانایان هم نمی‌پرسند.**<sup>۱</sup>

یک جهت دیگر برای نگارش این کتاب این بوده است که افراد تازه وارد به طریق فقر، آشنایی بیشتری پیدا کنند، البته استثنائاً می‌گویند طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود، ولی معمولاً همه در یک شب ره صد ساله نمی‌توانند بروند و معمول چنین است که این راه را آهسته آهسته و ملایم طی کنند و همه‌ی پیچ و خم‌ها و زیر و بم‌هایش را احساس کنند، بنابراین مبتدی، یعنی کسی که تازه وارد این مرحله شده، خیلی نیازمند است که حرف صحیح بشنود، عمل درست انجام دهد. حال گاهی اوقات این اشخاص از کسانی که یا دوست‌اند (البته دوستی که اطلاع ندارد) یا از مخالفان، سخنانی می‌شنوند و به شک و شبهه می‌افتند و از مطلعین هم نمی‌پرسند.

الان که باید بگویم خوشبختانه دشمنان ما زیادند و همه رقم انتقادات می‌کنند. این هم که گفتم خوشبختانه برای این است که در راه خدا هر چه پیش آید، خوشبختانه است و اصولاً بدبختانه نداریم. یکی از جهات خوشبختانه بودن این انتقادات این است که کسانی که مشرف می‌شوند گاهی اوقات دیگر نیازی نمی‌بینند که سؤال و تحقیق کنند و اگر اوضاع آرام باشد و انتقادی نشود، چه بسا درصدد فهم اعتقادات خود برنیایند و در همان حالت ندانستن باقی می‌مانند. این است که این کتاب می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از سؤالات آنها باشد. بنابراین همواره توصیه می‌شود که فقرا پندصالح را مرتباً مطالعه بفرمایند.

به هر دلیل یکی از این انتقادات، شبهه‌ی هشت امامی بودن فقرا است که با وجود اسامی همه‌ی

دوازده امام در حسینیه‌ی تهران یا خواندن صلوات کبیره که ما روزانه چند نوبت می‌خوانیم و همه‌ی اینها نزد همگان صریح و روشن است، توجّه به این مطلب ندارند.

اگر کتاب *مفاتیح الجنان* را بخوانید، داستانی را درباره‌ی امام علی النقی علیه السلام نقل کرده که در زمان متوکل، ایشان در منزلی جنب دارالخلافة تحت نظر بودند، یک نفر دربان دم در بود و مراقب بود که بفهمد چه کسانی به خدمت‌شان می‌روند. به نقل از یکی از شیعیان می‌گوید من آنجا رفتم. دیدم این دربان دم در هست، نگران شدم سلام علیک کردم و گفتم: اینجا چرا ایستاده‌ای؟ این خانه مگر چیست؟ بعد دربان که از شیعیان بود و تقیه می‌کرد، متوجّه نور ایمانش شد و گفت: می‌خواهی به زیارت امام بروی؟ گفتم: بله. گفت: زود برو و زود بیا. گفت: من رفتم، دیدم حضرت در جایی نشسته‌اند و قبری هم کنار آن کنده‌اند. داستان‌های مفصلی از این نوع خشونت‌ها و سختی‌ها که برای حضرات ائمه پیش آمده بود، ذکر شده است.

بعد از حضرت رضا علیه السلام سختگیری خیلی زیادتر بود، به‌خصوص اگر می‌فهمیدند که از طرف امام بیعت می‌گیرند، چون خلفا بیعت را فقط برای حکومت می‌دانستند و حال آنکه بیعت از نظر ما برای حکومت ظاهری نیست، بلکه تعهد در مقابل خداوند است. بیعت، عمل به آن آیه است که *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ*، خداوند از مؤمنین مال و جانشان را می‌خرد، در مقابل بهشت به آنها می‌دهد، این بیعت تنها به جنگ و امثال اینها ربط ندارد. یکی از موارد و مصادیق آن، جنگ است وقتی که جنگ یا دفاع بود بر همه واجب است. ما شیعیان می‌گوییم در زمان غیبت حضرت، جهاد واجب نیست، ولی دفاع واجب است. منظور، یکی از مصادیق بیعت جهاد است، نه اینکه بیعت فقط برای جهاد است. اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرند، اصلاً جان و مال تمام شیعیان و خود امام در خطر بود. این است که در این ایام حضرات ائمه علیهم السلام خودشان بطور مستقیم با شیعیان خیلی کم برخورد داشتند. معروف کرخی از طرف حضرت رضا علیه السلام مأمور بود که به‌نام حضرت بیعت بگیرد و مجاز بود که برای بعد از خودش هم جانشین در امر تربیت معنوی تعیین کند و ایشان سری سقطی و او هم جنید بغدادی را تربیت و تعیین نمود و اینها همه از ائمه‌ی زمان مجاز بودند و خودشان مستقل نبودند، از طرف ائمه مأمور بودند. بعد از غیبت امام دوازدهم علیه السلام مأموریت جنید ادامه داشت. در ایام غیبت چهار نفر نواب که به آنها وکلا هم می‌گویند از طرف مردم نامه‌ها یا حقوق الهی را می‌گرفتند و حضور امام می‌دادند. حضرت هم جوابی می‌دادند، آنها هم جواب را می‌گرفتند و به مردم می‌دادند. بیعت گرفتن یا تربیت معنوی و ایمانی با اینها نبود. اینها حامل پیام بودند، حامل درخواست شیعیان و حامل پاسخ امام علیهم السلام بودند، ولی مأمور بیعت گرفتن، جنید بود. اینجا یک توهمی ایجاد شده که اینها هشت امامی هستند.

مثال دیگر، شبهه‌ی در نظر گرفتن صورت راهنما است که مفصل در رساله‌ی رفع شبهات،

حضرت رضاعلیشاه توضیح داده و رفع شبهه کرده‌اند. یا مسأله‌ی شارب، که هیچ لزومی ندارد و واجب نیست. البته شاید میل کسی داشتن شارب باشد، وقتی می‌بیند که پیرش، مرادش، اینگونه است، دلش می‌خواهد اینطور باشد. چنانکه هر فرزندی در خانواده‌ی معمولی هم دلش می‌خواهد مثل پدرش باشد. کمالینکه حضرت رضاعلیشاه معمم بودند و عبا داشتند، حضرت محبوب‌علیشاه عمامه نداشتند و فقط عبا می‌پوشیدند. مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله صوفی (عزت‌علی) از آن تاریخ که ایشان (حضرت محبوب‌علیشاه) برمسنند ارشاد نشستند، عمامه‌شان را برداشتند. پس نه عمامه، نه شارب ارتباطی به دین و مذهب و طریقت ندارند.

منظور اینکه، از این قبیل اشتباهات یا توهمات چه دوستانی که کم‌اطلاع‌اند و چه دشمنان، ممکن است در ذهن مبتدئین ایجاد کنند.

دیگر اینکه می‌فرمایند در کتاب‌های عرفا مطالبی را می‌بینند و معنی‌اش را شاید درست نمی‌دانند. حضرت شاه نعمت‌الله ولی می‌فرماید:

ما خاک راه را به‌نظر کیمیا کنیم

هر درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

فردی این را می‌خواند و متوقع است که وقتی پیش مرشد می‌آید، یک گوشه‌ی چشمی به او نگاه بکند و خوب شود. نه اینطوری نیست. بله باید از خداوند خواست، ان‌شاءالله خداوند دعای بندگانش را قبول می‌کند. یا به توقع این هستند که بزرگان عرفان کیمیا داشته باشند. زمان حضرت صالح‌علیشاه نامه‌های زیادی برای ایشان می‌آمد، یک‌بار کاغذی را به من نشان دادند که یکی پرسیده بود که اسم اعظم چیست؟ کیمیا چیست؟ و به من کیمیا و اسم اعظم بدهید. گفتند: وی تصور می‌کند اسم اعظم را می‌گیرد و بر آن تکیه می‌کند و به آسمان می‌رود. بله اسم اعظم، انسان را به آسمان می‌برد، ولی نه این اسم و نه این آسمان است که چنین می‌کند. اسم یعنی کلمه‌ای که دلالت بر مسمی کند، هنگامی که می‌گوییم حسن، شخص حسن بلافاصله در ذهن مان تداعی می‌شود. این لغت که از دهان من درآمد در ذهن خودم و در ذهن شما که شنونده هستید، فوری صورت آن آقا، آن شخص مجسم می‌شود، این را می‌گویند «اسم». حالا اگر مؤمنی واقعاً توجه کند، تمام جهان، اسمای الهی هستند. هر که را می‌بینید نماینده‌ی خداست، آیت او است. یعنی هر که را می‌بینید نشانه‌ای از قدرت و خلاقیت خداوند است. همه اسم خدا هستند؛ چون به یاد خدا می‌افتید. شاید این مفهوم همان عبارتی است که گفته شده از علائم مؤمن این است که وقتی او را ببینید، به یاد خدا می‌افتید. این اسم اعظم است. آنوقت خیال و تصور می‌کنند که اسم اعظم یعنی یکی از اسم‌ها که می‌شناسید و یا بعضی‌ها در کتاب‌ها نوشته‌اند که اگر ده بار این اسم را بخوانید، اسم اعظم است. اسم اعظم آن اسمی است که به شما داده شده، وقتی بر شما ظاهر شد، آن اسم اعظم است و آن کیمیا است. چطور کیمیایی است؟ می‌گویند که غنا و ثروت به

دوگونه حاصل می‌شود: یکی اینکه ثروتی به دست‌تان بیاید دیگر اینکه قناعت کنید. قناعت خودش ثروتی است. اسم اعظم هم وقتی بر شما ظاهر شد، به طلا نیازی ندارید که بخواهید مس را طلا کنید. مس وجودتان طلا شده است. این اشتباهات برای این است که درک غلطی از اصطلاحات عرفانی می‌شود. به اصطلاح بازی با الفاظ است.

سوم آنکه جمعی از ناسناسان مراتب فقر و عرفان، مخصوصاً در این زمان اصل موضوع را تدبیر نموده و تعمق در معنی کلمات عرفا نکرده، بلکه کتب آنان را با اینکه بحمدالله غالباً چاپ شده و در دسترس است نخوانده یا خوانده و الفاظ را به میل خود ترجمه و تحریف می‌نمایند و بر مردم مشتبه می‌سازند، بلکه بعضی مخالفین به عناد و لجاج می‌خواهند برای مشتبه ساختن و تولید مخالفت کردن، فقر و درویشی را که پیروی انبیاء و اولیاء و جمع صورت و معنی و دل را با یار و دست را به کار داشتن و با تمام خلق به شفقت و صفا بودن است، داعیه‌ی تازه نام نهند و نزد بعضی مانند بیکاری و بی‌عاری و سربرار جامعه بودن و یا مقید به آداب شُرع و قوانین نبودن و یا مراعات آداب تدبیر نکردن و مخالف تمدن بودن وانمود کنند تا در نظر هر دسته خوار سازند و بعضی راه جویان هم گفتار آنها را راست پنداشته، باور نمایند و از حقیقت دور مانند، لذا ذکر خلاصه‌ی عقاید و اعمال تذکاراً لازم می‌نمود.<sup>۱</sup>

در اینجا اشاره و در واقع دستور داده‌اند (این دستور ضمنی فهمیده می‌شود) که هر اندازه وقت داریم کتاب‌های عرفا را بخوانیم و در آنها تعمق و تدبیر کنیم. برای اینکه در اینجا به دو دسته انتقاد کرده‌اند: یکی آنهایی که نمی‌خوانند، با وجود اینکه کتاب‌ها فراوان چاپ شده، البته حالا خیلی کتاب‌ها چاپشان تمام شده و برای تجدید چاپ هم مشکل ایجاد کرده‌اند، ولی به هر جهت این کتاب‌ها در کتابخانه‌ها وجود دارند. دسته‌ی دوم کسانی هستند که بعد از خواندن این کتاب‌ها در آنها تدبیر و تعمق نمی‌کنند. در صورت متوجه نشدن مطلب از کسانی که دانایتر و پیشرفته‌تر هستند، برای رفع شبهه سؤال نمی‌کنند تا متوجه شوند.

البته باید توجه کنیم که اگر مثلاً دانش‌آموزی بخواهد متخصص الکترونیک شود، باید مدارج دبستانی و دبیرستانی را طی کند و بعد در دانشگاه در رشته الکترونیک وارد شود و آنقدر پیشرفت کند که متخصص شود. ولی اگر از همان اول بخواهد کتاب‌های دانشگاهی را بخواند، نمی‌فهمد و اگر بعضی جاها هم خیلی دقت و کنجکاو می‌کند، چه بسا به صورت اشتباه خواهد فهمید. کتاب‌های عرفانی هم مراتب دارد و هر کتابی را هر کسی نمی‌فهمد. این است که در مجالس فقری، کتاب‌های عرفانی را می‌خوانند و گاه توضیح داده می‌شود تا اینکه هر جای آن را نفهمیدیم، درباره‌اش تحقیق کنیم و مثلاً به همین رساله پندصالح رجوع کنیم و بعداً اگر باز هم نفهمیدیم، بپرسیم. فی‌المثل در یکی از منتخبات

کلیات شمس من دیدم که نوشته بود: «آنان که طلبکار خدایید، خدایید!» و حال آنکه درست آن، به این صورت است:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید

بیرون ز شما نیست، شماید، شماید

به نظر عارفان، بیرون ز شما نیست. خداوند آدم را که خلق کرد، فرمود از روح خودم در او دمیدم، پس بیرون از انسان نیست که می‌فرماید: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، هر که خود را شناخت، خدا را شناخته است. ولی آن آقای ادیب مصحح گفته بود چون صوفیه و عرفا معتقد به «خود خدایی» یا معتقد به «همه خدایی» هستند، چنین چیزی را مولانا گفته است. اصلاً چنین حرفی اگر گفته شده باشد، علامت جنون گوینده‌اش است. اصولاً یکی از مشکلات فهم کتاب‌های عارفان، خصوصاً عارفان شاعر این است که بعضی‌ها خیال می‌کنند آنها صرفاً ادیب بوده‌اند و به لحاظ ادبی به آثار آنان می‌نگرند و حال آنکه آنها ادیب نبودند؛ بلکه عارفان بزرگی بودند که معانی مورد نظر خود را به صورت شعر در آورده‌اند. به قول سعدی:

همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت<sup>۱</sup>

مسأله‌ی دیگر، مسأله‌ی اصطلاحات عرفانی است. در خود کتاب‌های بسیاری از علما و دانشمندان هم ذکر شده که هر علمی، زبان خاص و اصطلاحات خاص خودش را دارد. الان که کتاب‌های ما به زبان خودمان یعنی فارسی است، قاعدتاً کتاب‌های فارسی را که بخوانیم باید بفهمیم، با این حال اگر یک کتاب ریاضی مشکل ولو به زبان فارسی بدهند، من و شما نمی‌فهمیم؛ ولی اگر یک کتاب ادبی - عرفانی را بخوانیم، خیلی بیشتر متوجه می‌شویم. خیلی‌ها اشعار سعدی یا حافظ و یا مولوی را درک نمی‌کنند و لغاتی را که آنها به کار برده‌اند همه را حمل بر معانی ظاهری می‌کنند و کسی که می‌خواند و وارد نیست، به میل خودش تعبیر می‌کند. ولی کلماتی مثل «باده» و «خم» و «معشوق» معانی ظاهری را که معمولاً فهمیده می‌شود، ندارند. آنها معانی‌ای را دارند که مولوی درباره‌شان می‌گوید:

باده از ما مست شد، نی ما از او

قالب از ما هست شد، نی ما از او

یا جاهای دیگر که از «می» می‌گوید، مثلاً در کلیات دیوان شمس که می‌گوید:

آن بادهی انگوری مر اُمت عیسی را

وین بادهی منصوری مر اُمت یاسین را

خم‌هاست از آن باده، خم‌هاست از این

تا نشکنی آن خم را، هرگز نچشی این را

مردم معمولی وقتی آن حالات جذب را می‌بینند، شخصی که خودش مثل آن را حس نکرده یا نمی‌داند که چنین حالاتی وجود دارد، این را مستی حساب می‌کند. برای اینکه او بفهمد، لغات «مستی» و «می» را به کار می‌برند اما باید متوجه این اصطلاحات به معنای عرفانیش بود ولی خیلی‌ها به لغات و معانی آنها توجه نمی‌کنند. گاهی هم همینطور که فرموده‌اند، عمداً در معانی دست می‌برند و تحریف می‌کنند، چه بسا معنای آن را می‌دانند و تحریف می‌کنند؛ به این جهت لازم بوده مسائل درویشی با زبان ساده گفته شود که همه بفهمند و بدانند اعتقادات فقرا و عمل فقرا مطابق این رساله است، هر اصطلاح دیگری هم که هست، باید طبق این دستورالعمل، نه مطابق نظر دیگری تفسیر شود.

بعضی‌ها هم با این مسائل عناد و لجاج دارند. عناد و لجاج جنبه‌های مختلف دارد. یک جهت حسادت است، حسادت با رقابت فرق دارد. فرقی این است که دو نفر فرض بفرمایید در یک کلاس دبیرستان یا دبستان هستند، هر دو درس می‌خوانند، هر دو درس‌شان خوب است، هر دو سعی می‌کنند از آن دیگری جلو بزنند. تا این حد رقابت خوب است، برای اینکه محرکی می‌شود تا همه را پیش ببرد؛ چنانکه خود حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: **وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا**، خدایا مرا پیشوای مؤمنین قرار بده، یعنی اینقدر به من توفیق تقوا بده که من پیشوای متقین باشم، البته نه اینکه رئیس‌شان باشم. این درخواست جلو رفتن طبیعی است. اما اگر در مثال مذکور همین دو شاگرد، هر کدام برای اینکه خودش جلو بزند، دیگری را خراب کند، این حسادت است، همانقدر که رقابت، انسان را ممکن است پیش ببرد، حسادت انسان را عقب می‌برد. اینقدر حسد مضر و خطرناک است که در سوره‌ی فلق دستور پناه بردن به خدا از شر حسود می‌دهد. خداوند می‌فرماید: **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ إِلَىٰ آخِرٍ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ**، از شر حاسد، وقتی که حسد بورزد، به پروردگار پناه می‌برم. برای اینکه حسود در حسد ورزیدن از پشت سر خنجر می‌زند. هرگز یک نفر نسبت به کسی که زیاد نمی‌شناسد، حسادت نمی‌کند. حسد نسبت به نزدیکان است. به نزدیکان حسد می‌ورزد. آن شخص محسود اصلاً باور نمی‌کند که این حسود به او ضرر خواهد زد. منظور اینکه، یکی از جهاتی که در بسیاری مردم عناد و لجاج می‌آورد، حسادت است. باید کوشید تا هم از لحاظ اخلاق فردی و هم از لحاظ اخلاق اجتماعی، حسد در دیگری تحریک نشود و رویه‌ی بزرگان ما هم همیشه همین بوده است.

حالا این عناد و لجاج مخالفان (که در واقع قسمت عمده‌اش از حسد حاصل می‌شود) چون غالباً از روی جهل و نادانی است بعد که فهمیدند به کلی برمی‌گردند. مثال آن مرحوم آقای میرزا ابوطالب (محبوبعلی) از مشایخ و بزرگان سلسله و از علمای بزرگ در سمنان بودند. ایشان اینقدر بد از

۱. سوره فرقان، آیه ۷۴.

۲. سوره فلق، آیات ۱ و ۵.



درویش‌ها می‌گفتند که سمنان بر فقرا جهنم شده بود، ولی چون نیت‌شان خیر بود، راهنمایی شدند و بعد هم به مقام شیخی رسیدند و محبوب‌علی لقب یافتند. این مورد غیر از آنهایی است که از روی حسد، عناد و لجاج می‌ورزند، بلکه از روی جهل به موضوع است. این است که همیشه این احتمال را هم بدهید، یک نفری که مخالف است از روی جهل و نادانی باشد. آنوقت آن کسی که از عناد و لجاج مخالفت می‌کند، چند بهانه می‌آورد که با هر بهانه یک گروه را بدبین کند. مثلاً می‌گوید فقرا مخالف تمدن‌اند؛ همانطوری که در این قسمت پندصالح می‌فرمایند: گفته می‌شود آنها مخالف تمدن‌اند. اتهام مخالف تمدن بودن، خیلی‌ها را ناراحت می‌کند. چطور می‌شود کسی مخالف تمدن باشد؟! به یک گروه می‌گویند اینها مخالف تمدن‌اند و با دین اسلام مخالف‌اند. این مسأله را هم می‌شود گفت که از مستشرقین به ما سرایت کرده است؛ یعنی اسلحه را مستشرقین به دست ما دادند. دیدگاه برخی از مستشرقین که یا با حسن نیت و در اشتباه یا با سوءنیت، نتیجه‌ی کار آنها باعث این شده است که سلاحی به‌دست کسانی بیفتد که می‌خواهند بین مسلمانان تفرقه بیندازند. چنانکه در مورد تشیع نیز برخی از مستشرقان می‌گویند که عرب، ایران را فتح کرد و ایرانی‌ها که دیدند نمی‌توانند در مقابل عرب مقاومت کنند، تشیع را به وجود آوردند و گفتند تشیع ضداسلام و برای مقابله با عرب است. بعضی از علمای خیلی قشری اهل سنت (به‌خصوص آنهایی که اعتقادات خوارج را دارند و نزدیک به خوارج‌اند) این نظر را تأیید می‌کنند و حال آنکه ایران تا شهرری فتح شد، ولی از ری به آن طرف ایرانی‌ها خودشان مسلمان شدند. تشیع از اینجا در ایران ریشه گرفت و هنوز هم الحمدلله این افتخار را ملت ایران دارد که پرچم‌دار تشیع در جهان است. خلفای راشدین (به جز حضرت علی علیه السلام) هم که سال‌ها در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از صحابه‌ی خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند (یعنی در زمان پیغمبر، واقعاً اینها مردمان بزرگواری بودند؛ حالا به بعدش کاری نداریم) حتی اینها هم بین عرب و عجم بسیار فرق می‌گذاشتند. خلیفه‌ی دوم روی تقریباً همین اصل کشته شد که فیروزان (که لقب عربی‌اش ابولؤلؤ بود) خلیفه‌ی دوم را کشت، زیرا به ایرانی‌ها خیلی توهین و آنها را تحقیر می‌کرد. خلفا برخلاف آنچه که در اسلام می‌گوید رفتار می‌کردند. در قرآن می‌فرماید: هر چه تقویان بیشتر باشد نزد خداوند گرامی‌تر هستید؛ چه سفید چه رنگی. **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**، ما شما را زن و مرد آفریدیم و شما را قوم و قبیله قرار دادیم برای اینکه همدیگر را بشناسید و بدانید که بهترین شما کسی است که باتقواتر باشد.

سیاهان را امروز در دنیای متمدن اینقدر تحقیر می‌کنند، ولی یکی از صحابه‌ی خاص پیغمبر، اولین مؤذن اسلام، بلال حبشی (که خاک پای او توتیای چشم ما باد) سیاه بود. دیگری قنبر غلام علی بود، او هم همینطور. آن غلام دیگری که در عاشورا و در کربلا در رکاب حضرت امام حسین علیه السلام بود، حضرت آزادش کرده بودند، اجازه گرفت و رفت کشته شد. در دنیایی که امروز اینقدر به سیاهان حمله

می‌کنند، آنوقت‌ها اسلام واقعی آنگونه بود.

در این میان، علی علیه السلام به اسلام واقعی توجه داشت، یعنی برای حضرت، عرب و عجم، فارس و عرب فرق نمی‌کرد، به این دلیل ایرانی‌ها که مسلمان شدند، دیدند اسلام واقعی این است که علی می‌گوید و به آن عمل می‌کند، پس دور حضرت علی و تشیع جمع شدند، از این جهت در ایران تشیع اوج گرفت؛ نه از جهت مبارزه با اسلام، بلکه از جهت احیای اسلام واقعی. در یک سخنرانی در پاریس عثمان یحیی گفت: من حنفی هستم (حالا مقدماتش مفصل است یک وقتی خواهیم گفت) خطاب به همان عده‌ی حاضران که غالباً هم عرب بودند گفت که اسلام مرهون ایرانی‌ها و شیعه‌هاست. مثال‌هایی زد و بعد گفت: حتی زبان عربی شما را هم شیعه‌ها و ایرانی‌ها تنظیم کردند. امام اعظم شما ابوحنیفه (که من هم مقلد او و حنفی هستم) ایرانی بود. پس نظر ایرانیان و تشیع، احیای اسلام واقعی بود. این شبهه‌ای بود که مستشرقین آن را مطرح و تشویق می‌کردند. این فکر نادرست حتی به اندازه‌ای بود که مثلاً در فرانسه یک استاد حقوق اسلام که اصلاً از مکتب تشیع اطلاعی نداشت، می‌گفت تشیع مربوط به شرق‌شناسی و ایران‌شناسی است؛ نه اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی و ایران‌شناسی هم مربوط به شرق‌شناسان و ایران‌شناسان است. عده‌ای از شرق‌شناسان از تشیع و ایران اینطور سخن می‌گویند و در مقابل این مستشرقین، مستشرقین دیگری بودند که عکس این را می‌گفتند. در مورد تصوف هم تقریباً همین رأی را اظهار می‌کردند و می‌گفتند تصوف در تاریخ اسلام حرکتی علیه اسلام بود و حال آنکه اینطور نبود.

البته اقتضای زمان در هر دوره، متفاوت بوده است؛ چنانکه شیعه یا صوفیه در آن ایامی هم که در مقابل عرب یا خلیفه مقاومت کردند مقاومت‌شان مذهبی بود نه مقاومت جنگی؛ مثلاً سرداران از متصوفه بودند که علیه مهاجمان مغول و نه علیه اسلام قیام کردند.

حسن صباح (که خود اسماعیلیه هم در واقع در اوّلش یک سلسله عرفانی بود) علیه عرب قیام کرد نه علیه اسلام، گوا اینکه بعد از چند نسل به انحرافات رسید. صفویه هم همینطور. البته در مورد صفویه باید گفت که آنها از اعتقادات مردم بهره‌گیری کردند که به نفع ایران و به نفع تشیع بود. به‌رحال این هم یک روایی بود که مستشرقین برای ما نگاشتند و بعضی از محققین داخلی هم این اقوال نادرست را یا ترجمه و یا عیناً نقل کردند.

در یکی از همین کتاب‌هایی که چند سال پیش تألیف شده و درباره‌ی زندگی و اعتقادات مرحوم سعادت‌علیشاه هم مطلبی در آن نوشته شده بود نویسنده که از اساتید قدیمی دانشگاه بود از قول یک نویسنده‌ی خارجی مطالبی را آورده بود که به قدری نادرست است که من نامه‌ای به او نوشتم و گفتم: آقا تو پدرت درویش بود (پدر مؤلف از دراویش قدیمی بود) و داری به پدرت ناسزا می‌گویی، آنچنانکه روح پدرت از تو ناراضی است.

چیزی که اخیراً متداول شده این است که می‌گویند تصوّف بد است ولی عرفان خوب است. آنها تصوّف و عرفان را از هم تفکیک می‌کنند. در حالی که چنین چیزی ممکن نیست. عرفان آن حالتی است که انسان در هر وضعی ممکن است داشته باشد چرا که آن، درجه‌ی ارتباطی است که دلش با خدا دارد، این است که عرفان هر کس مخصوص خودش است، به اندازه‌ی خودش. ولی تصوّف عبارت است از طرز راه رفتن و جلو رفتن؛ برای اینکه عرفان ما ترقّی کند. اینها مثل دو روی یک سکه‌اند. دو تا ممکن است باشند به این تعبیری که من گفتم، ولی دو روی یک سکه‌اند. حصول به عرفان و به حدّ اعلاّی آن رسیدن، از راه تصوّف است.

این یک تفکیک است. این تفکیک‌ها را چه مستشرقین به زبان و افکار ما انداختند چه بعداً در داخله به همان انگیزه‌ی حسد ایجاد شده باشد، موجب شد که بعضی از مخالفان آن را بگیرند و پر و بال بدهند.

مسأله‌ی دیگری که اشاره فرموده‌اند این است که با وجود اینکه از لوازم و تعهّدات تصوّف شفقت به خلق خداست، تبلیغی که بر ضد تصوّف و برای ما می‌شود این است که اینها از دنیا جدا هستند و فقط به خودشان می‌پردازند. به هیچکس کاری ندارند. بله درست است که ما در حالاتی با خودمان باید تنها باشیم، خودمان با دل‌مان حرف بزنیم که چه هستیم؟ چه می‌کنیم؟ چه کار کردیم؟ و به کجا می‌رویم؟ اما عضو جامعه هم هستیم و مثل یک فرد فعّال جامعه باید حدّ اعلاّی فعّالیت را داشته باشیم، منتها میخ طلا را به گل بگوییم نه به دل.

درباره‌ی خلق خدا، خداوند فرمود، اینها عیال من هستند.<sup>۱</sup> شما اگر به خانواده‌ی یک نفر خدمت کنید، رئیس خانواده از شما خوشحال می‌شود. این را بارها گفته‌ام که به خلق خدا شفقت کنید، مهربانی کنید چون تعهّد دارید. رئیس خانوار هم که خداوند است از شما خوشحال می‌شود. لازمه‌ی این مهربانی این است که بیکار ننشینید. بیعاری و بیکاری همانطور که اینجا فرمودند، مخالف عرفان و درویشی است. ممکن است یک درویش، این اشتباهات را هم بکند. درویشی را می‌بینند مثلاً بیکار و بیعار است یا اینکه به لباس درویشی است؛ اما حقیقتاً درویش نیست چون درویشی لباس ندارد، اشتباهاً ممکن است این تصوّر را بعضی از دراویش بکنند و حال آنکه درویش باید جامع باشد. وقتی با خودش و با دلش تنهاست، فقط خودش و خدا باشد، ولی وقتی به جامعه می‌آید، فرد فرد جامعه را که می‌بیند، باید متوجّه باشد که هر یک از آنها مخلوق خداست و خدا دوستش دارد که به وجودش آورده است. به خصوص در مورد خود اخوان باید متوجّه باشد و این اشتباه هم که بیکار و بیعار باشد، اشتباه دیگری است.

مسأله‌ی دیگر هم که در اینجا می‌فرمایند، مقید نبودن درویشان به آداب شرع است که این را من

۱. بحارالانوار، علامه مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق، ج ۷۱، ص ۳۰۷: التَّائِبُ عِيَالُ اللَّهِ.

نمی‌دانم مخالفان از کجا می‌گویند. اگر یک نفر درویش، به هرجهتی خطایی کرده، این ربطی به درویشی ندارد. خود همان شخص خطاکار هم اگر در یک جا مقید نبوده، بعد که متوجه شد اگر قلباً بگوید خدایا نفهمیدم، دفعه‌ی دیگر کمک کن که تعهدم را انجام بدهم، خداوند قبول می‌کند؛ البته نه به زبان بلکه به دل. صد بار هم اگر این کار را کردی، صد بار بگو، خداوند، باز هم قبول می‌کند. به قولی:

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

می‌فرماید: این بنده‌ام مرا می‌خواند. خجالت می‌کشم از اینکه دعایش را قبول نکنم.

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است و او شرمسار<sup>۱</sup>

همین شبهات که مطرح فرمودند همه‌ی آنها متضمن دستوراتی است. یعنی ما باید مقید به آداب شرع و تعهدات خود باشیم.

*چهارم بعضی از راهجویان یا راه رفتگان به شنیدن اینکه طریقت، تهذیب اخلاق است، تهذیب علمی و تحصیلی را که در کتب اخلاق ذکر شده کافی دانسته یا اخلاق را که از ملکات نفسانیه است آثار عملی آن و فقط حسن معاشرت پنداشته‌اند، لذا اشارهی مختصری هم به اخلاق اسلامی به مسلک عرفان می‌شود، شاید مفید افتد.*<sup>۲</sup>

به بعضی از راهجویان؛ یعنی افرادی که در طلب حقیقت هستند، یا آتیه‌ایی که تشرّف حاصل کرده‌اند و تازه وارد سلوک شده‌اند، چون این افراد باید معاشرت فقری داشته باشند، مکرراً گفته شده که در مجالس فقری، به خصوص در مجالس شب‌جمعه و شب‌دوشنبه، حاضر شوند، همین دیدار مؤمنین بر قوت ایمان آنها اضافه می‌کند. اگر مطالبی هم در مجالس گفته بشود که چه بهتر؛ ولی بهترین دلیل همان دیدار است و گفت‌وگو به زبان خاموش دل که دل‌ها با هم بدون زبان صحبت می‌کنند.

اما در اینجا به مطلبی اشاره می‌فرمایند که در نتیجه‌ی نامه‌هایی است که خدمتشان عرض شده است و آن اینکه برخی افراد یکی از آثار عرفان را، اصل خود عرفان و هدف نهایی آن می‌گیرند. یکی از آثار واقعی عرفان، متخلق شدن به اخلاق است. اخلاق خود در علوم انسانی علمی است که به آن علم اخلاق می‌گویند. گروهی تصوّر می‌کنند که چون عرفان، یکی از نتایجش اخلاق است، پس اگر ما کتاب‌های اخلاقی را بخوانیم، کافی است؛ نه! و الاً اگر با خواندن کتاب، مسائل حل می‌شد، اصلاً آمدن پیغمبران و آمدن انبیاء و اولیاء و شرایع چه لزومی داشت؟ فلاسفه و حکمای بزرگ که در یونان و روم قدیم و در ایران قدیم بودند و همینطور بعداً در دوران اسلامی ظهور کردند درباره‌ی اخلاق به تفصیل سخن گفته‌اند ولی اخلاق صحیح یکی از آثار عرفان است نه خود عرفان. عرفانی که حالا سعی دارند آن

۱. کلیات سعدی، ص ۲.

۲. پندصالح، ص ۱۰.

را از تصوّف جدا کنند و بگویند عرفان خوب است، اما تصوّف خوب نیست، با خواندن کتاب به دست نمی‌آید. عرفان یعنی شناخت، شناختی که انسان از مبدأ وجودی خودش، از خداوند دارد و در هر قدم نوعی شناخت از خداوند پیدا می‌کند. سالک در سلوکش به حالات و مقامات مختلفی می‌رسد و حالات مختلفی برای او عارض می‌شود. شناختی که در هر مقام دارد، اسمش عرفان است، ولی طی کردن این راه، اسمش تصوّف است. اینها دو چیزند، اما دو روی یک سکه هستند.

عرفان واقعی را جز از طریق تصوّف نمی‌توان به دست آورد. تصوّف عبارت است از سلوک، سیر به سوی مبدأ و عرفان عبارت است از آن شناخت، درجه‌ی شناختی که در هر لحظه انسان از خداوند دارد. بنابراین، اخلاق عرفانی چیزی نیست که از خواندن کتاب به دست آید؛ البته اگر کسی خود کتاب‌های حکما و علمای اخلاق (مثلاً کتاب/اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی) را بخواند، خوب است، ولی برای روشن تر شدن فکر خودش، نه برای اینکه به آنها اتکا کند. مثال ساده‌ی آن این است که همانطوری که ما بدن خود را زیر دوش آب می‌شویم که تمیز و پاک شویم، تهذیب اخلاق هم این است که خود را در اختیار صاحب کار قرار دهیم که اخلاق ما را شستشو دهد تا برای سلوک راه حق آماده باشیم. اما این شستشو قدم اول است، هدف راه نیست.

برخی هم که علم اخلاق را به قولی کافی نمی‌دانند، ولی می‌گویند اخلاق منحصر در حُسن معاشرت است، بله، حُسن معاشرت هم یکی از علائم اخلاق است. مثلاً فرض بفرمایید بعضی بیماری‌ها آثار بیرونی دارد، مثلاً در بعضی امراض، بیمار، تب‌خال یا یک جوشی می‌زند. این جوش، مرض نیست، این جوش نشانه‌ی یک مرض است. یا بالعکس کسی اخلاق سلیمی دارد، اخلاق خوبی دارد، این اخلاق، الزاماً عرفان نیست، البته ممکن است این اخلاق و حُسن معاشرت نتیجه‌ی عرفان باشد، چون وقتی کسی واقعاً عرفان (شناخت به خدا) پیدا کرد اخلاق سلیمی خواهد داشت.

خداوند می‌فرماید مخلوق من، اینهایی را که آفریدم، عیال من اند؛ عیال یعنی نان‌خور. در واقع معلوم است که همه نان‌خور خداوندیم. همانطور که در زندگی عادی اگر کسی به افراد خانواده‌ی یک نفر خدمت کند، رئیس خانوار از او خوشحال می‌شود و موجب رضایت رئیس خانواده است، اگر هم با مردم حُسن معاشرت داشته باشد و خدمت خلق‌الله کند، خداوند از او راضی می‌شود. اینها همه درست است، ولی این، همه‌ی عرفان نیست. این است که برای این دو اشتباهی که ممکن است پیش آید، ایشان اشاره‌ای به اخلاق اسلامی به سبک عرفانی فرموده‌اند. عرفان از اسلام جدا نیست، در اخلاق اسلامی به سبک عرفانی، مغز و عمق اخلاق را بررسی کرده‌اند. اینها نکات مهم ولی بسیار ظریفی است که ما را متوجه‌اش می‌کنند. در واقع پندصالح مملو از این نکات است؛ به همین جهت همواره تأکید کرده‌اند که آن را مرتّب بخوانیم. هم خود حضرت صالح‌علیشاه هم حضرت رضاعلیشاه و هم در این اواخر حضرت محبوب‌علیشاه تکیه داشتند روی اینکه پندصالح زیاد خوانده شود، حتی حضرت محبوب‌علیشاه در

نامه‌های‌شان دستور داده بودند هر کتاب نثری که تمام شد باز در مجالس یک دوره‌ی پندصالح با دقت در جزئیات، خوانده شود؛ باید سعی کرد که جملات این کتاب آنقدر خوانده شود که از هر عبارت و از هر سطر آن، واقعاً یک کتاب مطلب فهمیده شود.

**پنجم:** چون فقرا تکلیف خود را در هر زمان بستگی و تجدید عهد و کسب تکلیف از عالم و عارف زنده‌ی زمان خود می‌دانند، بعضی از آنها در جزئیات هم دقت نموده یا دستور کلی را ملتفت نشده، کافی نپنداشته یا برای احتیاط و اطمینان تکالیف جزئی را هم می‌پرسند و بعضی نیز به اشتباه دیگر افتاده، درویشی را در اوراد و اذکار زبانی دانسته و برای امور دنیوی متوسل شده یا اوراد و اذکار که راز و نیاز با دوست و اظهار بیچارگی و نیستی در بارگاه کبریایی است و باید با توجه تام قلبی باشد آلت آرزوهای دنیوی ساخته، به ظاهر الفاظ برای کارها می‌چسبند و باید از این غفلت هوشیار گردند.<sup>۱</sup>

نکته‌ای که از جملات اخیر پندصالح فهمیده می‌شود این است که فقرا در هر زمان وظیفه‌ی خود می‌دانند که به بزرگ وقت مراجعه کنند. البته الان بزرگ وقت در دسترس ما نیست. ما لیاقت نداشتیم که ظاهر باشد. ان شاء الله یک روز لیاقت داشته باشیم که او ظهور کلی کند. او چون از طرف خداوند مأمور هدایت خلق است و خداوند در رحمت خود را نمی‌بندد، راه به‌سوی خداوند همیشه باز است. به‌قول مولوی که دعا می‌کند:

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه لم یکن کفواً احد<sup>۲</sup>

این در باز است. منتها یک دری، در اصلی و بزرگ است، ولی یک در کوچک‌تر از آن هم همیشه هست، که آن را باز نگه‌می‌دارد. بعد از رحلت پیغمبر ﷺ، حتی در زمان خود پیغمبر، وقتی کسی سؤال شرعی داشت، سؤالات معمولی (راجع به نماز و روزه و امثال اینها) اگر پیامبر حضور نداشتند از هر صحابه‌ای که دستش می‌رسید، ممکن بود پرسد. یکی ممکن بود به ابوبکر مراجعه کند و یکی به عمر. به همه‌ی صحابه‌ای که اطراف حضرت بودند و از ایشان حرف‌هایی می‌شنیدند، مراجعه می‌کردند. اگر آنها اطلاع داشتند جوابی می‌دادند وگرنه که هیچ. ولی آنهایی که دریچه‌ی قلبشان باز بود، جز به علی علیه السلام مراجعه نمی‌کردند. نه اینکه آنهایی که زمان پیغمبر به سایرین مراجعه می‌کردند کار درستی نمی‌کردند، نه! به‌هرحال، صحابه پیامبر، صاحب و در خدمت ایشان بودند و اطلاعاتی داشتند. ولی دری که به‌سوی علم الهی باز می‌شد، در علی بود. اما کسانی که سؤال راجع به دل داشتند (نه الزاماً سؤال زبانی) هرگز به صحابه‌ی دیگر مراجعه نمی‌کردند. اگر هم مراجعه می‌کردند، آنها می‌گفتند ما نمی‌دانیم. اینها همه از همان اول دور و بر علی علیه السلام بودند. از همینجا تفاوت بین سؤال کنندگان آشکار بود.

۱. پندصالح، صص ۱۱-۱۰.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۳۷۷۹.

هنگامی که کتاب‌های اخبار و احادیث راجع به فقه را بخوانیم، این مسأله کاملاً روشن است. اما وقتی نهج‌البلاغه یا فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام را می‌خوانیم، می‌بینیم این کتاب‌ها غیر از آن کتاب‌ها است. مخالف آن نیست، «غیر» از آن است. در آن رساله‌ها می‌گویند چگونه نماز بخوانیم. مثلاً گفته می‌شود اول باید سوره‌ی حمد را بخوانیم بعد چنین و چنان کنیم. در اینجا اینگونه سؤالات مطرح است (حالا نه خود این مطلب، اما مطالبی شبیه این را می‌بینیم) ولی در جایی دیگر می‌بینیم که حضرت صادق می‌فرماید: **مَنْ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نُسْتَعِينُ**<sup>۱</sup> را آنقدر در نماز تکرار کردم که از گوینده‌اش شنیدم. این کلام از دهان مبارک علی علیه السلام و بعد فرزندش جعفر صادق علیه السلام در می‌آید. اما از دهان هیچیک از صحابه‌ی دیگر اینطور حرف‌ها شنیده نشده است. یا ایشان می‌پرسیدند وقتی که در نماز حمد می‌خوانید، آنجا که می‌گوید: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نُسْتَعِينُ**، فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم، آیا راست می‌گویند؟! هیچ فکر کردید که جلوی خدا می‌ایستید و دروغ می‌گویید؟ ولی باز هم می‌فرمودند: باید بگویید چون خودش فرموده است. آنقدر باید بگویید و فکر کنید تا معنای آن را درک کنید.

می‌بینیم که این چیزها از اول بوده، ائمه‌ی ما همه‌ی جنبه‌ها را (چه ظاهری و چه معنوی) داشتند. مرجع خواسته و سؤالات اصحاب بودند، چه از آن قبیل سؤالات ظاهری و چه از این قبیل سؤالات باطنی؛ ائمه تا ظاهر بودند مسلماً شیعیان، آنها را بزرگ وقت می‌دانستند، اهل سنت هم به اهل بیت و خاندان پیغمبر خیلی احترام می‌کردند ولی جنبه‌ی معنوی ایشان را درک نمی‌کردند. خدا این توفیق را به آنها نداده بود. شاید در آخر عمرشان درک کرده باشند، به دلیل اینکه علی علیه السلام فرمود: **يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمْتُ يَرْبِي**<sup>۲</sup>؛ ای حار همدان هر کس بمیرد من را می‌بیند.

ای که گفتی من یمت یربی

جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من

مردمی تا بینمی رویت

تا اینکه امام غیبت کرد. غیبت امام به دلیل ترس‌هایی که ما معمولاً داریم، نبود. امام هرگز ترس نداشت، می‌دانست آنچه خدا بخواهد انجام می‌شود. ولی ما لیاقت نداشتیم. ما شیعیان ضعف خودمان را نشان دادیم. خداوند که در مردم آنوقت، لیاقت زیارت چنین شخصی را ندید، امر به غیبت فرمود. ولی رحمت الهی که تمام نمی‌شود؛ **وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**<sup>۳</sup>، رحمت‌عام خداوند، وسیع است و به همه‌ی اشیاء می‌رسد. تا ائمه حیات داشتند مرجع تمام سؤالات ما و صادرکننده تمام اوامری که باید اطاعت کنیم بودند. بنابراین شاید امام (می‌گوییم شاید، چون استنباط ما اینگونه است) برای اینکه هر دو گروه

۱. سوره فاتحه، آیه ۵: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

سؤال کننده، پاسخ خودشان را بگیرند و درک کنند، دو گروه معین فرمود. یک عده‌ای که فقها باشند، فقط سؤالات فقهی را پاسخ می‌دادند، ولی حق آخذ بیعت نداشتند و تعدادی از خودشان هم بیعت کرده بودند ولی شخصاً حق آخذ بیعت نداشتند. این چهار نفر به نام نواب اربعه مشهور شدند و بعداً هم که غیبت کبری آغاز شد، سلسله‌ی علما، نیابت امام در ابلاغ و حل مسائل شریعت را دارند - البته منظور از علما این نیست که هر کسی گفت من عالم هستم، پس مجتهد است و می‌توانیم از او درباره‌ی مسائل شرعی سؤال کنیم، عالم باید شرایطی داشته باشد.

در فرانسه که درس می‌خواندم، یک استاد حقوق اسلام بود که در حوزه درسش بسیار مسلط بود. وی روزی در مورد آیه‌ای از قرآن شرحی داد. گفتم آیه اینطور که شما می‌گویید نیست و شما اشتباه فهمیدید! گفت من مجتهدم، تمام قرآن را حفظ هستم و چنین و چنان. گفتم با همه‌ی اینها شما قرآن را فقط به‌عنوان یک کتاب می‌خوانید، خیلی هم به آن احترام می‌گذارید و برای شما کتابی با ارزش و جالب توجهی است. ولی من قرآن را هم، آنطوری که شما می‌خوانید، می‌خوانم و هم به تیمن می‌بوسم و می‌خوانم. بعد هم قرآن را آوردند و حسن تصادف، آیه زود پیدا شد و نشانشان دادم. او علمش کامل بود ولی شرایط معنوی لازمه در او نبود، لذا عالم به معنای حقیقی اسلامی نبود.

اول شرط در مورد عالم، اسلام است؛ البته اسلام واقعی، اسلام یعنی تسلیم در برابر امر خداوند. بعد اوصافی که در آن خبر مشهور است که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئاً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُحَافِظاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ<sup>۱</sup>، کسی از فقها که نفسش را از بدی دور نگاه دارد، دینش را حفظ کند، مخالف هوای نفس باشد و مطیع امر مولایش، عوام باید از او تقلید کنند. فرمودند اگر این چهار شرط در فقیه دانشمندی بود از او پیروی کنید. ولی ما باید بدانیم که این شرایط در فلان عالم هست یا نیست. بنابراین آن کس که مشمول این فرمایش امام باشد، مرجع سؤالات شرعی ماست. البته این تقلید و پیروی در اعمال شرعی است، نه اعتقادات. خود آقایان مراجع هم در اول رساله‌هایشان این نکته را ذکر می‌کنند. بنابراین اگر کسی در اعتقادات فتوا داد و دیگران را مکلف به تقلید از آن کرد، صلاحیت ندارد.

بیعت هم یک تکلیف شرعی است. پیغمبر بیعت می‌گرفت و می‌فرمود باید بیعت کنید. بعد هم که به شهادت تاریخ، بیعت نسخ نشد. علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام هم بیعت می‌گرفتند. خلفا به جهت همین بیعت گرفتن به خیال اینکه این بیعت سیاسی و برای حکومت است، مزاحم ائمه بودند و ائمه ناچار شدند و کلابی تعیین کنند که از طرف آنها بیعت بگیرند. چون بیعت نسخ نشد در زمان غیبت کبری هم حضرت شخصاً کسی را تعیین فرمودند؛ ولی راجع به مسائل شرعی، شخص خاصی را معین نفرمود ولی شرایط معینی را ذکر فرمودند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ... یعنی هرکسی از فقها که این شرایط را داشت، قابل تقلید است. ولی راجع به بیعت مشخص فرمود که با چه کسی بیعت کنید.



حتی در دعاهای مرسوم که خوانده می‌شود، مثلاً دعای عهد که در همه‌ی به‌اصطلاح تربیون‌های شخصی و عمومی، امروزه خوانده می‌شود، در این دعا، خطاب به امام علیه السلام می‌گویند: بیعتی که با تو دارم سر جاست. باید پرسید کی و کجا بیعت کردی که سر جایش باشد؟ یا در این دعای عهد که صحیح‌ها در تلویزیون می‌خواند و ترجمه‌اش می‌کند، گفته می‌شود که خدایا من تجدید بیعت می‌کنم با او در بامداد امروز<sup>۱</sup>؛ باید پرسید کدام بیعت را تجدید می‌کنید؟ درباره‌ی بیعت آنچه در تاریخ اسلام گفته شده این است که باید دست به دست برسد. دست ما که به شخص امام زمان نرسیده، با هیچکسی هم بیعت نکردیم که به‌نام امام زمان بیعت کند. بنابراین چگونه بیعت کرده‌ایم؟

خود این دعای عهد علامت این است که باید بیعتی کرد. در کتاب‌ها نوشته دو تا دستتان را به هم بگیرید، این بیعت است؛ این خودگول‌زنی است که دو تا دست را به هم بگیرید، این بیعت نشد و یا در *مفاتیح‌الجنان* و یا سایر کتاب‌های ادعیه است که سه مرتبه دست را به زانو بزیند بیعت است، این هم بیعت نشد. حالا محتمل است در تجدید بیعت قبول شود، ولی باید اول بیعت باشد.

در جنگ جَمَل، بعد از این که جنگ تمام شد، کشته‌ها از دو طرف افتاده بودند. یکی از صحابه‌ی علی علیه السلام می‌گشت که اگر کسی زخمی باشد او را معالجه کند. طلحه در میان زخمی‌ها بود (آدم واقعاً افسوس می‌خورد که امثال طلحه چقدر در راه اسلام زحمت کشیدند، مورد علاقه‌ی پیغمبر هم بودند، بعد مَثَلِ مشهور گاو نه مَن شیرده و یک لگدا! شدند و یک لگد به بخت خودشان زدند و با علی مخالفت کردند) به‌هرجهت، این شخص که در قشون می‌گشت، طلحه که زخمی افتاده بود صدایش زد. جلو رفت. طلحه از او پرسید: تو از قشون علی هستی یا از قشون اصحاب جَمَل؟ گفت: نه، من از ارادتمندان علی هستم. گفت: پس دستت را بیاور جلو من با تو به نیابت علی تجدید بیعت کنم. دستم که به علی نمی‌رسد، دارم می‌میرم و تجدید بیعت کرد!

بزرگ وقت یعنی کسی که برحسب فرمان امام، در موقع غیبت امام بیعت بگیرد. همانطور که به جنید فرمودند: بیعت بگیر و برای خودت جانشین تعیین کن و او هم جانشین دیگری تعیین کند الی‌الابد. کسی که در این رشته‌ی جانشینی بطور غیرمستقیم منصوص بوده، بزرگ وقت است که در مقدمه به این مطلب اشاره فرموده‌اند.

به این ترتیب در زمان غیبت کبری دو رشته را امام تعیین فرموده‌اند: یکی رشته‌ی علما که مردم در احکام شرعی به آنها مراجعه می‌کنند؛ برای اینکه خودشان مجبور نشوند این احکام را فراگیرند و درس بخوانند، چنانکه در قرآن می‌فرماید: *فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ*<sup>۲</sup>، چرا از گروهی، تعدادی از مردم، برای کسب دانش در دین نمی‌روند تا مردم را پس از بازگشت هشدار دهند.

۱. بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۶۱: *اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ لَكَ فِي صَبِيحَةِ هَذَا الْيَوْمِ وَ...*  
 ۲. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

رشته‌ی دوّم عرفا هستند که مرجع اخذ بیعت و تهذیب نفوس هستند که خود امام، آن شخص را تعیین کرده‌اند و او هم جانشین تعیین کرده است و تا امروز این رشته ادامه دارد. البته گاهی فقرا در مورد اعمال می‌پرسند ولی خودشان هم می‌توانند رساله‌ی مجتهدی را که به‌عنوان مرجع تقلید انتخاب می‌کنند، بخوانند و پاسخ آن را دریافت کنند. ولی بیعت را جز با شخصی که با واسطه از جانب امام مجاز است، نمی‌شود انجام داد. خود آقایان هم در رساله‌هایشان، همان اوّل رساله می‌نویسند که این رساله در اعمال است نه در اعتقادات. بنابراین اگر کسی در اعتقادات دخالت کرد، صلاحیت ندارد. ولی اگر دخالت نکرد مرجع تقلید برای اعمال می‌شود. مرجع افکار، مرجع بیعت، کسانی هستند که امام در غیبت خودش تعیین فرموده است و گفته است او هم جانشین تعیین کند که تاکنون ادامه دارد. باز می‌گردیم به متن پندصالح.

در اینجا فرموده‌اند که فقرا کسب تکلیف خودشان را از عالم و عارف زمان خود می‌دانند. حالا اگر این عالم و عارف را که مرقوم فرمودند ما دو نفر بگیریم؛ یعنی عالم شریعت و عارف طریقت، درست است و اگر هم یکی بگیریم یعنی عالمی که عارف هست، آن هم صحیح است، هر دو گونه می‌شود استنباط کرد. به هر دلیل، در اینجا به‌قولی خفض جناح کرده‌اند، فرموده‌اند اینگونه باشید؛ فرموده‌اند فقرا اینطوری می‌دانند، یعنی اینطوری باشید که از عالم و عارف زنده‌ی زمان خودتان تبعیت کنید. البته همه یکی هستند. در مورد ائمه فرمودند: *كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ* همه نور واحدی هستند. بعد از ایشان هم همینطور است. با هم منافاتی ندارد. اینکه قید کرده‌اند عالم و عارف زنده‌ی زمان خود، برای این است که مقتضیات زمان خیلی مهم است و آن کسی که زنده است مقتضیات زمان را می‌داند. مقتضیات زمان آینده را جز موارد نادر در کلیات کسی نمی‌داند. مثالی را در این باره ذکر می‌کنم: اوّل زمانی که کشیدن تریاک خیلی متداول شد به‌نحوی که در کتاب *مآثر و الآثار* که از کتاب‌های مشهور در زمان ناصرالدین شاه نوشته شده، می‌گوید که در این اوقات ماده‌ای زراعتی به‌نام تریاک متداول شده که دشمنان ما، برای اینکه افکار و اعتقادات ما را سست کنند، آن را ترویج می‌کنند.

قبل از این، مرحوم آقای سلطان‌علیشاه این تشخیص را دادند که این مسأله‌ای که پیش آمده، در قرن‌های آتیه برای مؤمنین و هم مسلمین بلایی در بر خواهد داشت. این است که آن را تحریم کردند. اینگونه دستورات خیلی کلی است، بعداً هم مرتباً تأیید شده. ولی سایر دستورات به‌عنوان پیروی از آن عالم و عارف زنده‌ی زمان خودش است؛ یعنی از لحاظ شریعت گواينکه آن بزرگ، رساله نوشته ولی اگر کسی مثلاً در امر شریعت هم مثلاً از حضرت سلطان‌علیشاه تقلید می‌کرد، چون ایشان مجتهد هم بودند، درست بود و هر وقت دستوری از این حیث داده بشود، اگر هم دستور شریعتی باشد، چون از طرف بزرگ طریقت دستور داده می‌شود آن دستور لازم‌الاجرا است. به‌هرحال منظور، کسب تکلیف از زنده‌ی زمان خود است، زیرا از هر لحاظ خصوصیات زمان‌های مختلف فرق می‌کند.

در زندگی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام همین نکته را می‌بینید. البته ما افتخار داریم به پیروی آن بزرگان و اینکه خاک پای آنها توتیای چشم ماست و این را به‌عنوان مدل و نمونه می‌گوییم و هرگز قیاس و تشبیه نیست. علی علیه‌السلام در تمام دورانی که در مقام خلافت بود، مشهور است که فقط هفده من نان جو از بیت‌المال برداشت، شاید اینقدر هم به این دلیل برداشته که بعداً گفته بشود که اگر خلیفه حقوقی هم از بیت‌المال بگیرد، مانعی ندارد؛ منتها به حدّ لزوم. زندگی آن حضرت را هم که می‌دانید نیاز به تکرار نیست. ولی حضرت امام حسن علیه‌السلام به عکس حضرت علی علیه‌السلام ثروتمند بودند، ولی می‌گویند ایشان چند صد باغ نخلستان ایجاد کردند ولی همه را وقف مستمندان کردند. حضرت امام حسن علیه‌السلام بنا به مقتضیات زمان، سفره‌ی گسترده‌ای داشتند. همیشه در سر سفره‌ی ایشان عده‌ی زیادی بودند و به‌صورت ظاهر تجمل داشتند. مقتضای زمان امام حسن علیه‌السلام این بود که مردم ولو به بهانه‌ی میهمان شدن بیایند و حضرت را ببینند و حرف‌های حضرت را بشنوند تا جامعه برای قیام حسین علیه‌السلام آماده شود. یا حضرت جعفر صادق علیه‌السلام لباس فاخر و بسیار زیبایی در رو می‌پوشیدند. سفیان ثوری به حضرت رسید و گفت: یا ابن‌رسول‌الله، شایسته‌ی تو نیست که چنین لباس زیبایی بپوشی. حضرت دستش را گرفتند و زیر لباس فاخر بردند، یک لباس پشمی بسیار زبری بود و فرمودند: هَذَا لِلْحَقِّ وَ هَذَا لِلْخَلْقِ، این رویی را برای صورت ظاهر و خلق می‌پوشم و آن دیگری را برای حق.

منظور اینکه در هر دوره، مقتضای زمان طور دیگری است. این است که نوشته‌اند: فقرا تکلیف خود را در پیروی از عالم و عارف زنده‌ی زمان خود می‌دانند؛ یعنی باید بدانند.

در ادامه می‌فرمایند که بعضی هم در جزئیات دقت نموده و یا کلیات را هم متوجه نشده‌اند. کلیاتی که می‌فرمایند این است که مثلاً رعایت احکام شرع را کلاً انجام بدهید. این رعایت و این دستور کلی است، دیگر نیازی به تعیین جزئیات نیست که مثلاً آیا ماه رمضان روزه بگیرد؟ سحر که شد نماز بخواند؟ وقتی این کلیات را هم می‌گویند، جزئیاتش را واگذار می‌کنند به قوه‌ی عاقله‌ای که خداوند در انسان آفریده که خود مکلف است آن را به‌کار بیندازد و تشخیص بدهد که تکلیفش چیست؟ البته بعضی اوقات که امر برایش مشتبه شد، سؤال می‌کند؛ و الاً اگر به کلیات دقت کند، خودش مسائل را می‌فهمد. پس کسانی که به کلیات دقت نمی‌کنند و در مسائل جزئی هم سؤالاتی می‌کردند، یکی از جهاتی بود که موجب شد که این رساله را بنویسند.

اشتباه دیگری که به آن اشاره می‌فرمایند این است که بعضی‌ها درویشی را در اوراد و اذکار زبانی منحصر می‌دانند. بله، اوراد و اذکار زبانی داده شده که باید خوانده شود. البته هیچ مستحبی را کسی نمی‌تواند واجب بکند، مگر مثلاً نذر کند که فلان روزه‌ی مستحب را بگیرد، که این به اعتبار نذر برایش واجب می‌شود؛ و الاً هیچ مستحبی را نمی‌شود واجب کرد. البته وقتی دستور داده می‌شود که این مستحبات و این دعاها را باید بخوانید، این در واقع به این معنا نیست که تغییر عنوان مستحب به واجب

داده‌اند؛ این را دستور دادند که شما اگر واقعاً به این بیعتی که می‌کنی، به این تعهدی که می‌کنی، پای‌بند هستی، همان کسی که آن دستور بیعت را به شما داده، دستور می‌دهد که این کار را هم انجام دهی، البته این هم فقط برای خود آن فرد است؛ اما دستورات هم منحصر به این نیست که فقط دعاها و اوراد را بخوانند. این هم که گفته شده خواندن بعضی دعاها بهتر است با اجازه باشد، علتش این است که ادعیه عباراتی دارد و شاید اشخاص هنوز در آن مقام نیستند تا معنای آن را بفهمند و اشتباه می‌کنند.

مثلاً از دعاهای منسوب به حضرت علی علیه السلام یکی این است که به خداوند عرض می‌کند: «من نه از ترس جهنم و نه به امید بهشت توست که تو را می‌پرستم، بلکه تو را چون شایسته‌ی پرستش می‌دانم، می‌پرستم». اما در حالتی که ما هستیم، معنی آن را نمی‌توانیم بفهمیم و ممکن است دچار اشتباه بشویم. یا در دعای کمیل، بارها می‌گوید: خدایا اگر من را به گناهانم به دوزخ ببری، فریاد خواهیم زد: خدایا آیا من را هم ردیف آن کسانی قرار می‌دهی که اصلاً تو را نپرستیدند و نام تو را نبردند؟ یا در جای دیگری در همان دعا می‌گویند: خدایا اگر من را به جهنم هم ببری (البته این را علی به کمیل می‌فرماید. ما کجا و آنها کجا؟ نه گوینده‌اش و نه شنونده‌اش، ما نمی‌توانیم به مقام آنها برسیم) خدایا اگر هم بر آتش دوزخ تو صبر کردم، دوری تو را چگونه تحمل کنم؟ این برای ما و در مقامی که هستیم، مشکل است که بفهمیم. جهنم همان دوری از خداوند است و دوری از خداوند، بالاترین جهنم است. این است که شاید خواندن این دعا متناسب با حال هرکسی نباشد. نه اینکه اصلاً نخوانند، نه. دعا را دستور داده‌اند که همه بخوانند، ولی این با حال هرکسی مناسب نیست. یا نماز شب که خواندنش خیلی خوب و از مستحبات است؛ اما اگر کسی ساعت کوک کند که بیدار بشود، با حال خواب‌آلود نمازی بخواند، معلوم نیست این نماز چندان به حالش مفید باشد، بلکه آن حالت خستگی و ناراحتی ممکن است خدای نکرده او را مُشَمَّز و بیزار از آن عبادت کند.

این است که در مستحبات هم فرموده‌اند به اندازه‌ای انجام بدهید که در شما خستگی و دوری ایجاد نکند. این را که گفتند اذکار و اوراد زبانی متناسب با حال شخص است، اگر سایر ادعیه را هم که مستحب است بخوانند، اشکال ندارد، منتها توجه بکنند که اگر متناسب با حالشان نیست و معنای آن دعا را نمی‌فهمند، نخوانند. حالا این دعا به جای خود. کسی نقل می‌کرد که یکی از علمای بزرگ (به‌نظر مرحوم آقای زنجانی بودند یا فرد دیگری) از آقای شیخ عبدالکریم یزدی یا از آقای سید ابوالحسن اصفهانی پرسیده بودند که مثنوی بخوانیم یا نخوانیم، ایشان جواب داده بودند: اگر می‌فهمی، بخوان؛ اما اگر نفهمیدی اصلاً نخوان. حالا در مورد دعاها هم که جزء مستحبات است و در کتب ادعیه هم زیاد نقل شده است و مشهورترینش *مفاتیح الجنان* است که همه داریم، اگر آن دعایی را که می‌خوانید، معنایش را می‌فهمید، البته نه فهمیدن معمولی، بلکه این که اگر با روحان سازگار است و آن را درک می‌کنید، بخوانید. اما اگر می‌بینید، نمی‌فهمید و خواندنش شما را دچار لغزش و اشتباه کند، در این صورت ممکن

است آن مستحب تبدیل به مکروه و چه بسا حرام شود. مثل اینکه بگویند هر روز کلامی را به زبان چینی بخوان، طبیعی است که این دستور، فرد را خسته می‌کند. این است که اینجا فرموده‌اند درویشی منحصر به اوراد و اذکار زبانی نیست و اضافه کرده‌اند که به ظاهر الفاظ هم نباید چسبید. ظاهر الفاظ یعنی اینکه مثلاً یک عرب زبان که *مفاتیح‌الجنان* را می‌خواند دعاها را می‌فهمد؛ چون زبان خودش است. ولی آن فهمی که ما می‌گوییم غیر از این فهم است. یعنی معنا را درک کند و به ظاهر لفظ نچسبد.

دعا را هم فقط باید از خدا خواست. دعا برای خداست، نه برای امور دنیوی. یکی از بزرگان فرموده (مرحوم حضرت محبوب‌علیشاه هم این را تکرار فرمودند. من هم اول بار از حضرت صالح‌علیشاه شنیده بودم، که می‌فرمودند) کسی پرسید که خداوند می‌گوید: *ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ*<sup>۱</sup>، بخوانید مرا تا شما را اجابت کنم، پس چرا ما اینقدر دعا می‌کنیم، اجابت نمی‌کند؟ فرمودند: خدا نگفته *ادْعُو مِنِّي*، از من بخواهید تا اجابت کنم. می‌فرماید: *ادْعُونِي*، من را بخوانید. من را اگر بخواهید، اجابت می‌کنم. پس آن دعایی که حتماً اجابت می‌شود این است که خود خدا را بخوانید. امور دنیوی مثل چیزهای اضافی است. مثالی که می‌زدند می‌فرمودند: در کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه ذکر شده: از زارعی که گندم می‌کارد، اگر بپرسند چرا گندم می‌کاری، نمی‌گوید گندم می‌کارم که برای گوسفندانم کاه، درو کنم. می‌گوید گندم می‌کارم که از هر دانه‌ی گندمی صد دانه گندم بردارم. وقتی به این هدف رسید و گندم برداشت، کاه هم جزء آن است. حالا اگر خدا را خواستید و دعا کردید، دنیا هم جزء آن می‌آید. کما اینکه خود خداوند در قرآن فرموده است: *رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً*<sup>۲</sup>، خدایا در دنیا به ما حسنه بده و در آخرت هم حسنه بده.

بعضی دیگر هم به تصور اینکه به موجب *هل الدين إلا الحب همان محبت تنها کافی است و دانسته یا ندانسته در مواظبت بر اعمال صالحه قصور یا تقصیر می‌نمایند و رعایت اوامر و نواهی که برای حفظ حال محبت و بستگی و آبیاری ایمان است، چنانکه باید و شاید نمی‌نمایند حتی بعضی آداب ظاهری را متوجه نبوده کمتر مراقبت می‌نمایند و بعضی از دوستان هم اتفاقاً درخواست نمودند که برای متوجه ساختن این قبیل اشخاص دستور جامع مختصری که بتوان همراه داشت و مکرر مراجعه نمود بنویسم. چرا که کتب به واسطه‌ی تفصیل آن کمتر خوانده می‌شود و از خاطر می‌رود، لذا اجابت خواهش آنها نموده و خلاصه‌ی دستورات بزرگان سلف را که غالباً در کتب هم نوشته‌اند، گرد آورده فهرست‌وار بطور اختصار می‌نویسم و چون به‌عنوان کتاب نیست و نامه پند و دستور است به‌عنوان پند صالح خدمت برادران می‌فرستم و امیدوارم در آینده زندگانی موفق‌گردد شرح صالحیه را در چند جلد نوشته، تقدیم خوانندگان نمایم و چون بیشتری سواد عربیت ندارند و اصطلاحات علمی و مطالب مهمه‌ی عرفانی*

۱. سوره غافر (المؤمن)، آیه ۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

نمی‌دانند با زبان فارسی معمولی بطور ساده این نامه را نگاشته و آنچه غالباً باید بدانند و وظایف عمومی شرعی است یا حسن و قبح آن را هر عقلی حاکم است فقط تذکری لازم دارد به اشاره مختصراً و بطور عموم نوشته و آنچه کمتر متوجه‌اند و باید مراقب باشند ولو جزئی پندارند، توضیح می‌دهم.

خبری مروی از حضرت صادق علیه السلام است که هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، آیا دین غیر از محبت است؟ اگر در این حدیث خوب دقت شود، تمام نکات عرفانی در آن مندرج است. ولی بعضی‌ها این اشتباه را می‌کنند که می‌گویند وقتی که دین فقط حُب است، ما به هیچ چیز دیگری جز عشق و محبت احتیاج نداریم. اولاً گاهی اوقات برای تکیه بر مطلبی، آن را به صورت و عبارت ادبی خاصی می‌گویند. در اینجا هم نظر بر این بوده که به محبت اهمیت بدهند و بر آن تأکید کنند نه اینکه فقط دین را منحصر در محبت کنند. از طرفی چون لغت حُب در کتاب‌های فرهنگ عربی به معنای محبت می‌باشد، بنابراین می‌گویند دین یعنی محبت. اصولاً منظور از حُب، حُب چه کسی است؟ حُب خداوند. حُب خداوند یعنی حُب دستورات خداوند، حُب دستورات یعنی حُب بندگان خاص خداوند. لازمه‌ی حُب خداوند آن است که به دستوراتی که نماینده‌ی خداوند می‌دهد عمل کنیم؛ چنانکه در قرآن، خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید به آنها بگو: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ<sup>۲</sup>، اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید که خدا هم شما را دوست بدارد. نمونه‌اش رفتار خود ائمه علیهم السلام است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که این خبر منسوب به ایشان است، رفتارشان چه از لحاظ شریعت، چه از لحاظ طریقت و چه از لحاظ معاشرت با مردم، از همه لحاظ باید برای ما نمونه باشد. از طرف دیگر همین حال حُبی هم که فرموده‌اند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، اگر مواظبت بر دستورات و اعمال نشود، آبیاری نمی‌گردد. این دستورات همه کمک می‌کند که آن ایمان حفظ شود. به علاوه جزء اولین تعهداتی که در بیعت ففوری وجود دارد اطاعت از دستورات الهی است که شخص تعهد کرده و این تعهد را باید انجام بدهد. کسی که به این تعهد مهم و هرگونه تعهد دیگری که به عهده گرفته، رفتار نکند و در آن کوتاهی کند، در ایمانش خلل به وجود می‌آید. در سوره‌ی مؤمنون آمده: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ<sup>۳</sup> الی آخر که صفات مؤمنین ذکر شده، می‌فرماید: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۴</sup>، کسانی که به امانت‌داری و به عهده‌ی که کرده‌اند، وفا می‌کنند، وفای به عهد یکی از صفات مؤمن است. بنابراین اگر کسی به تعهدی که کرده، عمل نکند در ایمانش خلل وارد می‌شود و اگر به عدم رعایت تعهد هر چه بیشتر ادامه بدهد، ایمانش سست‌تر می‌شود. از طرف دیگر متأسفانه خداوند تا روز قیامت شیطان را مهلت داده، بنابراین ممکن است شیطان گاهی فرد را گول بزند تا عهدشان را رعایت نکنند. ولی باز هم نباید ناامید بشود، صد بار اگر توبه شکستی بازآ. اگر فردی تصمیم بگیرد که بعد از این عهدش را

۱. پندصالح، صص ۱۲-۱۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سوره مؤمنون، آیه ۱.

۴. سوره مؤمنون، آیه ۸.

رعایت کند، این توبه و انابه هم ان شاء الله مقبول است و این یکی از صفات مؤمن است. بعد مرقوم فرموده‌اند: به این طریق لازم شد که این مسأله را در این رساله که در واقع یک نامه است توضیح بدهم. البته می‌فرمایند کتاب‌های مفصلی در این باره قبلاً نوشته شده است. کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و اسلاف ایشان و همچنین مرحوم آقای نورعلیشاه. پندصالح در واقع خلاصه‌ی آن کتاب‌هاست. وقتی ما آن کتاب‌ها را با دقت بخوانیم نتیجه می‌گیریم که این کتاب (پندصالح) در واقع عصاره‌ی همه‌ی فرمایشاتی است که در آن کتاب‌ها مرقوم فرمودند. از طرفی خواستند که این دستورالعمل برای همه سهل‌الوصول باشد، لذا به همین قطع کوچک چاپ کردند که در جیب هر شخص جا بشود و هر لحظه بتواند به آن مراجعه کند. از اول هم به همین حساب دستور فرموده بودند که این کتاب فروشی نیست و رایگان به فقرا و کسانی که می‌خواهند بخوانند داده می‌شود. البته صالحیه را هم که ایشان وعده فرمودند، هر شب جمعه شرح می‌دادند؛ که بعضی نوارهایشان هست که پیاده شده و در کتاب یادنامه صالح ذکر شده است، ولی متأسفانه همه‌ی آنها ضبط نشده و اگر ضبط می‌شد شرح کامل صالحیه بود و می‌توانستیم از آن استفاده کنیم.

بعد توضیحاتی داده، فرموده‌اند:

*و اولاً تأکید می‌نماییم که دوستان در تعلیم آداب و احکام شرع که تعلم آن تقدّم طبعی بر آداب طریق دارد و آداب طریق برای جان دادن و آراستن آن است و بر آداب شرع تقدّم شرفی دارند، بکوشند و به اندازه‌ای که مورد احتیاج و لزوم هر مسلم است از مآخذ آن تعلیم گیرند که تکالیف اسلامیت خود را بدانند. و برای مزید بصیرت در امور فقری هم به کتب مفصله‌ی عرفا عموماً و مخصوصاً کتب جد امجد فقیر، مرحوم سلطان‌علیشاه شهید، و والد ماجد مرحوم نورعلیشاه ثانی - قدس سرهم - که مشحون به حقایق و مملو از نصایح است مراجعه نمایند.*<sup>۱</sup>

در این رساله به تقسیم‌بندی شریعت و طریقت چند بار به عبارات مختلف اشاره شده است. آنچه که وظایف دینی اشخاص است؛ یا شریعتی است یا طریقتی. البته یک قسمت وظایفی است که خداوند به عهده‌ی خود شخص گذاشته و وظایف عقلی است؛ یعنی شخص باید خودش با تعقل خودش وظیفه‌اش را پیدا کند. آداب شریعت به منزله‌ی لباسی است که بر بدن می‌پوشانند یا به منزله‌ی پوست بادام است که بادام را نگه می‌دارد، یا احکام شریعت به منزله‌ی بدن است و احکام طریقت به منزله‌ی جان است.

این نمازی که ما می‌خوانیم، اگر فقط خم و راست شدن و یک لقلقه‌ی زبانی باشد، مثل یک جسم بی‌جان است. روح این نماز آن توجهی است که باید به مبدأ داشته باشیم. منتها تا این نباشد، آن دیگری خودبه‌خود پیدا نمی‌شود.

آداب شریعت تقدّم طبعی بر آداب طریقت دارد؛ یعنی بنابر طبیعت و ماهیت شریعت، اقتضا می‌کند که شریعت مقدّم و جلوتر باشد، باید اوّل نماز را با این شکل بخوانیم تا خداوند توفیق بدهد که نمازمان از آن قبیلی باشد که الصلوة معراج المؤمن<sup>۱</sup>، نماز معراج مؤمن است. ولی معنویّت نماز وقتی ظاهر می‌شود که اوّل نماز را بخوانیم. آن معنویّت تقدّم شرفی دارد؛ یعنی شرافت آن از صورت ظاهر نماز بیشتر است. ولی این صورت ظاهری تقدّم طبعی دارد. البته همین تقسیم‌بندی و مثال را به نحو دیگری در تقسیم‌بندی نبوت و ولایت می‌توانیم بگوییم. بعضی‌ها هم که متوجّه مطلب نیستند، از آن انتقاد می‌کنند؛ چنانکه غلات از یک طرف نفهمیدند و درباره‌ی علی علیه السلام غلو کردند. از طرف دیگر، کسانی هم بودند که علی علیه السلام را در حدّ یک بشر عادی بدون داشتن هرگونه مقام معنوی پایین آوردند. خلاصه هر یک به نحوی، مطلب را نفهمیده‌اند.

نبوت و رسالت پیغمبر جنبه‌ی شریعت بود. ولی پیغمبر جنبه‌ی طریقت هم داشت؛ یعنی پیغمبر یک بیعت (بیعت اسلامی) برای امور دنیا می‌گرفتند، ولی آنهایی را که لیاقت داشتند بیعت دیگری (بیعت ایمانی) هم می‌گرفتند و به‌عنوان طریقت آنها را تربیت می‌کردند. تا حضرت در مکه تشریف داشتند، می‌بینید که فقط یک نوع بیعت بود؛ چون حکومتی در کار نبود تا میان مسلم و مؤمن تفکیک شود. بنابراین در آیات مکی قرآن هر جا «مؤمن» می‌گوید، مؤمن و مسلم یکی است؛ یعنی هر که مسلمان بود و بیعت می‌کرد، همان بیعت، اسلامی و ایمانی هر دو بود. وقتی حضرت به مدینه تشریف آوردند، این دو جدا شد. حضرت از یک طرف رئیس حکومت بودند، از یک طرف ولیّ وقت بودند. رئیس حکومت که بودند به اعتبار ریاست حکومت بیعت می‌گرفتند. بیعتی که در امور حکومتی، علامتی مثل تابعیت بود که امروز در حکومت‌ها وجود دارد؛ آن کسی که در مدینه بیعت می‌کرد با بیعت خویش، حکومت اسلامی را قبول می‌کرد. این بیعت حکومتی بود. از این رو حتّی با خیلی از کسانی که بعداً معلوم شد که مسلمان صادق نبودند بیعت کردند و پیغمبر هم فرمود که آنها مسلمانند. حتّی حضرت وقتی مکه را فتح کرد در مورد خانه‌ی همان ابوسفیان فرمود: هر که آنجا برود، در امان است. بیعت هند جگرخوار را قبول کرد. با اینکه هیچیک از افراد مذکور ایمان به اسلام نداشتند. پس این بیعت اسلامی، بیعتی حکومتی بود که اوّل انجام می‌شد. ولی بیعت ایمانی چه بود؟ بیعت عمّار بود، بیعت ابوذر، سلمان و مقداد بود. این بیعت ایمانی بود. در اینجا آیات قرآن می‌فرماید: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَرُتُّومُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا<sup>۲</sup>، اعراب می‌گویند ما ایمان آوردیم، بگو: نه ایمان نیاوردید بلکه بگویید اسلمنا، اسلام آوردیم؛ یعنی تسلیم شدیم.

این دو نوع بیعت، به دو مقام یا صفت پیامبر مربوط می‌شد که عبارت است از: ولایت و رسالت. صفت ولایت پیغمبر تقدّم شرفی بر صفت رسالت ایشان داشت، ولی صفت رسالت پیغمبر تقدّم طبعی داشت؛ که با آن احکام را می‌گفت، پس از آن که وحی می‌آمد. پیغمبر هر دو جنبه را داشت، جنبه‌ی

۱. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۴.



ولایت را حضرت برحسب امر الهی به علی علیه السلام منتقل کرد. علی علیه السلام از جنبه‌ی ولایتی، ولایت پیغمبر را داشت، ولی از جنبه‌ی رسالت و نبوت نه. وحی بر علی نازل نمی‌شد، البته هر کار که می‌کرد به امر خدا بود؛ اما وحی بعد از پیغمبر قطع شد. پس اگر عرفا می‌گویند ولایت شرف بر نبوت و بر رسالت دارد، نه اینکه علی علیه السلام بر پیامبر شرافت دارد، نه. جنبه‌ی ولایتی که در علی بود، در پیغمبر هم بود. خود علی می‌فرماید: *أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ*، من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. این تقدّم طبعی شریعت بر طریقت، یا رسالت بر ولایت و تقدّم شرفی طریقت بر شریعت، یا ولایت بر رسالت در همه جای این کتاب به طرق مختلف ذکر شده است.

*امیدوارم مؤمنین متذکر اوصاف و اخلاق ایمانی گردیده و صرف بستگی را کافی ندانسته، در سلوک بکوشند که دنبال نمانند و از قصور خود همیشه شرمسار بوده نفس را ملامت نمایند و اگر چه آنچه نوشته شود هر چند عمومی باشد موارد مستثنی دارد و هر عامی، بی‌خاص نخواهد بود و ممکن است در موارد مخصوصه، تکلیف تغییر نماید، ولی حکم بر غالب و موارد نادره محتاج دستور خاص و اوامر مخصوصه است که اشخاص با هوش درک می‌نمایند و اگر چه در ایمان و اسلام زن و مرد به موجب آیه مبارکه یکسان و خواهران دینی مانند برادران موظفند، ولی چون از جنبه‌ی ایمان، زنان برابر مردانند و باید مردانه بکوشند، بطور عموم برادران را مخاطب ساخته و لطیفه‌ی ایمان را منظور می‌نمایم.*<sup>۱</sup>

در اینجا توصیه‌ای به فقرا کرده‌اند؛ چون خیلی‌ها ممکن است تصور کنند که صرف بستگی فقری کافی است. بستگی یعنی آن بیعت و تعهدی که گرفته شده است. ولی در واقع این بیعت به منزله‌ی این است که دست ما را گرفتند سر راه آوردند، این جاده را نشان دادند، گفتند مثلاً از این جاده بروی به مشهد می‌رسی، می‌خواهی قم بروی از این جاده بروی به مقصد می‌رسی. اگر چنین کاری نمی‌کردند، ما در بیابان‌ها سرگردان بودیم، ولی آیا این کافی است؟ نه. همان کسی که دست ما را گرفته آورده سر جاده باید دستش را رها نکنیم تا ما را در این راه ببرد. باید آن دستوراتی را که داده شده، انجام بدهیم و صرف بستگی به اینکه دست ما را گرفته‌اند آورده‌اند سر جاده، کافی نیست.

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

تمام دستورات در همین پندصالح نوشته شده. یکی از آنها رعایت احکام شرعی است؛ البته همانطور که گفته شد در رعایت احکام شرعی و واجبات شرعی لازم نیست به هر کس منفرداً بگویند نماز را بخوان، روزه‌ها را بگیر. وقتی می‌گویند رعایت احکام شرعی یعنی کلیاتی را باید رعایت کنیم تا این دستوراتی که داده شده نماز را معراج کند، روزه‌ها را مورد قبول قرار دهد و همه‌ی اعمال را در

راه خدا قبول کند؛ پس باید آن دستورات را اجرا کرد.

بحثی که اینجا پیش می‌آید، بحث اویسی بودن است. اویسی قرنی از بزرگان اسلام بود، مادر پیروی داشت که به او خدمت می‌کرد. بعد بیعت کرد و مسلمان شد. یک روز به مادرش گفت که من می‌خواهم بروم و پیغمبر را زیارت کنم. مادرش گفت: من تنها هستم، برو در بزن تا در را باز کردند و مثلاً پیغمبر دم در آمد و سلام کردی، ایشان را زیارت کن و برگرد، چون من تنها هستم. اویسی قبول کرد. آمد خانه‌ی پیغمبر در زد. گفتند پیغمبر در مسافرت هستند. حضرت در شهر نبودند. او در را بوسید و پیش مادر برگشت. بعد که حضرت برگشتند فرمودند: بوی رحمان را از جانب قَرَن استشمام می‌کنم. قَرَن جایی در یمن بود که بسیار دور از پیامبر بود. داستان‌ها و شرح مفصلی در تذکرة الاولیاء درباره‌ی اویسی ذکر شده که اگر بخوانید مفید است. اویسی بعد خدمت حضرت علی علیه السلام رسید و تجدید عهد کرد و در جنگ صفین هم در رکاب حضرت شهید شد.

دو معنی برای اویسی بودن اکنون رایج است. یکی از آنها قبلاً نیز متداول بوده، ولی اکنون وقتی نمی‌توانند مرشد کسی را تشخیص بدهند، می‌گویند فلان کس اویسی است. مثلاً می‌گویند: شیخ ابوالحسن خرقانی اویسی بایزید است؛ یعنی فکر می‌کنند که بدون بیعت، از بایزید معناً کسب فیض کرده و تربیت شده است. محال است که کسی بدون بیعت چنین شود. باید بیعت کند، بعد ممکن است در تعلیمات و پیشرفتش از بیانات آن شخص استفاده کند یا حالاتش مطابق حالات آن شخص باشد.

معنای دیگر که سابقه‌ی چندانی ندارد این است که می‌گویند فلان کس در سلسله‌ی اویسیه است و لذا اویسی است. در حالی که از اویس سلسله‌ی طریقتی جاری نشد. چهار سلسله‌ی عمده‌ی جاری شده از ائمه عبارتند از: از حضرت علی علیه السلام توسط کمیل، از حضرت سجاد علیه السلام توسط ابراهیم آدهم، از حضرت صادق علیه السلام توسط بایزید بسطامی و از حضرت رضا علیه السلام توسط معروف کرخی. از اویس به شهادت تاریخ تصوّف، سلسله‌ای جاری نشده است. در هیچیک از منابع قدیمی گفته نشده که از اویس سلسله‌ای جاری شده باشد.

بنابراین، صرف بستگی که نوشته‌اند کافی نیست، به این دلیل که خود بستگی باید شرایطی داشته باشد؛ شرط لازم و شرط کافی. شرط لازم یعنی چیزی که حتماً باید باشد ولی وجود آن برای تحقق معلول کافی نیست. بیعت کردن یا بستگی شرط لازم است، اما شرط کافی نیست. این مطلب را هم در اینجا توجّه داده‌اند.

بعد هم فرمودند که چون برادران و خواهران یکی هستند، تمام وظایفی که برای مردان وجود دارد برای زنان هم هست، به استثنای بعضی مواردی که در شریعت نیز به آن تصریح شده است، بنابراین، می‌فرمایند: اگر این کتاب را خطاب به برادران می‌نویسم نه اینکه خواهران مشمولش نیستند. این یک قاعده در زبان عربی است که از زبان عربی به فارسی هم آمده و آن این است که وقتی جمع می‌بندند،

بیشتر خطاب به برادران می‌کنند چنانکه در موارد بسیاری هر جا لَکُمْ یا کَر در قرآن آمده، مخاطب زن و مرد هر دو هستند، این است که فرقی در این قسمت ندارند.

قبل از اینکه دنباله‌ی شرح پندصالح را ادامه دهیم، می‌خواهم نکته‌ای را بیان کنم و آن در مورد حالت قبض و بسطی است که برای فقیر در راه سلوک پیش می‌آید. گاه دل آدم خیلی گرفته می‌شود و گاهی نشاط پیدا می‌کند. هر دوی اینها از جانب خدا رسیده و هر دو میهمان ما هستند. هر دو حالت را باید به طیب خاطر پذیرفت و به امر خدا هم تسلیم بود و هم رضا داد. حالت قبض، مثل فشاری است که روی فنر می‌آورند؛ البته ممکن است فنر از آن حالت جهشی موقتاً خارج شود، اما این فشار موجب جهش بعدی می‌شود. بنابراین، از این نگران نباشید. ان شاءالله بعد از قبض حال بسط می‌آید. اما این حال قبضی که برای همه‌ی ما وجود دارد و من در خودم هم احساس می‌کنم، به واسطه‌ی رحلت مرحوم آقای محبوب‌علیشاه است که هنوز نمی‌توانیم و نخواهیم توانست فراموش کنیم. این ضایعه بر دل ما سخت اثر کرد. یک نوع ضایعاتی وجود دارد که از روی منطق و طبیعت، آدم نگران و ناراحت می‌شود ولی یک نوع ضایعه هم وجود دارد که بر دل اثر بسیار می‌کند، مانند تیری است که بر دل می‌نشیند. ما امیدواریم که ان شاءالله اثر این قبض این باشد که روح آن بزرگوار به ما توجه کند و خودش ما را از این حالت قبض به حال بسط بیاورد، ان شاءالله.

البته این حالت قدری هم برای این است که انسان می‌داند قاعده و ناموس الهی در طبیعت وضع شده که هر چه به وجود آمد، از بین برود؛ از جماد، نبات، انسان، سیارات، کرات، همه‌ی اینها که پدید آمده، روزی از بین خواهند رفت. کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَنٍ<sup>۱</sup>، همه چیز فانی است، انسان‌ها هم اینگونه‌اند. خداوند خطاب به پیغمبر می‌گوید: اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ<sup>۲</sup>. ما این را می‌دانیم، ولی دلمان راضی نمی‌شود. دلمان نسبت به این امر الهی ناراحت است. در مقام تسلیم، باید کمی خودمان را برای قبض آماده کنیم تا به حق، بر قوانینی که خداوند در طبیعت آفریده تسلیم باشیم. به هر دلیل تکرار می‌کنم که نگران این حالت نباشید، حالت قبض میهمانی است که از طرف خدا رسیده، قدرش را هم بدانید. برای اینکه بالاخره اثر دارد. در ادامه می‌فرمایند:

**و از برادران انتظار دارم با دقت و تأمل غالباً مطالعه و با نظر محبت و علاقه نگریسته و در مقام عمل برآیند و قصور مؤمن دیگر را بهانه قرار نداده تا بتوانند بکوشند که مصداق عنوان فقیر که عبارت اخرای بنده است، واقع شوند.**<sup>۳</sup>

در اینجا اشاره فرموده‌اند که غالباً دیده شده بعضی از فقرا در مقام قصور خودشان به این بهانه متوسل می‌شوند که دیگری نیز همین قصور را می‌کند و مع‌ذلک هیچ مشکل و ناراحتی ندارد. اولاً آن

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۶.

۲. سوره زمر، آیه ۳۰: تو می‌میری و آنها نیز می‌میرند.

۳. پندصالح، ص ۱۴.

شخص که می‌گویند این قصور را می‌کند و به قول گوینده ناراحتی ندارد، اگر آن قصور را نکند راحتی‌اش بیشتر می‌شود و ثانیاً این دو ربطی به هم ندارد. ضرب‌المثل عامیانه‌ای است که می‌گویند هیچکس را در قبر دیگری نمی‌خوابانند، وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى<sup>۱</sup>، هیچکسی بار دیگری را به دوش نمی‌کشد.

در اینجا این حقیقت نیز فهمیده می‌شود که مسئولیت همه‌ی فقرا صرفاً برعهده‌ی خودشان نیست، بلکه اگر به واسطه‌ی قصور آنها، دیگری هم تشویق شود به اینکه آن قصور را بکند یا آن خلاف را انجام بدهد، مقداری از گناهِش بار او نیز خواهد شد. مثال ساده‌ای می‌زنیم: در چهارراه‌ها هم چراغ قرمز و هم چراغ سبز هست. وقتی چراغ قرمز می‌شود، ماشین اول اگر درست سر جایش توقف کند، ماشین‌های دیگر کمتر جلو می‌روند. اما وقتی همه ایستادند، اگر یکی از ماشین‌ها رد شود، دوّمی هم با تردید رد می‌شود، بعد همه رد می‌شوند، گناه اینها تا اندازه‌ای به گردن آن کسی است که اول بار تقصیر کرده و دیگران هم تشویق به انجام آن خلاف شدند. در اینجا بطور ضمنی این دستور را داده‌اند که شما نه تنها در مقابل خودتان مسئول هستید، بلکه در مقابل دیگران هم مسئولیت دارید.

این اثر سوء در مورد اخوان بود. یک اثر بدِ دیگرش، این است که غیردرویش و غیرفقیر هم وقتی این خلاف را می‌بینند، می‌گویند اگر درویشی این است، من آن را قبول نمی‌کنم. آنوقت گناه بقای او در گمراهی، به گردن آن کسی است که این قصور و تقصیر را کرده است. من نامه‌هایی دارم به همین عبارت که اگر درویشی این است، ما درویش نمی‌شویم. در یک خانواده اگر یک نفر درویش شود و رفتارش خوب نباشد، آن‌های دیگر می‌گویند اگر درویشی این است ما نمی‌آییم. برعکس، یک نفر که در خانواده‌ای و در محیطی درویش می‌شود و به کلی حالتش تغییر می‌کند؛ یعنی آن معایبی را که داشته، معکوس می‌شود. در این صورت هر که او را ببیند، ارشاد می‌شود. این ارشاد هم، سودش و به اصطلاح ثوابش، مقداری به او می‌رسد. این است که همه‌ی ما نه تنها در مقابل خودمان، بلکه در مقابل فرد فرد جامعه و به خصوص در مورد فرد فرد اخوان مسئول هستیم. در ادامه فرموده‌اند:

*البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است، در ما نیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگر چه عنوان حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست، ولی مؤمن باید زیرک و انجام‌بین بوده و قدر آسایش را دانسته، شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگزار ننماید و از خداوند مهربان توفیق خود و برادران را خواهان است.*<sup>۲</sup>

در اینجا عبارت «انقلابات دنیا» و «جنبش» را به کار برده‌اند، جنبشی که در هر موردی مشهود است. جنبش یعنی حرکت و امروز می‌گویند که حتی در طبیعت هم، جهش در سیر خلقت است و انواع مختلف آن در همه‌ی موجودات مشهود است. جنبش یعنی حرکت، نبودن حرکت به معنای رکود و مرگ

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۴ / سوره اسراء، آیه ۱۵ / سوره فاطر، آیه ۱۸ / سوره زمر، آیه ۷.

۲. پندصالح، صص ۱۵-۱۴.

است. این حرکت در همه جا وجود دارد. ملاصدرا که متأثر از قول عرفا بود، به آن حرکت جوهری می‌گفت. فلاسفه‌ی قبل از ملاصدرا می‌گفتند: حرکت فقط در اعراض مثل کم و کیف وجود دارد، ولی در جوهر که ثابت است حرکتی نیست. در میان فلاسفه، اول بار ملاصدرا می‌گوید که در جوهر هر چیزی هم حرکت موجود است و این در انسان‌ها بیشتر دیده می‌شود.

در این جنبش‌ها و در این تغییر حالات، ما باید متوجه و بیدار شویم و از هر نوع موقعیت (چه اجتماعی، چه شخصی) برای پیشبرد خودمان استفاده کنیم.

ایرادی هم که در اینجا بر عرفان و به‌اصطلاح درویشی می‌گیرند این است که درویش از همه‌ی دنیا بریده و فقط به خودش پرداخته است. اهل کار و فعالیت اجتماعی نیست؛ و حال آنکه اینطور نیست. جهت این اشتباه را هم حالا می‌گوییم.

دراویش، فقرا، به‌عنوان اینکه عضو جامعه هستند و در این جامعه شرکت دارند، از تمام بلاهایی که احیاناً می‌رسد یا تمام نعماتی که برای جامعه هست، استفاده می‌کنند. این است که باید خودشان هم به‌عنوان یک فرد این اجتماع فعالیت داشته باشند؛ هر نوع فعالیت، اعم از فعالیت اقتصادی، فعالیت اجتماعی، فعالیت سیاسی، فعالیت علمی. تک‌تک باید فعالیت داشته باشند، اما باید توجه بکنند که مابه‌الاجتماع (دلیل جمع شدن) ما مثلاً در این مجلس؛ یعنی آنچه که ما را جمع کرده، نه یک موضوع اقتصادی، نه یک موضوع اجتماعی و نه یک موضوع سیاسی است. الان که ما کنار هم نشستیم، دو نفر ممکن است از لحاظ اقتصادی، نظریات اقتصادی خلاف هم داشته باشند، از نظر اجتماعی همینطور، یکی ممکن است مطالعات علمی داشته باشد، یکی دیگر، نه. اما همه کنار هم نشستیم. مابه‌الاجتماع برای ما عبارت است از کوشش برای تکامل روح انسانی. خود این مابه‌الاجتماع، مافوق همه‌ی مسائل دیگر است.

این است که در اینجا نوشته‌اند که: در درویشی و به‌عنوان درویشی دخالتی در مسائل اجتماعی و سیاسی نداریم؛ یعنی درویش نمی‌تواند بگوید که مقتضی است که درویشی اینطور باشد. او باید بگوید من عقیده‌ام این است. البته آن عقیده هم وقتی با خلوص نیت ابراز شود، کاملاً محترم است؛ حتی عقیده‌ی مخالف هم اگر با همان خلوص نیت گفته شود، آن هم کاملاً محترم است. در اینجا آن فرمایش پیغمبر را باید یادآوری کنیم که: اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ، اختلاف امت من رحمت است.

بعضی‌ها این سؤال، برایشان ایجاد شده که: اختلاف چگونه می‌تواند موجب رحمت شود؟ بنابراین می‌گویند که اختلاف یعنی رفت و آمد. چون اختلاف به معنی رفت و آمد، هم آمده چنانکه در قرآن به کار برده شده است؛ مثلاً اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ که آن را به آمدن شب و روز پشت سر هم معنی کرده‌اند. بعضی‌ها هم گفته‌اند تفاوت شب و روز درست است، اختلاف به معنای رفت و آمد در اِخْتِلَافِ أُمَّتِي رَحْمَةٌ، یعنی رفت و آمد امت با هم رحمت است. [مانند] همین مجلسی که ما در آن نشستیم. ان شاء الله رحمت

الهی شامل حال همه‌ی ما باشد. ما در خود تشکیل همین مجلس، منتظر رحمت الهی هستیم. اما به‌رحال اختلاف به معنی تفاوت، مخالف، مختلف بودن نیز هست؛ ولی توجّه کنیم که وقتی حضرت می‌فرماید: اِخْتِلَافُ اُمَّتِي، ما اگر اُمَّت پیغمبر باشیم و با هم اختلاف عقیده هم داشته باشیم، رحمت است. شرطش این است که اُمَّت پیغمبر باشیم، به این معنی است که هر کاری که می‌کنیم و هر فکری داریم، در راه خدا و با خلوص نیت باشد، در این صورت اگر با این خلوص نیت یک نفر به عقیده و نظری رسید و کاری انجام داد، یکی دیگر به عقیده و نظر دیگری خلاف آن رسید، هر دو با هم می‌گویند و از هم می‌پرسند که: تو چطوری به این نتیجه رسیدی که من به خلافش رسیدم؟ آنها چون معتقدند اُمَّت پیغمبر هستند و برای خدا کار می‌کنند، با هم صحبت می‌کنند و هر دو به نتیجه و نظریه‌ای بالاتر از هر دو نظریه می‌رسند و اتفاق نظر پیدا می‌شود؛ یک نظر جدید. این است که در مورد اینکه اِخْتِلَافُ اُمَّتِي رحمت است، اینطور هم می‌شود گفت، ولی به‌هرجهت در درویشی این مباحث نیست.

اینجا تصریح فرمودند که «دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست.» نگفتند درویش‌ها این کار را نکنند. درویش‌ها در کار دنیوی باید نمونه باشند؛ از لحاظ فعالیت، از لحاظ امانت، از لحاظ درستی، رعایت قوانین در همه‌ی کارهای اجتماعی و کارهای دنیوی. ولی در درویشی دسته‌بندی نیست. درویشی عبارت است از آن شاکله و نیت درونی ما که ما را به آن کار وادار کرده، آن درویشی است. درویشی می‌گوید هر کاری که می‌کنی به قصد خدمت به خلق و به قصد اطاعت امر الهی باید باشد. ولی ممکن است شخص فعالیت‌هایی کند برای اینکه خودش در دنیا به مقاماتی برسد، خوب مانعی ندارد، هر کاری می‌خواهد بکند، ولی درویشی چنین است. حضرت رضاعلیشاه در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۶۶ اعلامیه‌ای<sup>۱</sup> مرقوم فرموده بودند که خیلی جالب توجّه است و توصیه می‌کنم آن را بخوانید. من یک مقدار از آن استفاده کردم و در اولین اعلامیه‌ای که پس از رحلت حضرت محبوب علیشاه نوشته‌ام، آورده‌ام. در درویشی همانطوری که در آن اعلامیه نوشته‌ام، سه نوع وظیفه وجود دارد؛ یکی وظایف شریعتی است. وظایف شریعتی همینطوری که در این اعلامیه ذکر شده تعبّدی است؛ یعنی وقتی می‌گویند اینطور باید انجام داد، همانطور باید رفتار بشود. عقل ما به فهم کامل آن نمی‌رسد. پس اگر بخواهیم عقلمان بیشتر بفهمد و پیشرفت کند، باید دریابیم که فواید آن چیست. علت که نه، ولی حکمت‌های آن را پیدا کنیم؛ اما اینکه خودمان به ظن و گمان خود بگوییم که چرا نماز اینطوری اقامه می‌شود، چرا روزه اینطوری است، نه. اینها تعبّدی است. در احکام طریقت یا وظایف طریقتی هم بر طبق همان دستوری که داده‌اند، باید رفتار کرد. همه باید به همان صورتی که ذکر شده، نماز بخوانند؛ اما دستورات اختصاصی هر شخص برای خودش است. اینها دستورات طریقتی و اختصاصی است.

گروه دیگری از وظایف وجود دارد که ما غالباً آن را فراموش می‌کنیم و آن دستوراتی است که

باید با عقل خودمان، حکمتش و دستورش را بیابیم. دیده شده که بعضی‌ها تیمناً یا به هر دلیل دیگر، در مسائلی که مربوط به کارهای دنیایی است سؤال می‌کنند؛ در حالی که این امور مربوط به تعقل خودشان است، که من هم غالباً اینطور جواب می‌دهم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «شما به کار دنیایتان واردتر از ما هستی»؛ یعنی خودتان فکر و نتیجه‌گیری کنید. از مسائلی که مربوط به این دستور می‌باشد، استخاره است. در مورد استخاره، حضرت صالح‌علیشاه سال‌ها قبل به من اجازه‌ی استخاره دادند که استخاره کنم. این توضیحات را هم دادند که با عقل و استدلال اگر به نتیجه‌ای بتوانی بررسی (ولو آن نتیجه مضر باشد) ضررش کمتر از این است که عقل را کنار بگذاری و استخاره کنی. باید بروی فکر کنی و راه عاقلانه پیدا کنی. اگر عقلت قاصر شد و نتوانستی به نتیجه بررسی، آنوقت استخاره کن. روی فرمایش ایشان، من شاید در تمام عمرم برای خودم پنج یا شش استخاره بیشتر نکردم.

منظور اینکه در این قسمت، یعنی تعقل، ما خیلی کم توجه می‌کنیم؛ از این رو غالباً می‌پرسند که آیا این کار را بکنم یا این کار را نکنم و امثال اینها. حالا یک وقتی کسی با عقل به نتیجه نرسید، بیاید تقاضای استخاره کند، آن استخاره، استشاره از خداوند است؛ اشکال ندارد. اما به‌عنوان اینکه یکی دیگر درباره‌ی کارهایمان بگویند که این صحیح است یا نیست؛ این در قلمرو امور مربوط به عقل است و در قلمرو طریقت و قلمرو شریعت جای ندارد. حالا چه مسائلی در قلمرو شریعت و چه مسائلی در قلمرو طریقت و چه مسائلی در قلمرو تعقل است را، خود انسان متوجه می‌شود. خود انسان اگر فکر کند متوجه می‌شود که آیا در این مسأله باید از کسی تقلید کنم، یا سؤال کنم و یا به عقل خودم مراجعه کنم.

دلیل اینکه اگر خودش فکر کند می‌فهمد، همین آیات سوره‌ی شمس است؛ وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا<sup>۱</sup> الی آخر. در این سوره خداوند هفت قسم می‌خورد. در آخرین قسم می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا<sup>۲</sup>، نفس و آنچه را آفریده؛ بعضی هم می‌گویند آنکه نفس را آفریده. این را هم غالب مفسرین می‌گویند، ولی من خودم معتقدم معنایش این است: قسم به نفس و آنکه یا آنچه او را آفرید؛ یا به اصطلاح، منظم کرد و سپس می‌فرماید: فَأَلَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۳</sup>، تقوای نفس و فجور نفس را به آن الهام کرده است. یعنی اگر مراجعه کنید به دل خودتان، به نفس خودتان، می‌بینید آن را درک می‌کنید. دنبالش هم آمده: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا<sup>۴</sup>، به تحقیق کسی که نفس و این تمیز را پاک نگاه‌داشت، نجات پیدا می‌کند و کسی که این تشخیص یا تمیز را خراب کرد، سقوط می‌کند. اینجا در ابتدای آیه قد فرمودند؛ قد یعنی حتماً. خیلی جاهای دیگر لَعَلَّ گفته‌اند، یعنی چه بسا، یا می‌گویند ان شاء الله، اگر خدا بخواهد. ولی اینجا قد یعنی خدا قول داد که به قطع چنین است. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. حالا باید سعی کنیم که دل را پاک نگاه‌داریم تا به الهامات تقوا و فجوری که بر آن می‌شود گوش بدهیم و خودمان بفهمیم که تکلیف شریعتی، طریقتی یا

۱. سوره شمس، آیه ۱: سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.

۲. سوره شمس، آیه ۷.

۳. سوره شمس، آیه ۸.

۴. سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰.

عقلی ما چیست و بعد، از همان راهی که خداوند گفته برویم.

همانطوری که گفتیم مابه‌الاجتماع ما درویش‌ها در این مجالس، جنبه‌ی درویشی و طریقتی است. بنابراین یا در حال سکوت و توجّه به دل خودمان هستیم و یا به کتاب نثر یا شعری که خوانده می‌شود و مربوط به طریقت است گوش می‌دهیم. گفت‌وگو کردن که مجاز نیست. در مجالس معمولی هم، هنگامی که کسی سخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده و به سخنان آن شخص گوش می‌دهند، شکستن سکوت شنوندگان جایز نیست؛ دیگر چه برسد به مجلس درویشی. هرگونه بحث و گفت‌وگو و اصولاً طرح مباحث اجتماعی و مباحثی که احیاناً تفرقه‌انگیز است و ربطی هم به طریقت ندارد، در مجلس درویشی جایز نیست. تفاوت مجلس درویشی با مجالس دیگر اصلاً قیاس مع‌الفارق است. حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی، در درویشی و بندگی نیست. درویشی حزب نیست؛ درویش ممکن است در احزابی شرکت کند. ولی درویشی دخالتی در حزب ندارد. ممکن است دو درویش که کنار هم می‌نشینند، دو عقیده‌ی مختلف حزبی سیاسی داشته باشند ولی اینجا که می‌نشینند با هم برادرند. چون فرض بر این است، که ان‌شاءالله همه‌مان طبق تعهداتی که کرده‌ایم رفتار می‌کنیم؛ بنابراین هرکدام می‌دانند که این برادرش اگر هم در سایر مسائل اجتماعی یا اقتصادی عقیده‌ای مخالف او دارد، فکرش به آنجا رسیده است. بنابر آن تقسیم‌بندی که امور را به امور مربوط به شریعت و مربوط به طریقت و اموری که بستگی به تعقل دارد تقسیم کردم، دو برادر فقری اگر هم می‌دانند که با هم اختلاف سلیقه دارند، می‌گویند یا این اختلاف روی جنبه‌ی شریعتی است یا روی جنبه‌ی تعقل، که عقل هر کدام، به یک جایی رسیده است. ولی هر دو برای خاطر خدا، برای جلب رضایت خداوند و برای خدمت به خلق، آن فکر و آن عمل را اتخاذ کرده‌اند. گویانکه دو عمل مختلف و حتی مخالف باشد؛ مع‌ذلک اگر با نیت جلب رضایت خداوند و خدمت به مردم باشد در این صورت هر دو مُصاب هستند.

اما درویشی ربطی به حزب سیاسی ندارد. این است که هیچکس نباید از پیش خود بگوید درویشی چنین و چنان است، یا اینکه درویش باید این کار را بکند یا نکند، یا اینکه درویش نباید چنین و چنان باشد. این قبیل اظهارات از دو جهت اشکال دارد: یکی اینکه هیچکسی حال خودش را نباید به دیگری تحمیل کند، دیگر اینکه هیچکس حق ندارد از درویشی به‌عنوان نظر شخصی خود حرف بزند؛ او شخصاً خودش طبق دستوراتی که دارد و هر طور که به فکر و عقلش رسید، باید کارش را انجام بدهد.

می‌فرمایند: «مؤمن باید زیرک و انجام‌بین» باشد. انجام‌بینی در مبحث بعد ذکر خواهد شد. درویش باید زیرک باشد یعنی باهوش باشد که در حدیثی آمده: **الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ**<sup>۱</sup>، یعنی مؤمن کیاست دارد. عبارت مؤمن باید زیرک باشد ترجمه‌ی همین فرمایش معصوم علیه السلام است. مؤمن با زیرکی باید به پایان هر کاری که می‌کند و هر فکری که دارد توجّه کند و بدون فکر نتیجه‌ای نگیرد. در این مسیر باید هر



وقت و به هر صورتی که می‌تواند، به فکر رفع شبهات و اختلافات مذهبی باشد. اختلافات مذهبی متأسفانه اکنون خیلی زیاد است. همیشه دوستان نادان و دشمنان دانا عملاً دست به دست هم می‌دهند و این اختلافات را توسعه می‌دهند. این مسأله از یک قرن پیش بیشتر بروز پیدا کرده است؛ نه اینکه قبلاً اینطور نبوده، همیشه بوده، منتها از حدود یک قرن پیش این مسأله بیشتر مورد توجه و نیاز درویش‌ها بوده که سعی کنند اختلافات مذهبی نباشد.

مرحوم حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند: خواجه‌ی احراری که مجتهد اعلم اهل سنت در منطقه خراسان بود (در تربت‌جام زندگی می‌کرد و در عین حال شیخ نقشبندی‌ها در آنجا بود، حالا یادم نیست که چطور خدمت ایشان رسیده بود و اظهار ارادتی کرده و برای زیارت و دیدن ایشان به بیدخت آمده بودند. ایشان هم مرحوم حضرت آقای تابنده (رضاعلیشاه) را که آنوقت رضاعلی بودند به بازدید فرستادند. منظور، معاشرت آنها بود) این آقا به من گفت قبل از اینکه با شما آشنا بشوم من هم مثل چند نفر دیگر از علمای اهل سنت فتوا داده بودم که هرکس هفت نفر از این روافض (یعنی شیعه‌ها؛ در آن منطقه هم شیعه و هم سنی هست) را بکشد بهشت بر او واجب می‌شود و من خودم تا حالا در مورد سه یا چهار نفر این کار کرده‌ام، تا به شما که رسیدم فهمیدم در چه اشتباهی بودم. جنبه‌ی معنوی به جای خود، همین روش ایشان موجب شده بود که جان‌عده‌ی زیادی که در معرض خطر بودند نجات یابد و دیگران هم در معرض خطر نباشند. در مجلس ترحیم ایشان، وی به همراه شیخ طریقت قادری آمدند. خیلی هم اظهار ارادت کردند. پیرمردی با ریش سفید بود. از حضرت رضاعلیشاه اجازه گرفت، گفت: اجازه می‌دهید من هم بروم منبر و سخنی بگویم؟ ایشان اجازه دادند. به منبر رفت. آنوقت در گفته‌هایش همین مطالب را گفت. بعد گفت: من هر وقت صدق صدیق را می‌خواستم ببینم، در صورت صالح‌علیشاه می‌دیدم؛ هر وقت عدالت فاروق را می‌خواستم ببینم، در چهره صالح‌علیشاه می‌دیدم؛ هر وقت نور علی را می‌خواستم ببینم در چهره صالح‌علیشاه می‌دیدم. این را می‌گفت و اشک از انتهای محاسنش جاری بود. خوب، این حالت بهتر است یا فتوایی که اگر هفت تا رافضی را بکشند بهشت بر آنها واجب می‌شود؟ این حاصل رفتاری است که می‌بیند. ایشان هم می‌فرمودند: ما عمل آنها را تأیید نمی‌کنیم، ولی می‌گوییم آنها خودشان با هم حسابشان را صاف کنند.

حضرت فاطمه علیها السلام روی محبتی که نسبت به خودش و علی علیه السلام از پدر می‌دید و بزرگواری هر دو را می‌دانست، از وقایع بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله نگران بود و به حضرت علی علیه السلام چندین بار گفت: چرا در خانه نشسته‌اید؟ حضرت فاطمه علیها السلام برای حضرت علی خلی محترم بود؛ دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. یکبار حضرت علی علیه السلام شمشیر کشید و گفت: الان می‌روم، به در اتاق یا منزل که رسید، صدای مؤذن بلند شد: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. حضرت علی از حضرت فاطمه پرسید: می‌خواهی که این صدا تا روز قیامت بلند باشد؟ فاطمه عرض کرد: بله. فرمود: اگر می‌خواهی این صدا تا روز قیامت بلند باشد، شمشیر

علی باید در غلاف باشد. علی کسی نبود که از دیگران برترسد؛ ما دیدیم یک تنه در مقابل یک لشکر چه کرد. این بود که فاطمه راضی به سکوت شد.

علی علیه السلام به ما یاد داد که شمشیر را غلاف کنیم. ما باید این شمشیر یک وجبی زبان را غلاف کنیم و خیلی از چیزهایی را که تفرقه‌انگیز است نگوییم. خیلی از کارهای تفرقه‌انگیز را نکنیم (البته در ضمن کتاب پندصالح بطور پراکنده کارهایی را که موجب تفرقه می‌شود ذکر فرموده‌اند) یکی از کارهایی هم که تفرقه ایجاد می‌کند این است که هرکس درویشی را به سبک و سلیقه خودش تفسیر و تعبیر کند و به دیگران هم بگوید که درویشی اینطوری است. خودش هر طور به فکرش می‌رسد آن را ملاک قرار دهد.

ضمناً وقتی ما می‌گوییم رفع شبهات و نزدیکی مذاهب اسلامی، به طریق اولی، این قول حتی ادیان غیراسلام را نیز شامل می‌شود. مرحوم حضرت رضاعلیشاه در سفری که حدود چهل سال قبل به اروپا رفتند، در رم اظهار تمایل کرده بودند که با پاپ ملاقاتی داشته باشند (چون پاپ به‌عنوان یک مقام دینی است و مرد سیاسی نیست) وزیر خارجه‌اش گفته بود که اعلیحضرت پاپ فعلاً در واتیکان نیستند. پرسیده بود: فرمایش شما چیست و با ایشان چه کاری دارید؟ فرموده بودند: ما پیامی برای ایشان داریم. وی تعجب کرده و گفته بود چه پیامی؟ ممکن است به من لطف کنید تا بعداً به ایشان ابلاغ کنم؟ گفتند: بله، این پیام را هزار و سیصد و چند سال پیش پیغمبر ما فرموده است: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً. پیغمبر ما فرمود: ای اهل کتاب بیایید بر مسائلی که وجه مشترک ماست بایستیم. یکی اینکه أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ، جز خدا کسی را نپرستیم که نتیجه‌ی آن این است که هیچ شریکی برای او نیاوریم و هیچکدام از ما دیگری را ارباب نگیرد. برای اینکه ارباب گرفتن خودش یک نوع شرک است. پیام من به ایشان این است. این پیام همیشه هست و وقتی ایشان فرمودند پیامی داریم، این آیه‌ی قرآن را خواندند. الان هم همان پیام هست و ما باید رعایت بکنیم.

برادران اهل سُنَّت، مانند ما شهادتین می‌گویند. وقتی دستور دادند: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ<sup>۲</sup>، سواء به طریق اولی برادران اهل سُنَّت را شامل می‌شود. ما خیلی کلمات مشترک با آنها داریم خیلی مطالب مشترک داریم و اگر این کار از طرف ما آغاز بشود، از طرف آنها هم تدریجاً آغاز خواهد شد و ما مسلمانان در قرون اخیر به این گرفتاری‌ها دچار نمی‌شدیم. برای اینکه همه‌ی گرفتاری‌های ما مسلمانان (چه فردی و چه گروهی) از تفرقه است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

## برادران من

## فکر و تحقیق:

امتیاز انسان از سایر جانداران به عقل و فکر پایان‌بین است و کودک از اول تولد مانند سایر حیوانات است ولی به نمو تن فکر او هم پیشی می‌گیرد و پایان‌سنجی او افزون و از دانسته و دیده و شنیده خود پی به نادانسته برده به آثار سایر موجودات هم پی می‌برد و به آرایش و پیرایش بدن جسمانی و لوازم آن در درون و بیرون می‌پردازد و هر اندازه فکر را بیشتر به کار می‌اندازد و مقدمات فراهم‌تر باشد بهتر نمو کرده و چنانچه مشهودست متدرجاً به آثار و اسرار عالم خلقت پی برده برای استفاده نوع خود اختراعات کرده و صناعات به وجود می‌آورد ولی نباید به همین اندازه بسازد و فکر را صرف خارج وجود خود نماید و همت خود را در بدن و لوازم آن که فانیست صرف نماید بلکه به خود آمده تأمل نماید که:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم<sup>۲</sup>

اولین نکته‌ای که در اینجا باید شرح داده شود این است که ایشان در سرفصل هر قسمتی می‌فرمایند: «برادران من»، در حالی که ما چون با ایشان بیعت کردیم و همه ایشان را به سمت پدری می‌شناسیم، ایشان علی‌القاعده باید می‌فرمود: «فرزندان من» ولی چنین نگفتند. دلیلش این است که اولاً می‌خواهند هم‌ردیف ما بنشینند و بعد هم به این اعتقادند که بعد از آنکه یک درویش با ایشان بیعت کرد، در واقع او و مرادش هر دو با یک جا بیعت کردند. منتها در آنجا، درجه‌ی مراد بالاتر از مرید است. مثل اینکه در یک قشون، سرلشکری است و اگر کسی بخواهد وارد قشون بشود، باید تسلیم آن سرلشکر بشود. سرلشکر هم مقدمات کارش را درست می‌کند و او را تا آنجا که بتواند راهنمایی می‌کند تا مقامات را طی کند. ولی وقتی آن سرباز وارد قشون شد، هم او و هم سرلشکر در یک قشون و یک جا خدمت می‌کنند ولی آن سرلشکر فرمانده و بقیه مطیع هستند.

اما بقیه مطلب، در این فصل راجع به تفاوت انسان و حیوان و امتیاز انسان سخن گفته‌اند. می‌توان این تفاوت را از دیدگاه‌های مختلفی بررسی کرد تا بهتر و دقیق‌تر بتوانیم مطلب را درک کنیم. البته نمی‌شود گفت دانستن فرق انسان و حیوان فایده‌ای ندارد. در همان نکاتی که آدم فرق می‌بیند، برای انسان امتیازاتی است که باید آنها را تقویت کند، برای اینکه انسانیت او بیشتر جلوه کند.

در تورات (تورات فعلی) گفته شده که خداوند آسمان‌ها و زمین و حیوانات و دیگر موجودات را در

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۲/۱۱ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۸ و ۱۳۸۶/۹/۱۵ ه.ش.  
۲. بندصالح، صص ۱۸-۱۶.

پنج روز آفرید و خداوند انسان را بر همه‌ی موجودات مسلط کرد. خداوند هر موجودی را که می‌آفریند وسایل حیاتش را قبلاً فراهم کرده است. این است که ابتدا همه‌ی موجودات را برای انسان آفرید و به انسان هم می‌فرماید: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ<sup>۱</sup>**، هر چه مقتضای وجودتان بود به شما دادیم.

در قرآن آمده که سپس به فرشتگان که حاضر بودند فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup>**، در زمین برای خودم خلیفه و نایب قرار می‌دهم. معلوم می‌شود زمین موجوداتی داشت که خداوند نایبی برای آن موجودات از جانب خودش فرستاد که بر آنها مسلط باشد. بدین قرار وقتی خداوند انسان را آفرید همه‌ی آن موجودات که در زمین آفریده بود تحت تسلط بشر که خلیفه‌ی خدا است، قرار داد. این خلیفه اختیاردار خدا است. خداوند به او اختیار داد. فرمود: **سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ<sup>۳</sup>**، خورشید و ماه را در اختیار شما قرار داد. در جای دیگر فرمود: **سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۴</sup>** آنچه در آسمان‌ها و در زمین هست مُسَخَّرٌ شما کرد. برای هیچ جاندار، برای هیچ موجودی، خداوند چنین موهبتی نیافرید. این امتیاز خلقت انسان بر حیوانات، از لحاظ دینی است.

از لحاظ علوم طبیعی هم دانشمندان تا حدودی مسائل را فهمیده و جلو رفته‌اند، البته تا همه‌ی چیزها کشف شود خیلی راه است ولی از جهت تقدّم حیوان بر انسان هم که بررسی کرده‌اند، این مسأله اثبات شده است. چون علی‌القاعده خلقت و کارهای خداوند رو به تکامل است و رو به قهقرا بر نمی‌گردد، یعنی اوّل بشر و بعد حیوان را نیافریده که بشر را بر او ترجیح بدهد. اوّل حیوان را آفریده و بعد بشر را. وقتی سخن از مقایسه انسان و حیوان است و گفته می‌شود که این بر آن برتری دارد معلوم می‌شود بین این دو، یک تشابهی هست و الاً هیچگاه نمی‌گویند فرق هوا و آهن چیست؟ برای اینکه اینها دو چیز جداگانه‌اند. ولی وقتی می‌گویند امتیاز انسان از حیوان این است، معلوم است که اینها یک وجه تشابهی هم دارند. آن وجه تشابه، «جانی» است که در اینها آفریده شده است. همه‌ی اینها جاندار هستند. مولوی در طی اشعاری نشان داده که خود خلقت همین جانداران برای ما الگویی برای زندگی و تحقیقات خودمان است. او می‌گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم  
و ز نما<sup>۵</sup> مُردم ز حیوان سر زدم  
بار دیگر مُردم و آدم شدم  
پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم<sup>۶</sup>

همانطور که در تحقیقات دانشمندان نیز آمده است و تا جایی که فهمیده شده و خداوند علم آن را

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۴. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

۵. نما یعنی گیاه و رشد کردن.

۶. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، ابیات ۳۹۰۲ و ۳۹۰۳.

نصیب ما کرده است، خداوند اوّل آسمان‌ها و زمین را آفرید. بعد تدریجاً در روی زمین، جاننداری به وجود آمد که در این هم خیلی بحث هست که این جاندار از کجا به وجود آمد. این خاک و گل و آب به یک موجود جاندار تبدیل شد. اوّلین جاندار گیاه بود، چون گیاهان هم همه جان دارند. بعد اینها تکامل پیدا کردند، حیوان پیدا شد. بعد از حیوان، آدم پیدا شد. مولانا این سیر تکاملی را در وجود خودش نیز نشان می‌دهد و می‌گوید هر بار که من مُردم «مقام بعدی» من بالاتر بود؛ یعنی خَلع و اُلبس تکوینی را هم در اینجا می‌خواهد ذکر کند. البته بعد از این دیگر مربوط به علوم طبیعی نیست. راجع به انسانیت انسان است.

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملایک بال و پر<sup>۱</sup>

می‌گوید بعد همینطور که تکامل پیدا کردم، اگر باز هم جلو بروم، اهل جلو رفتن باشم، مَلک (فرشته) می‌شوم و بعد از مَلک؛

بار دیگر بایدم پَران شدن

آنچه اندر وهم ناید آن شدن<sup>۲</sup>

این مسیر خلقت انسان است که امتیاز او را از دیگر جانداران نشان می‌دهد. اما در زندگی محسوس، امتیاز انسان از حیوان چیست؟ قبل از این که به پاسخ این سؤال پردازیم، در مورد وجه اشتراک انسان با دیگر جانداران توضیح بیشتری باید بدهم. گفته شد که وجه اشتراک اصلی جانداران، جان است. اما جان چیست؟ این جانی که اینجا می‌گویند، غیر از آن جانی است که در عرفان می‌گویند. جان به منزله‌ی راکب و بدن به منزله‌ی مرکب است. خودمان این را احساس می‌کنیم. همانطوری که راننده پشت فرمان می‌نشیند و ماشین در اختیارش است، جان ما هم بر این بدن سوار است؛ از جهتی دیگر جان اسیر بدن می‌شود. اگر خودش را اسیر بدن کرد مرکب آن است ولی اگر آزاده بود سوار بر بدن یعنی راکب آن است.

به هر جهت، جان تمام قوای مربوط به بدن را در اختیار دارد. دیدن، شنیدن و همه‌ی اینها در مرکزی به اسم جان جمع می‌شود؛ نه تنها در ما بلکه در حیوانات هم همینطور است. پس ما اشتراکی با حیوانات داریم و آن جان است و به ضمیمه‌ی آن یک نوع عقل است (اگر بتوانیم اسمش را عقل بگذاریم که بین همه‌ی جانداران مشترک است) یا به اصطلاح روان‌شناسی امروز غریزه است. اما این عقل یا غریزه مشترک غیر از آن عقل است که امتیاز انسان از دیگر جانداران است. در این باره در تذکرة الاولیاء نقل است که حضرت صادق علیه السلام از ابوحنیفه پرسیدند: عاقل کیست؟ ابوحنیفه گفت کسی که خیر را از شر تشخیص دهد. حضرت فرمودند: اینطور نیست. حیوان هم خیرش را از شر تشخیص می‌دهد (دو تا

۱. مثنوی معنوی، بیت ۳۹۰۴.

۲. مثنوی معنوی، بیت ۳۹۰۶.

علف یکی سالم، یکی مسموم بگذاری جلوی یک حیوان علفخوار بو می‌کند و آن را که سالم است می‌خورد) ابوحنیفه پرسید: شما بفرمایید عاقل کیست؟ حضرت فرمودند: آن کسی که میان دو خیر و دو شر فرق بگذارد. فرق انسان و حیوان این است که اگر انسان در یک دو راهی واقع شد که هر دو راه خیر است (مثلاً در تجارت دو تا معامله پیش آمد که هر دو خیر است، در کار اداری دو تا شغل به او پیشنهاد کردند که هر دو ترقی دارد) انسان می‌تواند آن راهی را که خیرش بیشتر است انتخاب کند و اگر در یک دو راهی قرار گرفت که هر دو راه شر باشد (مثلاً اگر کارمند اداره‌ای باشد و به او بگویند باز خریدت کنیم یا استعفا می‌دهی) می‌تواند آن راهی را انتخاب کند که شرش کمتر است، ولی حیوان اینطور نیست.

اینکه می‌فرمایند امتیاز انسان از سایر جانداران به عقل و فکر پایان‌بین است، معنای بالاتری از این عقل مشترک میان انسان و حیوان است که حضرت صادق درباره‌اش توضیح فرمودند. انسان با این عقل کار می‌کند، استدلال می‌کند، به آزمایشگاه می‌رود و با تحقیق علمی اثر دواها را پیدا می‌کند، از دو خیر، آن را که خیریتش بیشتر است انتخاب می‌کند ولی حیوان از روی غریزه که خداوند در او آفریده تشخیص خیر و شر می‌دهد.

اصولاً در مورد عقل خیلی بحث است که آیا اصلاً حیوانات دارند یا نه؟ در اینجا فرمودند تفاوت در این است که مثلاً حیوان سیر اگر به علفزار برسد باز می‌خورد و حسابگر و پایان‌بین نیست و حیفش می‌آید که علفها تمام می‌شود. ولی انسان حساب می‌کند، چون پایان‌بین است. برای همین موضوع خوراک، داستان حضرت یوسف علیه السلام و خواب فرعون مثال خوبی است. یوسف به او فرمود که تعبیر خواب تو این است که هفت سال سرسبزی و حاصل‌خیزی خواهد بود و هفت سال بعد خشکسالی می‌شود. در اینجا حتی عقل انسانی مثل فرعون هم به این نتیجه رسید که هفت سال اول را که گندم فراوان دارند با صرفه‌جویی مصرف کنند و مقدار زیادی ذخیره کنند که برای هفت سال دوم بماند. این کار انسان است که پایان را می‌بیند، ولی خود پایان را بینیم چیست؟ کجا پایان است؟ در اینجا چون سخن از عقل است می‌خواهیم بین عقل‌های انسانی مقایسه کنیم، نه بین عقل انسان و عقل حیوان، در آن باره مثالی زدیم، مثالی هم درباره‌ی تفاوت عقول انسانی می‌آوریم.

روزی حضرت علی علیه السلام کفش کهنه‌اش را وصله می‌کرد، ابن عباس رسید. عرض کرد که این کفش پاره و کهنه را دور بیندازید. فرمودند که دنیای شما در نظر من از این کفش، قیمتش کمتر است. این عقل علوی است که پایان را می‌بیند. پایان خودش را، پایانی که بعد از مرگ برایش مقرر کرده‌اند. برای اینکه ایمان دارد که وقتی مُرد این مرحله‌ی حیات دنیوی، فقط مرحله‌ای است از زندگی، مثل مراحل کودکی، جوانی و پیری اما پایان حیات دنیوی او، آغاز حیات اُخروی است. هنگامی که فکر آن حیات را می‌کند و خود را برای آن حیات آماده می‌کند، عقلش پایان‌بین است این عقل علی علیه السلام است. ولی از آن طرف، دیگران، آنهایی که عاشق خلافت بودند، چه دوز و کلک‌ها به کار بردند که علی را از

خلافت (خلافتی که دوست نداشت) جدا کردند. علی علیه السلام تا زنده بود خلافت را وظیفه‌ی خودش می‌دانست، نه اینکه از خلافت بهره ببرد و بگوید خلافت حقّ من است. وظیفه‌اش بود. لذا برای حفظ خلافت جنگ‌ها کرد، ولی نه برای خود، برای اینکه خداوند خواسته بود. اما از گروه آن طرف هزاران دروغ و دغل بود. برای چه؟ برای اینکه آنها مرگ را پایان زندگی می‌دانستند. البته ممکن بود معتقد باشند که حیات دیگری هم هست، ولی آن یقین و ایمانی که در علی بود که بعد از مرگ را می‌دید، در آنها نبود. آنها آخر عمر کوتاه انسان را در این کره‌ی خاکی، پایان زندگی می‌دیدند. به خیال خودشان عقل پایان‌بین داشتند، یعنی با حیوان تفاوت داشتند، آنها در فهم پایان اشتباه کردند. خیال می‌کردند پایانش مرگ است. حیوان پایان‌بین نیست. فقط به همان لحظه فکر می‌کند. آن عقلی که در حیوان هست، آن عقل غریزی است. خداوند در هر جانداري غریزی آفریده (و بلکه این در جمادات هم به نحوی دیده می‌شود) بدیهی است هر موجودی برحسب غریزه می‌خواهد خود را حفظ کند، به اصطلاح «حفظ ذات» کند.

این غریزه در انسان هم هست. تفاوت آن به همان فکر پایان‌بین باز برمی‌گردد. در انسان این غریزه‌ی حفظ خود یا حفظ ذات، به اصطلاح فلاسفه به صورت جذب ملایم و دفع منافر است. انسان هر چیزی را که ملایم و مناسب با وجودش است جذب می‌کند و آنچه مناسب نیست دفع می‌کند. البته انسان واقعی، انسان معنوی، وجود خود را این بدن و این جانی که با حیوان مشترک است، نمی‌داند. او وجود خودش را از نفخه‌ی الهی می‌داند که خداوند فرمود: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>، بعد از آنکه جسم را آماده کردم از روح خود در او دمیدم. انسان می‌گوید من «آن» وجود هستم. آنچه را برای آن وجود مفید است باید جذب کنم و آنچه را که برایش مفید نیست، دفع کنم. اینجاست که به دستورات الهی می‌پردازد و آنها را اجرا می‌کند. اما از آن طرف، کسی که این دید و این یقین را ندارد، همین بدن را با همین جان حیوانی، حقیقت وجود خودش می‌داند. آنچه برای این وجود خوشایند است، آن را جذب می‌کند و آنچه را برای این وجود خوشایند نیست دفع می‌کند.

این تفاوت‌هایی است که در همین جمله‌ی اولی مرقوم فرموده‌اند. البته اگر به این تفاوت‌ها توجه کنیم در واقع وظیفه‌ی ما به عنوان انسان حقیقی هم روشن می‌شود.

خود کلمه‌ی عقل، از عقال گرفته شده که به معنای پای‌بند شتر است که با آن زانو یا پای شتر را می‌بندند که فرار نکنند. عقل هم باید پای انسان را ببندد (نه پای ظاهری یا پای عرفی بلکه پای نفس را) تا به سمت گناهان و خطاها نرود. در *اصول کافی* از امام باقر علیه السلام نقل شده است که خداوند وقتی عقل را آفرید، به او گفت: بیا جلو، آمد جلو. گفت: برو عقب، رفت عقب. (حالا اینها تشبیه و تمثیل است) خداوند گفت: به عزت و جلالم قسم که موجودی محبوب‌تر از تو نزد خود نیافریدم. هر که را دوست بدارم تو را بطور کامل به او می‌دهم. جهل را در مقابل عقل آفرید و آن درست خلاف این بود.

خواجه عبدالله انصاری هم می‌گوید:

الهی هر که را عقل دادی چه ندادی

و هر که را عقل ندادی چه دادی

این عقل، هویت و وجود انسانی است.

کودک از اول تولد مانند سایر حیوانات است ولی به نمو تن فکر او هم پیشی می‌گیرد و پایان سنجی او افزون می‌گردد و از دانسته و دیده و شنیده‌ی خود پی به نادانسته برده به آثار سایر موجودات هم پی می‌برد و به آرایش و پیرایش بدن جسمانی و لوازم آن در درون و بیرون می‌پردازد.

در این قسمت بعد از آنکه بطور ضمنی مشترکات بین انسان و حیوان را بیان نمودند، فرموده‌اند که از اول که کودک انسان به دنیا می‌آید مانند سایر حیوانات است ولی به تدریج تکامل پیدا می‌کند. البته تکامل انسان مانند سایر حیوانات از همه جهت نیست. کمالینکه دیده‌اید نوزاد بعضی حیوانات که به دنیا می‌آید نیازی به دیگری ندارد؛ خودش راه می‌افتد. ولی کودک انسان نیاز دارد. کسی به کودکی که تازه به دنیا آمده است یاد نمی‌دهد که چه کار کند. خداوند این خصلت را در او آفریده که گریه کند. وقتی کودک گریه می‌کند، امواج یا به اصطلاح نتهای صدای گریه‌ی او (امروزه با آزمایشاتی که می‌کنند، این موضوع را کمی بر ما روشن تر کرده‌اند) خودبه‌خود مادرش را (اگر هم خواب باشد) متوجه می‌کند. همیشه اینطور بوده، مادرانی که خیلی هم بدخواب هستند (یعنی هر کار بکنند بیدار نمی‌شوند) از صدای گریه‌ی کودکشان بیدار می‌شوند.

خداوند در نوزاد انسان و سایر حیوانات، چه آنهایی که مستقلند و چه آنهایی که مستقل نیستند، غریزه آفریده است. غریزه تغییرپذیر نیست، تکامل‌پذیر هم نیست. وسایل اعمال غریزه تفاوت می‌کند. غریزه‌ی حُب ذات در همه‌ی جانداران از جمله انسان هست، ولی در جانداران مختلف متفاوت است. مثلاً در حیوانات، از اول خلقت خداوند، گرگ را با این خصلت آفریده که حمله کند و حیوانات را ببرد و بخورد، خصلت گرگ تاکنون تفاوتی نکرده است. در مورد انسان در ابتدای آفرینش، انسان‌ها در جنگل بودند، حیوان شکار می‌کردند، به آنها همچنین اجازه داده شد که از گیاهان هم استفاده کنند. در واقع وسیله‌ی اعمال غریزه تکامل پیدا کرده است. ولی انسان فقط به غریزه عمل نمی‌کند، خداوند عقل را هم به آن اضافه کرده است، که می‌فرمایند: عقل و فکر پایان‌بین. این فکر پایان‌بین در حیوانات نیست. خداوند از آنجا که به بشر فرموده است: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*<sup>۲</sup>، در زمین خلیفه قرار می‌دهم، به او عقل پایان‌بین عطا کرده است.

یعنی خداوند بهره‌ای از قدرتش را به این خلیفه می‌دهد تا بتواند کار کند. جای دیگر هم فرموده

۱. پندصالح، صص ۱۷-۱۶.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.



است: سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup>، آنچه در آسمان‌ها و زمین هست مسخّر شما کردیم. این است که انسان می‌تواند گرگ را با تربیت کردن تغییر بدهد البته نه برحسب غریزه‌اش. غریزه‌اش را نمی‌تواند عوض کند. ولی می‌تواند وسایلی را که برای غریزه به کار می‌برد عوض کند. این قدرتی است که خداوند به بشر داده است. هیچ حیوان دیگری نمی‌تواند این کار را بکند. حیوان‌ها عوض می‌شوند، به شرط این که انسان آنها را تربیت بکند. همینطور که حیوان بزرگ می‌شود تربیت انسان در حیوان ثابت می‌ماند. در حیوان فرقی نمی‌کند. ولی انسان به تدریج که بزرگ می‌شود فکرش نیز، به همراه بزرگ شدن بدنش رشد پیدا کرده و همچنین به واسطه‌ی تجربه می‌تواند مسائل جدیدی را درک کند.

این مسأله‌ی به اصطلاح تربیت حیوانات هم از قدیم بوده است. شما می‌بینید که فیل به این درشتی (که به اصطلاح اگر یک فوت بکند بشر بر زمین می‌افتد) رام بشر شده است. حیوانات دیگر را هم خود خداوند فرموده است که اینها را برای شما آفریدم. منتها در حیوان از همان اول فقط غریزه است، فکر پایان‌بین نیست. در انسان فکر پایان‌بین هم به آن غریزه اضافه شده است. فکر پایان‌بین کمکی برای عقل است. عقل دنبال این است که ببیند بعداً چه خواهد شد؟ برای خودش بعداً چه پیش خواهد آمد؟

به همین طریق فرموده‌اند که انسان تکامل پیدا می‌کند. وقتی که کودک است، اول پایان‌بینی‌اش، پایان فرداست. فرض کنید میوه‌ای، به کودک کوچک می‌دهید، وقتی بداند که فردا دیگر نیست کمی از آن را برای فردا نگه می‌دارد. پایانی که می‌بیند، فرداست. هر چه بزرگ‌تر شود پایانش بهتر و دورتر می‌شود. وقتی به مدرسه رفت، پایانش، پایان مدرسه است. فکر می‌کند که برای چه درس می‌خواند. برای اینکه آخر سال نمره بگیرد و پدر و مادرش را هم خوشحال کند و خودش هم جایزه بگیرد. پایانی که می‌بیند پایان مدرسه است. پایان‌بینی در سنین و مراحل مختلف زندگی وجود دارد، منتها این پایان‌ها فرق می‌کند. مثل اینکه در چشم‌ها، شعاع دید معمولی فرق می‌کند. چشمی تا ده متری می‌بیند، چشمی تا پانزده متری، چشمی تا دویست متری. این تفاوت پایان‌بینی اینهاست، پایان‌بینی انسان است که او را از حیوانات متفاوت کرده است و بنابراین هر چه پایان‌بینی‌اش بیشتر باشد از حیوانیت دورتر شده است.

*و هر اندازه فکر را بیشتر به کار می‌اندازد و مقدمات فراهم‌تر باشد بهتر نمو کرده و چنانچه مشهود است متدرجاً به آثار و اسرار عالم خلقت پی برده برای استفاده‌ی نوع خود اختراعات کرده و صناعات به وجود می‌آورد ولی نباید به همین اندازه بسازد و فکر را صرف وجود خارج خود نماید و همت خود را در بدن و لوازم آن که فانی است صرف نماید بلکه به خود آمده تأمل نماید که:*

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم<sup>۱</sup>

قبلاً گفته شد که انسان از اوّل تولّد مانند سایر حیوانات است. وجود خیلی ضعیف و نَزّاری دارد، عقلش هم نمی‌رسد؛ حتی اعصاب و عضلاتش هم به اختیار خودش نیست. دستش را به اختیار نمی‌تواند تکان دهد و هیچ کاری نمی‌تواند بکند. در طی عمر تدریجاً همانطوری که بدن رشد می‌کند عقل انسان هم تکامل پیدا می‌کند. از اینجا، بستگی عقل با جسم کاملاً روشن می‌شود. مثلی است معروف که می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است؛ یعنی اگر بدنی سالم نباشد عقل سالم ندارد. البته منظور از سالم سلامت کلی است، وگرنه همه بیمار می‌شوند و بیماری‌هایی دارند. این عقل به تدریج نمو پیدا می‌کند تا از سن تمیز و از سن بلوغ بگذرد. بلوغ هم نه فقط به معنای طبیعی و جسمانی آن است، یعنی به جایی می‌رسد که می‌فهمد به کدامیک از دوراهی برود که خداوند می‌گوید: وَهَدَيْنَاهُ الْجَدِينَ<sup>۲</sup>، دو راه به او نشان می‌دهیم. در اینجا اگر عقلش به سمت الهی برود، یک حالت پیدا می‌کند و اگر به سمت شیطنت برود، یک حالت دیگر.

اما عقل واقعی چیست؟ آن است که درباره‌اش فرموده‌اند: مَا عُدَّ بِهِ الرَّحْمَنُ وَكَتَبَ بِهِ الْجَنَانَ، عقل عبارت است از آن چیزی که توسط آن، انسان، خداوند را به صفت رحمان می‌شناسد و او را رحمان می‌خواند و با آن به بهشت می‌رسد. عقل صفت رحمانیت را درک می‌کند. رحمانیت در واقع مثل صفتِ خلاقیت، عمومیت دارد یعنی رحمتی است که به همگان تعلق دارد در مقابل رحمت رحیمی که رحمتی است مختصّ مؤمنان. در این حالت، انسان با عقل خویش بندگی رحمان می‌کند و به وسیله‌ی آن، بهشت را به دست می‌آورد.

عقل با بدن تکامل پیدا می‌کند تا به درجه‌ای که خودش مستقل از بدن کار می‌کند. این عقل و به‌قولی هر دو، عقل و بدن، تابع روح هستند؛ روحی که خداوند در انسان آفریده است. همان روحی که به واسطه‌ی وجود آن در انسان، فرشتگان مأمور شدند به انسان سجده کنند. خداوند به فرشتگان می‌فرماید: إِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ<sup>۳</sup>، وقتی آماده‌اش کردم و از روح خود در او دمیدم، به او سجده کنید. پس این سجده برای روح خداوند است، روح انسانی هم نفخه‌ای از روح خداوند است. وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. به این جهت شاید می‌فرمایند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۴</sup>، کسی که این روح را شناخت، این نفخه‌ی الهی را در درون خود احساس کرد، خدا را شناخته است. برای اینکه این شعله‌ای، نوری، اشعه‌ای از انوار الهی است.

در این قسمت راجع به فکر فرموده‌اند و اینکه فکر چگونه پیشرفت می‌کند و چه آثار و نتایجی از

۱. پندصالح، صص ۱۸-۱۷.

۲. سوره بلد، آیه ۱۰.

۳. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۴. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.

آن پیدا می‌شود. خود فکر معانی مختلفی دارد. در منطق می‌گویند: فکر عبارت است از سیری که در آن، شخص به مبادی یعنی معلومات سابق رجوع کند و از مبادی، معلومات جدیدی کسب کند، بطور خلاصه از معلومات به مبادی پی ببرد. مثلاً واقعه‌ای را که رخ داده و دیده‌اید درباره‌اش فکر می‌کنید که علتش چیست؟ رعد و برق می‌شود. فکر می‌کنید که این رعد و برق چیست؟ چگونه به وجود آمده است؟ یعنی از معلوم این واقعه، به علتش پی می‌برید. یا در جهت معکوس است؛ وقایعی را الان می‌بینید فکر می‌کنید که این وقایع بعداً به چه منتهی خواهد شد. این تعریف منطقی و علمی فکر است. اما در اصطلاح عرفان، فکر معنای دیگری دارد. فکر در عرفان عبارت است از آن که فرموده‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً<sup>۱</sup> یا سَبْعِينَ سَنَةً یک ساعت تفکر از ۶۰ سال، یا طبق بعضی اخبار، ۷۰ سال، عبادت بهتر است؛ شاید تفکر به معنای منطقی‌اش یک گوشه‌ای از اینگونه تفکر به معنای عرفانیش را هم در بر بگیرد. ولی منظور از تفکر در عرفان تفکر درباره‌ی خداوند است. یعنی تفکر در آن رشته‌ی نخ و اتّصالی که روح ما را به آن منبع اصلی نفخه مرتبط می‌کند.

در اصطلاح عرفان، فکر عبارت است از توجه کردن انسان به مبدأ وجودی خودش؛ البته منظور از انسان این جسم نیست، روح و معنویت انسان است.

گفتمیم به تدریج در انسان، فکر و عقل تا سنینی مرتباً در حال تکامل است. ولی بدن به لحظه‌ای می‌رسد که دیگر در جای می‌ماند؛ چون به حدّ کمالش، به بلوغش می‌رسد. از آنجا به بعد، انسان باید مرکبش را عوض کند یعنی دیگر بدن برای او چندان مؤثر نیست. با فکر خودش باید جلو برود. تدریجاً از دانسته به نادانسته پی ببرد. یعنی همان چیز که در تعریف فکر به معنای علمی‌اش گفتیم در تفکر عرفانی هم اینطور عمل می‌کند.

می‌بینیم بشریت بر اساس همین تفکر و عقل چه اختراعاتی کرده است. چه چیزهایی را که بشر اولیه نمی‌دانست، به دنبال آن رفت و دانست و چه نیروهایی را به اختیار خودش درآورد. اگر در همین تاریخ معاصر، از یک قرن پیش تاکنون، دقت کنید می‌بینید بشر سعی کرده بر تمام نیروهایی که در جهان می‌شناسیم مسلط شود. رادیو برای ضبط و پخش صداهاست و تلویزیون برای ضبط و پخش صدا و تصویر است. برق از تسلط بر نیروی آب به دست می‌آید. می‌بینید که انسان سعی می‌کند بر همه‌ی نیروها مسلط شود. البته این کاملاً منطبق با قول خداوند است که: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*<sup>۲</sup>، من در زمین خلیفه قرار می‌دهم. جاعل در قواعد زبان عربی اسم فاعل نیست و صفت مشبّهه است و دلالت بر دوام دارد. نه اینکه فقط حضرت آدم خلیفه بود، نوع بشر را خداوند خلیفه قرار داد. به نوع بشر گفت تو می‌توانی کارهایی را که من در زمین می‌کنم انجام بدهی. البته بشر اولیه قدرت و نیرویی نداشت. ولی تدریجاً همانطور که انسان بزرگ می‌شود و رشد می‌کند، فکرش هم جلو می‌رود. بشریت

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

(مجموعه بشریت) هم همینطور رشد می‌کند و به کمال می‌رسد و یک روز که به حد کمال خود (اعم از مادی و معنوی) رسید و تمام نیروها را تصاحب کرد، روزی است که لیاقت ظهور امام زمان را خواهد داشت.

می‌بینیم که صنایع، بسیاری از این چیزها را فراهم آورده است ولی ما نباید همه‌اش به برون پردازیم. همه‌ی این چیزهایی را که می‌بینیم برای رفاه در زندگی مادی است. البته خوب است، ولی انسان محتاج چیز دیگری است که رفاه مادی نیست با این حال انسان از هر رفاهی که برخوردار می‌شود باید شکرگزار الهی باشد و بداند که این رفاه را خداوند در اختیارش گذاشته است. حتی در سوره‌ی زخرف خداوند می‌فرماید که من این چهارپایان را برای شما آفریدم شما را حمل می‌کنند به جاهایی که خودتان نمی‌توانید بروید. وقتی سوار شدید و رفتید، نعمت‌های پروردگارتان را یاد کنید و بگویید: *سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُقْتَبِلُونَ*<sup>۱</sup>، منزّه است آن خدایی که این نعمت را در اختیار ما گذاشت، این را مستخرّ ما کرد در حالی که ما توانایی ایجاد آن را نداشتیم و ما به‌سوی پروردگارتان باز می‌گردیم. من از حضرت صالح‌علیشاه شنیدم که وقتی سوار اتومبیل هم می‌شدند این آیه را می‌خواندند؛ این شکرگزاری خداست. این وسیله را در اختیار ما گذاشته، هر وسیله‌ای را که استفاده می‌کنید اگر این آیه را بخوانید مناسب است.

منظور اینکه، از وجود این رفاه پی ببرید که چه کسی آن را آفریده است؟ و آیا این رفاه دایمی است یا نه؟ و این رفاه با خاتمه زندگی ما تمام می‌شود؟ پس کمی فکر کنیم بعد از آن، رفاه بعدی چه خواهد بود؟ ولی فکرش در یک جا نمی‌ایستد، هوا گرم است، در سرداب یا زیر کولر می‌رود، هوا سرد است لباس می‌پوشد. از این فکر استفاده می‌کند. همینطور فکرش هم تکامل پیدا می‌کند. بالاخره خودش فکر می‌کند که فکر چیست؟ این گفته‌ی مشهور که می‌گوید: «من فکر می‌کنم، پس هستم» (که جمله‌ی فرانسه‌اش مشهور شده است)، به خود فکر، فکر می‌کند که این چیست؟ من چه بودم، از کجا آدمم، اینجا چطوری زندگی می‌کنم و بعد چه خواهد شد؟ شاعر می‌گوید:

این همان چشمه خورشید جهان‌افروز

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

عاد و ثمود در چند هزار سال پیش زندگی کردند و رفتند. تک‌تک ما هم خواهیم رفت. چند هزار سال دیگر هم خواهد گذشت. بعد، شاید زمین تکان بخورد. در اینجا است که بر سر دوراهی خطرناکی می‌رسیم. خطرناک از این نظر که نباید در همین ظواهر زندگی و امور رفاهی که برابمان فراهم شد توقف کنیم. باید فکر کنیم که چه بوده‌ایم و از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. شعری که به نقل از مولوی در آخر این بخش آورده‌اند گویای این مطلب است:

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود  
به کجا می‌روم آخر نمایمی وطنم  
حافظ البتّه جواب این سؤال را چنین می‌گوید:  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

## دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت<sup>۱</sup>

و از محدود بودن جسم و جسمانیات و انقلابات آن و فنای تدریجی و کلی بدن و از خاموش نشدن جستجو و شوق فطری به رسیدن به خواهش‌های دنیوی و دوندگی برای یافتن آرزو و طلب گمشده خود آگاه گردد که جولان بی‌نهایت فکر نه منحصر به دنیاست.<sup>۲</sup>

منظور اثبات این مطلب است که روح انسان بعد از جدایی از این بدن، وجود دارد و از بین نمی‌رود. مادیون اعتقاد دارند که روح، موجود مستقلی نیست، بلکه آثار فعل و انفعالات شیمیایی بدن و ماده است. ولی به هر جهت آثاری از بدن وجود دارد که اسم آن را روح می‌گذاریم. منتها آنها می‌گویند با از بین رفتن ماده، آن آثار هم از بین می‌رود. منظور این است که روح (یعنی آنچه که غیر از این بدن و کارفرمای آن است) باقی می‌ماند و معنی تجرد نفس که در عنوان بیان شده، این است که نفس انسان، از این مادیات، مجرد و مستقل است. احساسی که انسان در وجود خودش دارد و بنابر آن مثلاً می‌گوید: من دیدم، من شنیدم، من گفتم. این من، «مجرد» از این بدن است.

در اینجا می‌خواهند دلایل این سه عنوان (بقای روح، تجرد نفس و عالم آخرت) را بیان کنند. مولانا می‌گوید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رخ متاب<sup>۳</sup>

روز روشن برای اثبات اینکه حالا روز و آفتاب است، دلیلی نمی‌خواهد، آفتاب دلیل خودش است. در اثبات وجود روح هم، اگر ما به خودمان مراجعه کنیم به دلیل دیگری نیازی نیست؛ یعنی حس می‌کنیم که وجود دارد. البته بیت مذکور در مورد اثبات وجود خداست ولی در این مورد هم کاربرد دارد. در مقالات شمس به این مضمون آمده که: شخصی آمد و گفت هزاروچند دلیل بر وجود خدا جمع کردم. گفتم: عجب! خدا از تو خیلی متشکر است که برایش دلیل آوردی! تو برو خودت را ثابت کن؛ خدا محتاج به اثبات نیست.

روح انسان هم نفخه‌ای از روح الهی است و به قول همین گفته شمس تبریزی محتاج به اثبات نیست.

همه‌ی اجسام محدودند. حداقل به زمان و مکان محدودند. به هیچ وجه امکان ندارد که ما در این دنیا جسمی را تصور کنیم که در زمان و مکان نباشد. جسم ما هم محدود است. انواری در عالم طبیعت هست مثل نور مادون قرمز، ماوراء بنفش، این انوار از نوع موج هستند که به چشم ما می‌خورد (البته

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۲/۱۸، ۱۳۷۶/۲/۲۵، ۱۳۷۶/۳/۸ و ۱۳۷۶/۳/۱۵ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۲۲، ۱۳۸۶/۹/۲۹، ۱۳۸۶/۱۰/۶، ۱۳۸۶/۱۰/۱۳، ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ و ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۱۹-۱۸.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶.

توصیف‌های مختلفی درباره‌ی ماهیت نور کرده‌اند ولی به هر جهت بنابر اقوالی می‌توان گفت که نور به صورت موج حرکت می‌کند) در نظریه‌ی اخیر اگر انرژی این موج به میزان معینی باشد ما آن را می‌بینیم. اگر تشعشع کمتر از آن باشد، نمی‌بینیم و بیشتر از یک حدی هم اگر باشد باز آن را نمی‌بینیم. محدوده‌ی دید ما این وسط است. گوش ما هم همینطور، بینایی ما هم همینطور؛ یک حدی را تشخیص می‌دهد. بعضی حیوانات از این جهت از انسان خیلی قوی‌ترند. شنوایی و بویایی سگ قوی‌تر از انسان است. اینکه می‌بینید غالباً شب پارس می‌کند به این دلیل است که چیزهایی می‌بیند یا صداهایی می‌شنود که عکس‌العمل نشان می‌دهد.

جسم ما و همه‌ی موجودات جسمانی محدودند و مرتباً در حال انقلاب و تغییرند. از این حالت به حالتی دیگر تغییر می‌کنند. خود اجسام هم از اتم تشکیل شده‌اند. اتم عبارت است از کوچکترین ذره‌ی یک جسم ساده؛ مثلاً میلیاردها اتم آهن کنار هم چیده شده تا یک میخ آهنی درست شده است. همان ذره، همان اتم، هسته‌ای دارد و الکترون دورش می‌چرخد. مثل خورشید که زمین و این سیارات به دورش می‌چرخند. به قول هائف اصفهانی:

دل هر ذره‌ای که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

دنیا همیشه در حال حرکت و انقلاب است. بدن هم تدریجاً خاموش می‌شود و به فنا می‌رسد. کودک به دنیا می‌آید، بزرگ می‌شود، نوجوان می‌شود، جوان می‌شود، کار می‌کند. اینها به تدریج آثاری بر بدنش به جا می‌گذارند. ولی با همه‌ی اینها یک چیز در او ثابت است. می‌گوید: «من». آنهایی که سن‌شان بیشتر است، چهل سال پیش هم می‌گفتند: من. سی و پنج سال پیش هم می‌گفتند: من. سی سال پیش هم همینطور. این «من» از اولی که انسان به دنیا آمد، تا خاتمه‌ی عمرش، «من» است. پس چیزی در این جسم هست که برخلاف جسم قابل تغییر نیست. همه‌ی اجسام همینطور هستند. ولی «من»، قابل تغییر نیست. من که در حضور شما هستم، موهابیم سفید شده، عمری گذشته، ولی «من» همان «منی» هستم که شصت سال پیش بچه بودم و می‌دویدم و پنجاه سال پیش نوجوانی بودم و چهل سال پیش جوان بودم، هیچگونه تغییری در این «من»، در این هویت، حاصل نشده است. پس یک چیز ثابت است و آن چیز ثابت که این «من» حاکی از آن است، عبارت از «روح» است.

با وجود اینکه بدن ضعیف می‌شود، ولی جستجو و شوق معنویات (که خارج از ماده است) ضعیف نمی‌شود. ممکن است چشم ضعیف بشود، گوش ضعیف بشود، ولی وقتی چشم دید و گوش شنید، همان را درک می‌کند که قدیم هم درک می‌کرد. هیچ فرقی نکرده است. از طرفی این ادراک به هیچ وجه محدود نیست. ما فکر می‌کنیم، تصوّر می‌کنیم، می‌شنویم و از مجموع آنها افکاری در ذهن ما حاصل می‌شود. ذهن انسان (مثلاً ذهن آنهایی که به مکه مشرف شده‌اند) در یک لحظه‌ی کوتاه به مکه

می‌رود و خاطرات آنجا را به یاد می‌آورد. ممکن است چشمش را هم بگذارد یا هم نگذارد و خودش را درست در آنجا احساس کند. یا حتی خودش را در جاهایی که نرفته و ندیده یا در زمان‌هایی که نبوده تصور کند. انسان تخیل می‌کند سال آینده چه خواهد شد. ذهن انسان محدود به زمان و مکان نیست. از اینجا فهمیده می‌شود که در ما موجودی هست به نام روح که غیر قابل تغییر است و بر این بدن حکومت می‌کند و این بدن وسیله‌ی آن روح است.

کسانی که به وطن اصلی خود، دلبستگی بیشتری دارند بدن را زندان روح تصور می‌کنند و مشتاقند که به زودی از این زندان خلاص شوند. برای سایرین این بدن به منزله‌ی وسیله است همانطوری که سوار اتومبیل می‌شویم و به این طرف و آن طرف می‌رویم، بدن هم برای روح ما یک وسیله است؛ این روح (یا به فارسی بگوییم جان) در همه‌ی انسان‌ها هست. منتها یک روح به مصداق *نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>، به مبدأ خودش توجه دارد و علاقه‌مند است که به مبدأ خودش برگردد و یک روح هم به مبدأ خودش توجه ندارد و به دنیای مادی دلبستگی دارد. اینها از هم جداست. به قول مولوی:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست<sup>۲</sup>

به این مناسبت کلمه‌ای، حاشیه‌ای، یا به قولی طرداً للباب بگوییم: برای اینکه ما هم ان شاءالله از جمله شیران خدا باشیم، باید سعی کنیم با هم متّحد باشیم و هرگونه کدورت، نفاق و گله‌مندی که از همدیگر داریم دور بریزیم و یاد این شعر بیاییم که:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست

*و حقیقت انسانی جز این تن است بلکه آنچه کارفرمای قوی و اعضاست و در تمام تبدلات تن پایدار و با کثرت قوی یگانه و در عین آشنایی با همه، بیگانه و دانا و بینا و توانا در بدنست و در عین بی‌خبری بدن و بی‌توجهی خیال و در کودکی و جوانی و پیری و در خوشی و ناخوشی و فربهی و لاغری و مرض و تندرستی پایدار و یکی است و فکر و خرد منسوب به اوست که جان و روان نامیم، حقیقت و شخصیت انسان است و جسمانی و محسوس نیست.*<sup>۳</sup>

می‌فرمایند که حقیقت انسانی و ماهیت وجودی انسان، غیر از این بدن است. وقتی که کودک به دنیا می‌آید، وقتی احساس پیدا می‌کند، بطور فطری ابتدا به بدن خودش می‌پردازد، اولین بار بدن را می‌بیند و هر چیزی را با یکی از حواس خود حس می‌کند؛ و کم‌کم تفاوت‌هایی از این حیث قائل می‌شود. روانکاوان درباره‌ی این مسأله بسیار بررسی کرده‌اند، چون به بدن به آن اندازه که با روان کار دارد، توجه

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۵.

۳. بندصالح، ص ۱۹.



می‌کنند. به هر جهت، کودک اول چیزی که می‌بیند و احساس می‌کند، توجه به بدن از همه‌ی جهات است. به تدریج که رشد می‌کند، می‌فهمد که جسم خودش و اصولاً جسمانیات، محدود است. فرض کنید، بچه‌ی کوچکی یک اسباب بازی در منزل خود دارد، اگر او را به منزل دیگری بردید، می‌گوید آن اسباب‌بازیم کجاست؟ به این طریق توجه می‌کند که هر چیزی، هر جسمی در جایی قرار دارد، به او می‌گویند اینجا نیست، در آنجاست. به این طریق در فکرش این امر فهمیده می‌شود که هر جسمی جایی دارد. درباره‌ی مکان فکر می‌کند. خودش هم همینطور توجه پیدا می‌کند. مثلاً به او می‌گویند اینجا منزل دیگری است. بعد کم‌کم که بزرگ می‌شود می‌فهمد که از آن منزل به این منزل آمده است.

همینطور تفاوت زمان را حس می‌کند. مثلاً می‌خواهد که او را به باغ یا گردش در جایی ببرند، می‌گویند دیروز تو را بردیم، امروز نمی‌شود. به این طریق زمان و مکان در ذهن او تلقین می‌شود و می‌فهمد که جسم خودش و هر جسمی که وجود دارد هم باید در مکانی و هم در زمانی باشد. محدود بودنش را متوجه می‌شود.

بعد به تدریج دقت می‌کند و می‌فهمد که خیلی از اشیاء عوض می‌شود. مثلاً میوه‌ای به بچه داده‌اند (بزرگ هم همینطور است، ولی بچه به خصوص به خوراکی اهمیت می‌دهد) این میوه را گذاشته که دو روز دیگر بخورد. یادش می‌رود. بعد از چند روز می‌بیند این میوه کپک زده است و به کلی چیز دیگری شده است. توجه می‌کند که جسمانیات تحول دارد. انقلاباتی پیدا می‌کند؛ بدن خودش هم همینطور. می‌بیند که موهایش بلند شده، وقتی سرش را تکان می‌دهد، جلوی چشمش را می‌گیرد. او را به سلمانی می‌برند، مویش را کوتاه می‌کنند. می‌فهمد که قبلاً اینطور نبود و تغییری به وجود آمده است. به همه‌ی این تغییرات توجه می‌کند.

به تدریج فکر می‌کند که همان اشتیاق و میلی که قبلاً در سه سالگی یا چهار سالگی داشت حالا هم که هفت، هشت ساله است، دارد. آنوقت‌ها هم وقتی یک خوردنی در یخچال می‌خواست که به او نمی‌دادند خودش در یخچال را باز می‌کرد و برمی‌داشت. برای اینکه به آرزوهای خود برسد، شوقی داشت. حالا هم همان شوق را دارد. تدریجاً به این طریق متوجه می‌شود که خودش چیزهایی دارد که عوض می‌شود، لباسی که دیروز می‌پوشید امروز برایش تنگ شده است. ولی می‌بیند آن شوق و علاقه‌ای که مثلاً به فوتبال یا به خوراکی دارد، سر جای خودش هست. از اینجا متوجه می‌شود که خودش دوتاست، یکی که همیشه ثابت است و دیگری که متغیر است. آن که ثابت است چیست؟ فکرش می‌رود روی آن که ثابت است. خداوند از روح خودش در انسان دمیده است. این روح الهی است که او را می‌برد و اینطور فکر می‌کند. حیوان این فکر را ندارد. می‌گویند اصلاً فکر ندارد. اگر فکر و عقل محدودی هم داشته باشد، بطور کلی به صورت طبیعی و غریزی زندگی می‌کند؛ مثلاً زنبورِ عسلی که الان شما می‌بینید، همانطوری زندگی می‌کند که در یک میلیون سال پیش بوده. خانه‌ی اولین زنبورِ عسلی که خداوند خلق

کرد، همان گونه است که خانه‌ی زنبورِ عسل‌های امروزی می‌باشد.

ولی بشر امروز با بشر ده هزار سال پیش فرق دارد. حیوانات میلیون‌ها سال است که فرقی نکرده‌اند. ولی بشر فرق کرده است. کجا می‌رود؟ رو به جلو می‌رود. یا *أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ*<sup>۱</sup>، ای انسان لنگان‌لنگان و با زحمت رو به خدا می‌روی، به او خواهی رسید. این طرز تفکر، معمول انسانی است. خود بشریت هم همین مسیر را طی کرده تا به وضع فعلی رسیده است.

در داستان حضرت موسی علیه السلام نقل می‌کنند که وقتی آن سبد و گهواره به دربار فرعون رسید و آن بچه را برداشتند، یک روز فرعون بچه را بغل کرده بود، از ریش فرعون همه جواهر آویزان بود (همانطور که در عکس‌های قدیمی دیده‌اید) کودک (موسی) خوشش آمد، دست به ریش فرعون زد، ریشش را کشید. فرعون عصبانی شد، گفت نکند این کودک همان است که می‌خواهد مرا از تخت به زیر بیاورد؟ آسیه (که از زنان بزرگواری است که خداوند این توفیق را به او داد که موسی را بزرگ کند) گفت اینطور نیست. بچه که نمی‌فهمد. امتحانی به خاطرشان رسید. یک سینی آوردند که یک ظرف آتش خیلی سرخ و قشنگ و یک ظرف خوراکی یا جواهر یا یک چیز معمولی روی آن بود. سینی را جلوی بچه گذاشتند. موسی دست برد که از آن جواهرات بردارد. می‌گویند جبرئیل دستش را گرفت و به طرف آتش آورد. آتش قرمز خیلی قشنگ است. دستش را به آتش زد و آن را برداشت و روی زبانش گذاشت. نوک زبانش سوخت. این است که می‌گویند موسی علیه السلام الکن بود و خودش بعدها این موضوع را به درگاه خداوند عرض کرد که من زبانه می‌گیرم، از اینجا بود. منظور اینکه، از این آتشی که حالا همه‌ی بچه‌ها می‌دانند، بچه‌ی تازه متولد شده در آن تاریخ، در چند هزار سال پیش، نمی‌دانست.

با این حال، انسان‌های اولیه (حتی قبایل وحشی) هم به نحوی می‌دانستند که وقتی می‌گویند: «من»، چیزی را می‌نامند که از اول حیات تا آخر آن یکی است.

این «من» از بدن به منزله‌ی اسباب استفاده می‌کند. من وقتی کتابی را برمی‌دارم، نمی‌گویم دست من کتاب را برداشت، می‌گویم کتاب را برداشتم. این حرف را به فلان شخص گفتم. فلان جا رفتم. من رفتم. گویا اینکه پای من رفت، دست من کار کرد، چشم من دید، ولی می‌گویم «من». اما اگر دست من درد بکند، نمی‌گویم من درد می‌کنم. می‌گویم دستم درد می‌کند. اگر پایم درد بکند، نمی‌گویم من درد می‌کنم، می‌گویم پای من درد می‌کند.

بنابراین، این «من» از همه جای بدن خبر دارد. اگر در خواب گزنده‌ای، حشره‌ای، آدم را بگزد، از خواب می‌پرد. پس روح از همه چیز در عالم وجود خود خبر دارد. یا همینطور که راه می‌رود، اگر خاری به پایش برود، فوری خبر می‌شود. در ضمن اینکه از همه جا خبر دارد و بر همه جای بدن تسلط دارد، غیر از این اعضاء است. این جان بر همه‌ی قوا و اعضاء بدن تسلط دارد ولی غیر از آنهاست، یک واحد است.

دو روح نداریم؛ حتی در ادبیات فارسی، البته درباره‌ی لیلی و مجنون گفته شده (من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من) ولی ما هم می‌توانیم بگوییم: «ما یکی روحیم اندر دو بدن». چنانکه در اصل عربی این مصرع هم آمده است: *مَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَهُ*، ما دو روحیم در یک بدن، چون یک بدن بیش از یک روح نمی‌تواند داشته باشد. در این مصرع شاعر می‌خواهد بگوید هر دوی ما (لیلی و مجنون) یکی هستیم. اینقدر به هم نزدیکیم که هر دو یکی هستیم. این خاصیت جان و روح است.

این جان، نفخه‌ی الهی است. که خداوند به فرشتگان دستور داد *فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*<sup>۱</sup>، سجده فرشته‌ها هم برای این شعله روح الهی است. خداوند می‌گوید از روح خودم در او دمیدم پس روح انسانی بهره‌ای از خاصیت منبع اولیه را دارد. اگر سلوکش را صحیح انجام بدهد به جایی می‌رسد که این نفخه به مبدأ خود بازمی‌گردد که در اصطلاح عرفانی به آن *فناء فی الله* می‌گویند و از طرفی در حدیثی هم گفته‌اند: *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ*<sup>۲</sup>، هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است. البته این عبارت را سقراط هم به طریقی گفته بود که وقتی خودت را شناختی، خدا را شناختی. منظور از خود، نه این دست و پای تنهاست. منظور آن جانی است که در این دست است، جانی است که در این پا هست و انسان راه می‌رود و در این زبان است و سخن می‌گوید. آن را اگر شناختید، خدا را شناختید. همانطور که خداوند بر تمام جهان سیطره و تسلط دارد و به او عرض می‌کنیم: *خَلَقْتَ فَسَوَّيْتُ وَعَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَيْتُ وَعَلَى الْمَلِكِ اخْتَوَيْتُ*<sup>۳</sup>، تو آفریدی و شکل دادی و بر عرش تکیه زدی و تمام ملک را در برمی‌گیری؛ او به تمام ملک تسلط دارد. ولی غیر از اینها است. غیر از این اعضاء است. جداگانه است. ولی بر همه‌ی اینها تسلط دارد.

دلیل این مطلب این است که می‌گوییم دستم درد می‌کند، نمی‌گوییم من درد می‌کنم، چون این درد چیزی در مسیر هدایت نیست، خارج از هدایت است. همچنین عمل گناهی را که مرتکب می‌شویم، در مسیر آن هدایت نیست، در مسیر راهی که خداوند جلو ما گذاشته، نیست. انحراف است. این است که خدا می‌گوید: *مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ*<sup>۴</sup>. حسنه و خیری که از طرف خدا به تو برسد، از طرف خداوند است اما هر بدی که به تو برسد، از نفس خودت است. البته به یک معنا همه چیز را خداوند خلق کرده است، شیطان را هم خداوند خلق کرده است، همه چیز به قضا و قدر الهی است. ولی خداوند راضی به گناه نیست. اگر نسبت جان انسان به بدن انسان را به تسلط خداوند بر جهان تشبیه کنیم، این مباحث مقداری روشن‌تر می‌شود.

در ادامه می‌فرمایند: «دانا و توانا و بینا در بدن است». همانطور که خداوند نسبت به تمام جهان دانا و بینا و بصیر و علیم و قادر است، روح هم این حالت را در بدن دارد. البته اگر به منبع الهی، به منبع

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۳.

۳. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۲۰۰.

۴. سوره نساء، آیه ۷۹.

اصلی خودش، وصل باشد، بیشتر این قدرت را دارد. بزرگان و اولیاءالله بر بدن مسلطند؛ یعنی یکسره روح هستند. به بدن اهمیتی نمی‌دهند. ولی غیر از آن، روح خود ما هم تا حدّ زیادی می‌داند که این جای دستش زخم است، یا تواناست که هر جایی زخم شود، مرهم بگذارد. به این اندازه می‌داند. البته اگر به منبع الهی بیشتر متصل بشود، این قدرت‌ها را بیشتر دارد.

این «من» در تمام حالات یکی است. اگر کسی چاق باشد، لاغر شود یا لاغری، چاق شود؛ یا بچه‌ای بزرگ شود، جوان شود، پیر شود، بدون اینکه خودش هم توجه کند، در همه حال آن «من» او، موجود واحدی است از اوّل زندگی تا آخر یکی است. این را جان یا روان می‌گویند.

این جان و روان مادی نیست. البته امروزه مکاتبی مادی وجود دارد که در یونان هم بوده است، که همه چیز را از آثار ماده می‌داند و می‌گوید که این مواد روی هم جمع شده و به این صورت انسانی درآمده است. اگر از آنها بیرسیم که چطور اوّلین جاندار کره‌ی زمین به وجود آمد؟ می‌گویند یک سلول جاندار پیدا شد و این سلول چطوری جاندار شد؟ می‌گویند شرایط محیط طوری بود که جهشی ایجاد شد و در این جان دمید. در قدیم هم می‌گفتند: اگر دو آجر را روی هم بگذارید و آب بر آن پاشید عقرب پیدا می‌شود. این توهم آنها است. اوّلاً چنین چیزی هرگز نمی‌شود و نشده است. ثانیاً هنگامی که همان شرایط که آنها می‌گویند فراهم می‌شود در لحظه‌ای جهشی ایجاد می‌شود که همان امر الهی است. حالا اسمش را هر چه می‌خواهند بگذارند. ما امر الهی می‌گوییم. برای اینکه خیلی اوقات این مباحث لفظی است، مباحث حقیقی نیست.

دلیل دیگری که پیروان مکاتب مادی می‌آورند این است که می‌گویند: ما با داروهایی می‌توانیم افکار انسانی را خراب کنیم. در حالی که خراب شدن افکار انسان هم از آثار روح است؛ خود روح که نیست. به وسیله‌ی دارو، انسانی را بیمار روانی و مجنون می‌کنند. یا بسیاری از بیماری‌های روانی را با دارو مرتفع می‌کنند. این خود روح یا جان نیست. خود جان، چیزی است که مسلط بر بدن است. اینها وضعیتی است که جان در طی زمان پیدا کرده است. ممکن است این وضع و ترتیب را با دارو اندکی تغییر دهیم؛ آن هم صددرصد نیست. اگر صددرصد بود، امروز هیچ بیماری در دنیا وجود نداشت. ولی می‌بینیم این همه بیماری وجود دارد. بنابراین، احساس می‌کنیم که به قول مولانا «آفتاب آمد دلیل آفتاب». آیا وقتی در آفتاب ایستاده‌اید و نور و حرارتش را می‌بینید، می‌گویید آفتاب هست؟ این، دلیل نمی‌خواهد، آفتاب آمد دلیل آفتاب. این ادراک که ما غیر از این بدنیم و وجود دیگری داریم، خودش بهترین دلیل است. این ادراک و احساس بالاتر از استدلال است. استدلال برای این است که جای یقین حسّی را بگیرد. و الاً اگر چیزی را حس کنیم دیگر محتاج به استدلال نخواهد بود.

*دل و مرکز فکر، واسطه‌ی بین جان و تن است و جان مهیمن بر دل و دل مسلط بر بدن*

*است پس نباید جان را توسط واژه همیشه گرفتار چاه و زندان تن دانست بلکه بدن را باید از*

راه دل به نور جان روشن ساخت و حقیقت خود را فدای دنیا نموده بلکه قدری هم به خود پرداخت.<sup>۱</sup>

در اینجا یک تقسیم‌بندی کرده‌اند؛ جان عبارت است از آن روحی که در همه‌ی بدن‌هاست. دل، بنابر اصطلاح بعضی عرفا و فلاسفه مرکز افکار و عقاید و عواطف است. البته ممکن است بعضی دیگر، اصطلاح متفاوتی به کار ببرند ولی منظور همین است که فرمودند. جان بر دل و دل هم بر بدن مسلط است؛ وقتی که شما به کسی علاقه‌مند هستید، دلتان علاقه‌مند است. این دل به دست و پا می‌گوید پیش آن شخص برو. می‌روید که او را ببینید. جان بر همه‌ی وجود انسان و من جمله بر دل سیطره دارد. در اینجا می‌فرمایند اگر دل را به سمت بدن سوق دهید، که همه‌ی توجهش به بدن باشد، مادی می‌شود و اگر دل را به مبدأ خلقت خودش یعنی جان توجه بدهید، معنوی و روحی می‌شود. البته اشتباه نشود. وقتی خداوند می‌گوید: از روح خودم در او دمیدم، این من که شعاعی از آن نفخه الهی است، باید این امانت را حفظ کند. مثل اینکه کسی منزلی به شما می‌دهد که فعلاً به اختیار شما باشد. شما باید آن منزل را خیلی خوب حفظ کنید که بعداً به صاحبش سالم تحویل بدهید. خدا هم این بدن را به ما سپرده است و باید حفظش کنیم. ولی نه اینکه تمام توجه خود را معطوف بدن بکنیم. باید بدن را به اعتبار اینکه امانت الهی است حفظ کنیم. اگر من مریض شدم باید به دنبال سلامت بروم. باید از چیزهایی که طیب می‌گوید پرهیز و امساک بکنم. منظور این نبود که انسان اصلاً به بدن بی‌اعتنا باشد ولی نباید توجه خودش را به بدن و لذات بدنی منحصر کند.

و پی برد که آثار و گفتار و پندار و کردارها که در زندگانی همراه و تا مرگ هم هست محسوس و در تن نیست پس چون در صفحه‌ی جان باقی است به مرگ طبیعی و فانی کلی بدن که در زندگانی هم به تدریج در زوال است فانی نشده و با جان خواهد بود.<sup>۲</sup>

قبلاً فرمودند که بدن به منزله‌ی وسیله و مرکب جان و معنویت حساب می‌شود. درباره‌ی این موضوع قبلاً بحث کردیم که مثلاً وقتی می‌گوییم: من دیدم، در واقع چشم این کار را کرده، ولی نمی‌گوییم چشم دید، می‌گویید من دیدم. حتی در بعضی موارد اگر این تفکیک را ادبا و نویسندگان به کار ببرند، باز آن را به «من» اضافه می‌کنند و می‌گویند: چشم من دید؛ یعنی خودم در واقع مشکوکم که دیدم یا ندیدم. یا می‌نویسند به گوش من این صدا آمد. نمی‌گویند: گوش صدا را شنید، برای تأکید بر اینکه شنیدن این صدا به اراده‌ی شخص نبوده است. این من، که هم دیدن و هم شنیدن و حتی چیزهای مختلفی مثل خوردن، لمس کردن، بوییدن، همه را به او نسبت می‌دهیم و می‌گوییم من، من، من، غیر از این بدن است. برای اینکه اگر مربوط به بدن بود نمی‌گفتیم من دیدم، می‌گفتیم: چشم دید، نمی‌گفتیم من شنیدم، می‌گفتیم: گوش شنید.

۱. بندصالح، ص ۱۹.

۲. بندصالح، ص ۱۹.

در اینجا مسأله‌ای که در حاشیه تا حدّی برای ما حل می‌شود، این است که اگر این چشم، این گوش، این دست، از فرمان من خارج شود دیگر نمی‌گوییم: من. کسی که دستش می‌لرزد یا پارکینسون دارد، این لرزش دست جزء نظام بدنش نیست، دست نباید بلرزد. بنابراین نمی‌گوید من لرزیدم، می‌گوید: دست من لرزید و استکان از دست من افتاد. ولی معذک از اراده‌ی آن روح، خارج نیست. به این معنی که اگر در آن روح کلّی، خللی وارد شود، یا مرگ حاصل شود، آنوقت این لرزش هم از بین می‌رود. لرزش با خود دست، از بین می‌رود.

در اینجا می‌توانیم تصوّر کنیم که چه بخشی از اعمال ما ارادی و چه قسمتی غیر ارادی است و همینطور می‌توانیم این وضعیت روح در عالم صغیر را به عالم کبیر تشبیه کنیم. همانطور که در این رباعی آمده است:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن  
اصناف ملایکه قوای این تن  
افلاک و عناصر و موالید اعضاء  
توحید همین است و دگرها همه فن

درست است که احساس‌هایی که ما می‌کنیم، توسط حواس خمسّه (پنج حسی که حالا می‌گویند بیشتر هم هست) احساس می‌شود، ولی آن حس، ممکن است از بین برود. اما این احساسی که کرده، از بین نمی‌رود. مثلاً کسی که گوشش سنگین می‌شود یا حس شنوایی‌اش به کلّی از بین می‌رود، آنچه که شنیده از بین نمی‌رود. یا فرض بفرمایید کسی صدمه می‌بیند و چشمش از بین می‌رود، ولی کارهایی که این چشم کرده، دیده‌هایی که داشته از بین نمی‌رود. آنها چه می‌شود؟ آنها در مخزنی، که اسم آن مخزن را «من» می‌گذاریم (من کردم، من گفتم، من دیدم) محفوظ است. آن «من» هم تا زنده‌ایم وجود دارد؛ یعنی تا زنده‌ایم می‌گوییم: «من». ولی «من» که تا این لحظه بوده، کجا می‌رود؟ چه می‌شود؟ آن احساس‌ها و آن چیزهایی که دیده، جسمانی نبود، محسوس نبود، در مخزنی محفوظ بود، حالا که رفته، همراه با این «من»، اینها هم می‌رود. اینها با «من» هستند یعنی همیشه همراهش هستند.

بدن به منزله‌ی وسیله‌ای است که خداوند در اختیار جان گذاشته است. آن «من» که بر این بدن مسلط است و این بدن و حواسی را که درک می‌کند نگاه می‌دارد، جان است. بدن کاملاً مادّی و جان غیر مادّی است. رابط این دو، دل است؛ نه این دل که اندام جسمانی داخلی بدن است. آن دل که عرفاً می‌گویند واسطه‌ی جان و تن است. در واقع بین روانکاوها و پزشکان، آنهایی که درمان روانی می‌کنند و آنهایی که درمان طبّی می‌کنند، این توافق پیدا شده است. آنهایی که به کلّی مادّی فکر می‌کنند معتقدند که تمام این آثار فکری از بدن است. در جواب باید گفت همین که معتقد هستید، این اعتقاد از کجاست؟ کجای بدن شماست؟ چطور به دیگران منتقل می‌شود؟ یک جسم مادّی دست به دست می‌گردد و منتقل

می‌شود، ولی اعتقاد و افکار چگونگی منتقل می‌شوند؟

در مقابل، بدن آثار و انعکاساتی در روح انسان می‌گذارد. به‌عنوان مثال اگر یک وعده غذا را با حال سرور و شادی و با یاد خداوند بخورید با آن غذایی که با جنگ و دعوا و ناراحتی می‌خورید، موقع هضم و بعد از آن، تفاوت پیدا می‌شود. اثر بدن در روح (مثل کج خلقی یا بشاشتی که پیدا می‌شود) را گروهی به‌قولی زیر ذره‌بین می‌گذارند و مهم می‌دانند و می‌گویند که همه‌ی آثاری را که ما مجموعاً روح می‌نامیم از بدن است و به‌واسطه‌ی ترشحاتی که خود بدن می‌کند، این حالات پیدا می‌شود. اگر اینطور باشد باید بتوان تمام بیماری‌های عصبی و روانی را با دارو درمان کرد. ولی تعداد کمی از بیماری‌های عصبی با دارو درمان می‌شود. بعضی داروها به بهبود بیمار کمک می‌کنند ولی درمان کلی نمی‌کنند. پس این وسط حدّ فاصلی بین این دو تا وجود دارد؛ یعنی بعضی بیماری‌ها و کسالت‌ها عصبی است و مربوط به بدن است که اگر از بدن مراقبت کنند رفع می‌شود. ولی بعضی بیماری‌ها مربوط به جان است. جان مسلط بر بدن است باید این تسلط را حفظ کنیم. یعنی کاری نکنیم که بدن مسلط بر جان شود. جان نفخه‌ای از نفحات الهی است و همین تفاوت انسان و حیوان است که در حیوان نفخه‌ی الهی نیست ولی در انسان هست. بنابراین، جان مثل یک انشعاب آب است، مثل لوله‌ای است که به منبع وصل است. اگر این لوله و جریان آب از مسیری بگذرد که آلوده باشد همه‌ی آب آلوده می‌شود. آب از مرکز، آلوده نیست. ولی برای اینکه جان انسان‌ها، دچار آلودگی نشود باید سعی کنند بدن را تابع روح قرار دهند نه روح را تابع بدن. زیرا روح با مبدأ خودش در ارتباط است و می‌تواند همه چیز را شستشو دهد.

*چنانکه در خواب بدون بدن زندگانی می‌کند و از حالات و واقعات آن در بیداری خوشنود یا نمگین می‌گردد و خواب خوب یا بد می‌بیند و خواهی‌نخواهی خوشی و ناخوشی آن را در بیداری می‌یابد و آثار یا عین آن را بعد می‌بیند پس از مرگ نیز اعمال، همراه و موجب آسایش یا عذاب خواهد بود و باید به فکر آسایش آن طرف برآمد.*<sup>۱</sup>

در اینجا چون بحث اثبات عوالمی غیر از عوالم ظاهری بوده، خواب را هم مثال زدند. خواب یکی از بدیهیاتی است که محتاج به تعریف نیست. همه‌ی انسان‌ها کم یا زیاد می‌خوابند و حتی گاه از بی‌خوابی ناله می‌کنند. خواب یک جنبه‌ی بدنی و یک جنبه‌ی معنوی دارد. وقتی بدن خسته شد به خواب می‌رود، دانشمندان متخصص می‌گویند خواب خستگی‌هایی را که در اثر فعالیت اعضا پیدا شده و سمومی را که بدن در اثر آن فعالیت‌ها تولید کرده، دفع می‌کند. قدام هم همین را می‌گفتند.

مرحوم آقای سلطانعلیشاه کتاب *تنبیه‌النائمین* را راجع به خواب و رؤیا مرقوم فرمودند. ایشان علوم طبیعی و طب هم می‌خواندند (آنهایی که در قدیم علوم معقول می‌خواندند غالباً طب هم می‌خواندند و طبیب هم بودند) و حتی ایشان بطور رسمی طبابت هم می‌کردند و به خیلی‌ها کمک می‌کردند. در آنجا

مفصلاً راجع به خواب بحث شده است. ضمیمه‌ی خواب (که در فارسی کلمه‌ی جداگانه‌ای ندارد) مسأله‌ی رؤیاست. علت خواب چنانکه گفته شد این است که سازمان‌های بدن که مدتی کار کرده و خسته شده، استراحت می‌کند و بدن در مدت خواب خستگی‌ها را جبران می‌کند. به همین علت، غالب حیوانات و جانداران هم به خواب می‌روند. در حیوانات اهلی می‌بینیم که اوقاتی را می‌خوابند. اما با وجود اینکه خواب تعطیل فعالیت‌های بدنی است یعنی شخصی که به خواب رفته دیگر فعالیت نمی‌کند ولی مدتی بعد که بیدار شد چیزهایی می‌گوید. مثلاً می‌گوید کجاها رفتم، البته می‌گوید که خواب دیدم. این را «رؤیا» می‌گویند. عیناً مثل اینکه بیدار بوده و این جاها رفته است. حتی از جاهای عجیب و غریب و از اماکن ندیده تعریف می‌کند و چیزهای جدید می‌گوید.

اگر تمام اعضا به خواب رود، بدن نیز به خواب می‌رود. حالا این کیست که در خواب از اینجا مثلاً به مکه یا به عتبات رفته، به آمریکا و اروپا رفته است؟ در اینکه چنین هست هیچ شکی نیست. عیناً مثل این است که ما می‌گوییم دستم درد می‌کند. اگر کس دیگری ببیند، نمی‌فهمد که دست من درد می‌کند یا نمی‌کند، برای اینکه درد، «دیدنی» نیست. ولی نمی‌توان گفت درد وجود ندارد. اگر بگوییم دستم درد می‌کند، هیچکس حق ندارد بگوید: من که نمی‌بینم، کو؟ ببخود می‌گویی! رؤیا چیزی است ندیدنی، ولی وجود دارد و بنابه میزان ایمان و معنویت خودمان، به این نتیجه می‌رسیم که من غیر از این بدن است. برای این که وقتی بدن من از کار افتاده بود (به اصطلاح در خواب بودم) خیلی جاها رفتم. هر چه بیشتر خواب و رؤیا را بررسی کنیم، دقیق و ظرایف بیشتری دریافت می‌کنیم.

ما خاطراتی از زمان کودکی به تدریج تا این تاریخ داریم، دقیقاً می‌دانیم دیروز، پریروز چه کار کردیم ولی خواب را زود فراموش می‌کنیم، چنانکه همان صبح فردا یا دو روز بعد سه روز بعد فراموش می‌کنیم. اگر بپرسند شب پنج‌شنبه یا شب سه‌شنبه چه خواب دیدی؟ نمی‌دانیم. ولی این علامت نبود خواب نیست، به این دلیل که بعضی خواب‌ها را حتی از دوره‌ی کودکی با خاطره‌ی روشنی به یاد می‌آوریم. خیلی از خواب‌ها ما را خوشحال یا بدحال می‌کند و هنگام صبح که از خواب بیدار می‌شویم، این آثار تا مدتی هست. بسیاری خواب‌ها ما را ناراحت می‌کند و ناراحتی موجب می‌شود که به طبیب مراجعه و درک کنیم که مثلاً یک بیماری داریم. یا در یک کاری مردّد هستیم، خواب به ما القا می‌کند که راه صحیح چگونه است. خواب‌ها نشان می‌دهد بسیاری از قدرت‌هایی که در این زندگی ما می‌داریم، در آنجا نداریم و بالعکس بسیار قدرت‌هایی که در آنجا داریم در این زندگی عادی نداریم.

به‌عنوان مثال من در دبیرستان که بودم مسائل ریاضی و هندسه را که معلم می‌داد، عموماً حل می‌کردم. چند بار اتفاق افتاد مسأله‌ای را نتوانستم حل کنم، ولی وقتی خواب دیدم در خواب حل کردم، راه‌حلش در خواب برایم پیدا شد. از این موارد زیاد رخ می‌دهد. به این جهت تقریباً بحث رؤیا یک بحث علمی شده است. همه‌ی اینها نشان‌دهنده‌ی این است که آن وجود، آن کسی که خواب می‌بیند، گرچه



نسبتی با بدن دارد ولی مجرد از آن است، غیر از این زندگی مادی است که الان دارم. در آن بدن، در آن شخص، در آن وجود که خواب می‌بیند تمام آثار و علایم زندگی «خاصی» وجود دارد. همانطور که در بیداری، در زندگی شخصی، تمام آنچه کرده‌ایم جزء ما و بار وجود ماست. مثلاً اگر کارمند اداری هستیم و در اداره خوب کار کردیم و اگر زراعت‌کار هستیم، زراعت‌های خوبی داشتیم و محصولات خوبی برداشتیم، هنوز یادمان است. همیشه آن را می‌گوییم و این خاطره با ما هست. به همین طریق آن وجودی که در خواب هست، آن هم تمام این خاطرات، تمام زندگی، تمام کارهایی که کرده همراهش است. وقتی هم که انسان به مرگ مبتلا شد و رفت، آن حقیقت معنوی وجود جداگانه‌ای از بدن دارد، غیر از این بدن است. این بدن، می‌فهمد که مرگ دارد ولی آن وجود چه احساسی می‌تواند بکند؟ تمام اعمال خوب یا بدی که انسان کرده همراهش است. کما اینکه رؤیا از تمام افکار و اعمالی که در مدت زندگی داشتیم تأثیربردار است.

پس یک وجود دیگری در درون یا بیرون ما هست. البته شاید این نظریه موجب شده که عده‌ای در عرفان به حلول و اتحاد معتقد شدند که غلط است (آن بحث جداگانه‌ای است). ولی آن وجود انسانی در ما حلول نکرده، با ما هم متحد نشده، عین خود ماست. منتها دو چهره دارد: گاهی بیدار و گاهی خواب است. برای اینکه ما بدانیم بعد از مرگ این بدن، آن وجود چگونه زندگی می‌کند، باید از کسانی که این راه را رفته‌اند یا از عوالم دیگر به آنها الهام شده است، بپرسیم و از آنها پیروی کنیم و این اساس کلیه‌ی ادیان است.

خداوند وقتی آدم را به زمین فرستاد (که خیلی‌ها می‌گویند نمی‌شود گفت سقوط کرد، نه! خداوند آدم را فرستاد. اگر انسانی هم سقوط کرد، در همینجا سقوط می‌کند و آلا آمدن از آنجا سقوط نیست). به هر جهت فرمود: من، خودم راه بازگشت به سوی خود را به شما نشان می‌دهم. هرکسی پیروی کند، به سمت من می‌آید، **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۱</sup>. این چنین است که ما از او هستیم و به سمت او می‌رویم. این مسأله را باید در تحلیل و تعبیر رؤیا مورد نظر قرار داد. همانطور که در تمام علوم یک فرضیه را مسلم می‌گیرند و بر مبنای آن فرضیه خیلی مسائل را حل می‌کنند و بعداً معلوم می‌شود که آن فرضیه نقضی دارد ولی در راه‌حل‌ها تفاوتی حاصل نمی‌شود. فی‌المثل در علم فیزیک، مدتی این نظریه حاکم بود که نور مستقیم است و مادی نیست. بر اساس این نظریه در علم هیأت تمام چیزهایی را که راجع به نور می‌دانیم بررسی کردند. بعداً نظریه دادند که نور مادی است، نور موجی است. اینجا هم تعجب دارد که آن علمایی که مادی هستند و می‌خواهند رؤیا و خواب را تعبیر کنند چرا می‌گویند که خواب صادق مشکوک است و هر چه کردیم نفهمیدیم که چرا رؤیای صادق ایجاب می‌شود؟ این نقص، از استدلالاتی که در مورد رؤیا می‌کنند نیست، نقص از پایه‌ای که فکرشان بر آن بنا شده، می‌باشد.

نمی‌خواهند بپذیرند یا خبر ندارند که خداوند از روح خودش در انسان دمیده است. هر موجودی به سمت اصل و مرجع خود می‌رود. قداما که به چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش معتقد بودند، در جواب این سؤال که به چه دلیل کوهی آتش در بالا هست، می‌گفتند به دلیل اینکه وقتی آتش روشن می‌کنیم شعله، رو به بالا می‌رود؛ یعنی به اصل خودش برمی‌گردد. چرا در انسان اینطور نباشد؟ انسان هم که تنها این بدن نیست. این بدن مثل همه‌ی جانداران دیگر متشکل از گوشت و پوست و استخوان است و به اصل خودش که خاک باشد برمی‌گردد. ولی آن وجودی که غیر از این بدن است و خواب می‌بیند، کجا می‌رود؟ اگر این را بپذیرند رؤیای صادقه برایشان روشن می‌شود. خداوندی که پس از خلقت بدن، نفخه‌ای از روح خودش در انسان آفریده، شب وقتی که بدن بیکار است، آن نفخه‌ی روح را به سمت خودش می‌برد و تمام مسیر حقایق و وقایع جهان را نشان می‌دهد. گاهی صریحاً می‌بیند و گاهی غیر آن. مثلاً خواب می‌بیند که نفسش گرفته، بیدار می‌شود می‌بیند که هوای اتاق کثیف است و امثال اینها. بنابراین، هم خوابیدن و هم رؤیا دیدن نشانه‌ای است بر این که ما تنها همین بدن نیستیم بلکه وجود دیگری هستیم که از این بدن در ساعاتی از روز استفاده می‌کند مثل اتومبیلی که بعضی اوقات سوار می‌شویم و بعضی اوقات در گاراژ می‌گذاریم، بدن را هم آن وجود (روح) در موقع خواب آزادش می‌گذارد، در گاراژ می‌گذارد، که استراحت کند.

ان شاءالله خداوند به ما دیدی بدهد که این حقایق را ببینیم و ایمان بیاوریم و یقین پیدا کنیم. و فکر به خودی خود و تنها راه به آنجا نمی‌برد، پس باید جستجوی راه و راهبر برای این راه نمود و انبیاء و اولیاء که این راه را پیموده و خوب و بد آن را دیده و توشه راه را دانسته‌اند برای بیدار کردن مأمور بوده و راه و چاه را نشان داده‌اند باید درصدد رفتار به دستور آنها برآمد. و آغاز پیدایش این اندیشه دوربین آغاز سلوک به سوی خداست و البته اگر این جستجو و درد شدت نماید و عزم بر اصلاح خود کند و متوجه گردد که بمحض ملیت ظاهر و انتحال صورت دیانت، به مقصود نرسد و تنها به نوشته و دستور راهنما نتوان راه پیمود و راهی که خطرهای بی‌پایان و راهزنان فراوان دارد باید با راهنما و اسلحه رفت، در تفحص و تحقیق برآمده و نص سابقین را که بینا و محیط بوده‌اند و گفته آنها را حق دانسته که یگانه راه شناسایی راهبرست و با اثر هم مقرونست، پیدا کرده و با بصیرت و حسن ظن گرویده و تسلیم شود. چنانکه در پیروی موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بود.

در علم اصول بحثی است درباره‌ی وضع لفظ در برابر معنی. با این توضیح که وقتی لفظ برای معنایی نهاده می‌شود چه ارتباطی میان این دو وجود دارد. بنابر این که لفظ و معنی، عام و خاص می‌باشند، چهار وضع را می‌توان تصور کرد. اولین نوع این است که وضع خاص و

موضوع له خاص اسامی را می‌گویند که هیچوقت حسن تغییر نمی‌کند. وقتی می‌گویند حسن، این حسن از همان اوّل که به دنیا آمد حسن است تا آخر هم که می‌میرد حسن باقی می‌ماند. هیچ چیزی در او عوض نمی‌شود. ولی ما می‌بینیم همین حسنی که یک وقتی کودکی بوده و مثل یک قطعه گوشت، حسی نداشته، امروز پیرمردی است با قد خمیده، که با عصا راه می‌رود. این که غیر از آن است. اگر اسم حسن نباشد، هیچوقت نمی‌شود گفت این همان است. سؤال این است، چیست که عوض نشده است؟ خود بشر تجربه می‌کند که این نام که به او داده شده، برای این بدن نیست، برای چیزی است که بر این بدن سوار است. آن چیز هم بر چشم سوار است که ببیند، هم بر گوش سوار است که بشنود. بر تمام حواس سوار است. در عین حال که این حواس متفرق‌اند، همه‌ی حواس خمسه در تصرف آن است. آنوقت فکر می‌کند همین کس که فکر می‌کند، کیست؟ او، نه این دست است، نه این پا است، نه این چشم است و نه آن منظره‌ای است که می‌بیند، کیست که فکر می‌کند؟ او، آن موجودی است که از اوّل خلقتش، از اوّل دنیا آمدنش، تا آخر فرق نکرده است. برای اوّلین بار می‌فهمد که فکرش به جای دیگری مربوط است. همین که فکر می‌کند، صحیح یا سقیم، ثواب یا گناه، به یک موجود دیگری غیر از این دست و پا و چشم بستگی دارد.

او دیگران را می‌بیند که بچه بودند، بزرگ شدند، وقتی کودک بوده با بزرگ‌ترهایش، پدرش، مادرش، اجدادش، بازی می‌کرده، کم‌کم خود او بچه‌دار و نوه‌دار می‌شود و با آنها بازی می‌کند، می‌گوید آنها کجا رفتند؟ در این موضوع فکر می‌کند. این فکر، او را با فکر اینکه یک وجود معنوی در او هست می‌رساند و می‌گوید لابد آنها به آن عالمی که اصل این انسان از آنجاست رفته‌اند. از اینجا برای درک نفس مستعد می‌شود نه نفسی که اصطلاح شده، نفس یعنی وجود. فکرش به آنجا برمی‌گردد؛ که فرمود هرکس نفس خود را بشناسد، خدا را شناخته است.

به این طریق آماده‌ی سلوک می‌شود. خداوند او را راهنمایی می‌کند. به این معنی که فرض کنید به شما گفته‌اند که باید راه سنگلاخی را برای رسیدن به فلان مکان طی کنید. شما به آن سمت می‌روید، گفته‌اند از این طرف برو که اگر از آن طرف بروید، گودال آب است و اگر از آن رد شوید، خیس می‌شوید، سنگی به پایتان می‌خورد... در اینجا یا دل شکسته می‌شوید و ادامه نمی‌دهید یا به زحمت ادامه می‌دهید. در این میان کسی که همه‌ی این راه و مقصد و مبدأش اوست به شما می‌گوید اینجا گودال آب است، اینجا سنگ است، از اینجا برو. شما از آن راه می‌روید زودتر هم به مقصد می‌رسید. این کاری است که خداوند به انبیاء و اولیاء و اوصیاء سپرده است، که چون خودشان این راه و مشکلاتش را تجربه کرده‌اند به طالبان می‌گویند راهش این است، بیایید از اینجا بروید.

ان شاء الله ما رفتن این راه را قبول کنیم. چنانکه در قرآن می‌فرماید: اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِمَا

يُحْيِيكُمْ، وقتی خدا و رسول شما را دعوت می‌کند به راهی که شما را زنده می‌کند، زنده نگه‌می‌دارد، آن را قبول کنید.

در این مبحث توصیه فرموده‌اند باید راه را از راهدان (یعنی کسی که راه را بلد است) پرسید، همانطور که در زندگی مادی و دنیایی، باید در راهی که تا به حال نرفته‌ایم و قصد رفتن داریم راهنما داشته باشیم. مثلاً وقتی می‌خواهیم به مشهد یا هر نقطه‌ای که بلد نیستیم برویم باید با راننده‌ای که راه را بلد است همراه شویم، یعنی باید از کسی که می‌داند بپرسیم. حال از لحظه‌ای که هدف را در نظر گرفتید (مثلاً هدف را رسیدن به مشهد در نظر گرفتید) و توجه کردید که راه و راهبر می‌خواهید، فکر شما در مسیر صعود و طی طریق به سمت مقصد است و اگر راه را شروع کردید، این پیمودن راه را در اصطلاح عرفا سلوک می‌گویند. اما همین که هدف را شناختید و در نظر گرفتید، کافی نیست که اشتباه نکنیم. زیرا اگر به کتاب و راهنما و نقشه‌ی جغرافی آن راه نگاه کنیم و برویم، در راه خطرات و سیل و حیوانات وحشی و دیگر مسائل از این قبیل مزاحم هستند. در راه معنوی وساوس شیطانی نیز اضافه می‌شود و نباید خیال کرد که انسان از این وساوس در امان نیست، باید در همه‌ی لحظات به یاد خدا و با دستور پیر باشد. حتی بطوری که می‌دانیم و دیگران نیز گفته و نوشته‌اند، شیطان از بزرگان دین هم دست برنمی‌دارد. مثال تاریخی آن بلعم‌باعر است که نزدیک به مقام نبوت و پیغمبری بود، شیطان او را فریب داد و از اوج عظمت به قعر جهنم فرستاد. شیطان همین کار را می‌خواست با ابراهیم علیه السلام بکند، ولی حضرت ابراهیم این قدرت را داشت (یعنی خداوند به او این قدرت را داد) هنگامی که هر سه بار در مسیر وسوسه قرار گرفت، آن وسوسه‌ها را رد کرد. این است که ما هم از وسوسه در امان نیستیم.

حالا به چه طریق و چه کسی می‌تواند راهنما باشد؟ چه کسی راه را بلد است؟ خداوند توسط پیغمبران مستقیماً دستورالعمل صادر کرد، البته هیچیک از این پیغمبران که خدا دستور مستقیم به آنها داده بود، بدون دادن امتحانات و بدون اینکه بر دست مربی و پیری بیعت کنند نبوده، همه قبلاً ارادتی به پیر زمان خودشان داشتند، حتی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم شاگرد معنوی ابوطالب بود، شاگردی که بعداً از استادش جلوتر رفت و همینطور تمام پیغمبران که کتاب‌هایشان به ما رسیده است. حضرت موسی علیه السلام یوشع را صریحاً به جانشینی خود تعیین کرد. عیسی علیه السلام شمعون پطرس را به نیابت و جانشینی خود تعیین کرد. این جانشینی یعنی آن جنبه‌ی ولایت بر اُمّت را که پیغمبر قبلی داشت به پیغمبر بعد از خودش منتقل کرد. ارتباط با خداوند به واسطه‌ی وحی یا پیغمبری مستقیماً به دست خداوند است (همه‌ی کارها به دست اوست) ولی هرکسی را خودش انتخاب کند، به او وحی می‌فرستد و او را به رسالت و نبوت انتخاب می‌کند، اما ولایت و سرپرستی و راهنمایی مردم را به عهده‌ی نمایندگان گذاشته و این سلسله‌ی نمایندگان همینطور ادامه دارد.

مسأله‌ی تشخیص این شخص، به اصطلاح تشخیص نصّ کسی که به جانشینی تعیین شده، در مواردی که در کتب نوشته‌اند یا در دسترس است، آسان‌تر است. چنانچه خیلی با سهولت می‌توان تشخیص داد که وقتی پیغمبر ﷺ رحلت فرمود، وظایف سرپرستی را به علی علیه السلام سپرد، همه‌ی تواریخ این را نوشته‌اند. منتها گروهی می‌گویند که این سرپرستی فقط معنوی است، نه رهبری اجتماعی.

به هر جهت اصل در شناخت رهبر معنوی، نص است، کسی که نص داشته باشد یعنی منصوص از طرف پیرِ قبل از خود باشد، راهنما است ولی تشخیص این امر در دوران فعلی که از زمان آخرین پیغمبر حدود ۱۴۰۰ سال گذشته، برای اشخاص عادی امری محال است، اگر نگوئیم محال است، خیلی مُتَعَدَّر است کما اینکه در همین زمینه بین محققین هم اختلاف فراوان است، ولی کسی که از جانب پیرش منصوص است، جانشین تلقی می‌شود، خداوند اثر به او داده بنابراین در مواردی که نص را نمی‌شود تشخیص داد به اثر باید توجه کرد. اثر در درون خود ما ایجاد می‌شود، یعنی خود شخص باید توجه کند که آیا این اثر در او ایجاد شده است یا نه؟

یکی از نکاتی که در این قسمت فرمودند این بود که: «و آغاز پیدایش این اندیشه‌ی دوربین، آغاز

سلوک به سوی خداست.»

قبلاً بیان شد اعمالی که ما در زندگی مادّی و دنیایی انجام می‌دهیم، دارای آثاری است، بطوری که اثر هیچیک از این اعمال از بین نمی‌رود و ماندگار است؛ هر وقت بخواهیم خاطره‌ای را به یاد بیاوریم از حافظه که منبع خاطرات متعدد است کمک می‌گیریم، آن خاطره را جدا کرده و به هر اندازه‌ای که قدرت داشته باشیم، آن را بررسی می‌کنیم. مخزنی که خاطرات در آن وجود دارد، تابع زمان و مکان نیست، یعنی تمام خاطرات بر حسب اهمّیت، ممکن است یادمان بماند یا نماند، ولی به هر جهت تمام خاطرات چه از دوران کودکی، نوجوانی و بزرگی، در همانجا پهلوی هم قرار دارد. همینطور همه‌ی خاطراتی که در اماکن مختلف زمین داریم همه، در آنجاست، در منبعی که زمان و مکان در آن تأثیر ندارد و اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را جدا کنیم و مثلاً خاطرات سفری که رفتیم و شهرهایی را که دیدیم جداگانه در نظر بیاوریم، همه‌ی خاطرات و اعمالی که انجام می‌دهیم انعکاسش در آن مخزن حافظه است. اصولاً ما مخزن‌های متفاوت حافظه نداریم که یک مخزن حافظه برای زمان‌های مختلف و یک مخزن هم برای مکان‌ها باشد، نه، همه در یک جا جمع می‌شود. این وحدت نفس است، یعنی وجود ما یک واحد است، این واحد هم با فنای جسم ما از بین نمی‌رود. همانطور که گفتیم خاطرات و آثار اعمال محفوظ می‌ماند و از بین نمی‌رود.

بنابراین در این راه که عازم هستیم، آن روح و نفخه‌ی الهی همیشه کشش دارد که برگردد به مأخذ خودش و حتی بعضی علمایی که علوم مادّی و طبیعی را بررسی می‌کنند، به این کشش توجه نموده‌اند، بطوری که برخی از روانشناسان و روانکاوان، ضمن شرح غرایز انسان می‌گویند غریزه‌ای به نام

غریزه‌ی مرگ در انسان وجود دارد، یعنی همه‌ی ما بدون اینکه توجّه کنیم به‌سوی مرگ می‌رویم و می‌خواهیم مرگ‌مان زودتر برسد. به‌عنوان مثال می‌گویند شما هر لحظه آرزو دارید که زودتر فردا شود و کاری را که در نظر دارید انجام دهید. همیشه برای آینده برنامه تعیین می‌کنید، البته این تعبیری است که دانشمندان مذکور کرده‌اند، ولی ما این تعبیر آنها را حمل بر آن نفخه‌ی الهی، آن روحی که در آدم علیه السلام قرار داد، می‌کنیم. این روح همیشه مایل است به مبدأ خودش، یعنی به خداوند برگردد. خداوند مادی نیست (مادّیت ندارد) از زمان و مکان بیرون است. روح هم همانطور است؛ از زمان و مکان بیرون است، مجرد از ماده است، مادّیات مربوط به بدن است. در این مسیر که روح می‌خواهد به مبدأ خودش برگردد، وظایفی دارد. وقتی روح الهی در انسان دمیده شد و خداوند این بدن را به‌عنوان امانت در اختیار او گذاشت، بدن مانند مرکبی است که در اختیار روح قرار داده است، لذا باید بداند که با این امانت چگونه رفتار کند و آن را خوب حفظ کند و در راه‌هایی که خالقش دستور داده به‌کار برد.

در قرآن می‌فرماید: در آنجا یک یک اعضا شهادت می‌دهند. ممکن است این روح خطاها و یا کارهایی که کرده یادش نباشد، ولی از تک تک اعضا خداوند شهادت می‌گیرد که شما چه کار کردید؟ می‌فرماید: چشم دادم، به کجا نگاه کردید؟ زبان دادم، چه حرفی زدید؟ با چه کسی حرف زدید؟ دست دادم. با آن چه کردید؟ این اعضا همه شهادت می‌دهند که چه کارها کردند، تا آنجا که انسان‌ها به پوستشان می‌گویند: وَقَالُوا لِيَجْزِيَ اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۲</sup> آن خدایی که هر چیزی را به سخن می‌آورد، ما را به زبان آورد، البته نه با این زبان. آن خدایی که همه چیز را به زبان می‌آورد، یعنی می‌تواند همه چیز را به دید ما درآورد.

مطلب دیگر این است که نمی‌توان گفت در همه جذبّه نیست و تمام سلوک است، یا سلوک نیست و تمام جذبّه است. هر دو به مقدار متفاوت هست. به‌قول حافظ:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

یا حدیث قدسی مَنْ عَشَّقَنِي فَقَدْ عَشَّقْتَهُ، کسی که به من عشق ورزید من هم به او عشق می‌ورزم یا آیه‌ی: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ<sup>۳</sup> بخوانید مرا، بخواهید مرا، تا من اجابت کنم شما را. یا مولانا که می‌گوید:

عشق معشوقان نهان است و ستیر

عشق عاشق با دوصد طبل و نفیر<sup>۴</sup>

به هر اندازه که بشر مخلوق خداوند، عاشق خدا باشد، خداوند بیشتر بر او عاشق است. عاشق است

۱. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۲. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۳. سوره غافر (المؤمن)، آیه ۶۰.

۴. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۴.

یعنی کمکش می‌کند، جذبش می‌کند. منتها می‌گوید عشق عاشق، سر و صدا دارد و آشکار است، اما عشق خداوند به بنده‌اش را جز خود آن شخص هیچکس حس نمی‌کند. آن حالات و لذاتی که برایش پیدا می‌شود، همین دریچه‌هایی است که خداوند به سوی خودش باز می‌کند.

برای انبیاء و اولیاء چهار مرحله وجود دارد؛ البته اولیایی که مأمور ارشاد مردم هستند. چون بعضی از اولیاء هستند که خداوند در موردشان می‌گوید: *اولیائی تَحْتِ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي*، اولیاء من، تحت پوشش و توجه من هستند و کسی آنها را نمی‌شناسد. در *تذکرة اولیاء* در خیلی موارد، ذکر اینگونه اولیاء می‌شود. ولی آنهایی که مأمور ارشادند هر چهار مرحله را سیر کرده‌اند. وقتی به *مراحل من الخلق الی الحق* و *بالحق فی الحق* رسیدند، مرحله‌ی آخر وصول به مقصد را طی کردند، بعضی‌ها همانجا می‌مانند و حیفشان می‌آید برگردند. در همان حالت خودشان می‌مانند. اما خداوند به بعضی‌ها که در این مقامند، مأموریت می‌دهد که برگردند. آنهایی که برگشتند، چون این راه را رفته‌اند، می‌دانند چگونه دیگران را راهنمایی کنند. اصطلاحاً این افراد را در عرفان «سالک مجذوب» می‌نامند. چطور باید اینها را شناخت؟ اولاً باید توجه کنیم که به صرف گفتن شهادت *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيًّا وَ لِيُ اللَّهِ* کار تمام نیست. بله، شهادتین ظاهر اسلام هست و با گفتن آن، این شخص مسلمان می‌شود و جان و مال و خونس محترم است. او مسلمان حساب می‌شود، اما اسلام غیر از ایمان است. در قرآن می‌فرماید: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*، بعضی از اعراب می‌گویند ما ایمان آوردیم، بگو: نه ایمان نیاوردید، بگویید ما اسلام آوردیم ولی هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است، بگویید ما مسلمان شدیم. یعنی تابعیت آن حکومت اسلامی را پذیرفتیم، چنانکه هر دولتی تابعیتی دارد، ولی ایمان نیاوردید. وقتی ایمان می‌آوردید که راهنما داشته باشید، کسی که به مسیر و تحولات روحی افراد آگاه است و خودش این تحولات را طی کرده، به مقصد رسیده و بعد به مقام کثرت در خلق برگشته است، او می‌تواند راهنما باشد. این راهنما را چطور باید شناخت؟ در اصل راهنما را فقط از «نص» باید شناخت و عرفا معتقدند که این نص از زمان آدم تا خاتم هست و تا امام‌غایب علیه السلام ادامه دارد. همانطور که پیغمبر را مردم انتخاب نکردند و پیغمبر از ناحیه‌ی خدا مأمور شد، جانشین پیغمبر هم باید به همان طریق تعیین شود. بله، برای حکومت همیشه در تمام دنیا یک اکثریتی یا یک اقلیتی از مردم حاکمشان را انتخاب کرده‌اند، ولی در جنبه‌ی معنوی، تربیت معنوی مردم با کسی است که از جانب خدا معین شده باشد؛ که انبیاء باشند. انبیاء *أُولُو الْعَرْمِ* پنج نفرند. مسلم است بعد از هر نبی *أُولُو الْعَرْمِ* که کتاب و مذهب و شریعتی آورده، تربیت مردم به عهده‌ی جانشینان او، در همان شرایع، گذاشته شد. پیغمبر ما صلی الله علیه و آله هم علی را به جانشینی تعیین کرد و همینطور علی علیه السلام امام‌حسن و امام‌حسن، امام‌حسین را، تا امام‌حسن عسکری و بعد از ایشان هم امام‌غایب که الان حیات دارند و غایب هستند و ما لیاقت دیدن ایشان را نداریم.

این رشته‌ی اجازه، از زمان آدم وجود داشته است. در عهدعتیق هم اسامی عدّه‌ای از اینها (حالا صحیح یا کمی تحریف شده) آمده است؛ تا به برده رسید که به عقیده‌ی ما عرفای شیعه، ایشان حضرت ابوطالب علیه السلام است که پیغمبر را از لحاظ ظاهر تحت حمایت خودش گرفت و به دستور ابوطالب، حضرت ریاضت‌هایی کشید تا خود ایشان مأموریت پیدا کرد. شاید هم به احترام ابوطالب تا مدتی این مأموریت را خیلی علنی نمی‌کرد. ولی شاگردی بود که از استاد خود جلو زد. یعنی بعد از ابوطالب، پیغمبر بود که هم جنبه‌ی ولایت و هم جنبه‌ی نبوت را داشت.

بنابراین باید در جستجوی نص بود. یعنی باید دید پیغمبر بعد از خود چه کسی را تعیین کرده است. بعد از پیغمبر هر که او را تعیین کرده، مأمور ارشاد مردم است. منتها پیغمبر شریعت اسلامی را هم آورد ولی جانشینان پیغمبر در همان حیطه‌ی شریعت اسلام، تربیت مؤمنین را به عهده داشتند. می‌توانیم با مراجعه به کتب و با کمی انصاف و تحقیق، نص را پس از پیامبر پیدا کنیم. بعد از پیغمبر هیچکس جز علی علیه السلام مدعی نص نشد. بعضی‌ها گفتند اصلاً نصی وجود نداشته است. ولی آنهایی که می‌گویند نص وجود داشته (که ما می‌گوییم حتماً باید نص وجود داشته باشد) می‌دانند که این نص با علی علیه السلام بود. بعد از علی علیه السلام هم هیچکسی مدعی نص نبود؛ جز امام حسن علیه السلام و بعد هم امام حسین علیه السلام. بعد از امام حسین، محمد حنفیه نمایندگی داشت که از طرف حضرت سجاد بیعت بگیرد. منتها عدّه‌ای فکر کردند که خود محمد حنفیه امام است؛ که رشته‌ی کیسانیه به وجود آمد. ولی اگر به روایت مورخین رجوع کنیم، کاملاً روشن است که حضرت سجاد جانشین بود. اما در زمان غیبت، حدود هزار و دویست سال، امکان رسیدگی به اینکه نص چطور بوده است وجود ندارد. چطور در اینجا نص را تشخیص بدهیم؟ کسی که تشخیص می‌دهد که باید به دنبال صاحب نص باشد باید بگردد و آن را که سلسله‌ی اجازه‌اش به امام می‌رسد، پیدا کند. حالا چطور باید این نص را تشخیص بدهد؟ اثر در اینجا همراه با نص است؛ که اشاره فرموده‌اند: «نص که یگانه راه شناسایی راهبر است و با اثر هم مقرون است» یعنی کسی که نص با اوست اثر هم دارد و آثار طی کردن راه در او دیده می‌شود زیرا وقتی شخصی راهی را طی کرد و معرفتی پیدا نمود، باید اثر آن در وی پیدا شده باشد، پس کسی که پیدا کردن نص در این سلسله‌ی طولانی برایش ممکن نیست، وقتی اثری را از شخصی که می‌تواند تربیت کند، در وجود خودش دید، باید تسلیم آن اثر و تسلیم آن شخص بشود. بعد از اینکه تسلیم شد دیگر نباید چشمش را روی اثر ببندد و باید آن را به اصطلاح باز بگذارد. از آنوقت که تسلیم شد باید نص را مطابق گفته‌ی آن راهنما بداند. یعنی باید پیشینیان و بعدی‌ها را از روی گفته‌ها و نوشته‌ها و آثاری که این شخص می‌گذارد تشخیص بدهد. البته فقط دو مورد داریم که کسی از خداوند تقاضای مشاهده‌ی اثر کرد و خیلی استثنایی است (چون اثر را خداوند باید نشان بدهد نه مطالبه کنیم) خداوند باید در وجود ما اثر



کند و ببینیم. یکی حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بود که گفت: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي، خدایا به من نشان بده چطور مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ قَالَ أَوْلَرُ تُؤْمِنُ، خدا گفت آیا اطمینان نداری، ایمان نداری؟ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِّيُطَمِّنَنَّ قَلْبِي، ابراهیم عرض کرد: چرا می‌دانم، اما می‌خواهم قلبم هم مطمئن باشد، که بعضی می‌گویند حضرت ابراهیم می‌خواست وقتی برای دیگران زنده شدن مرده‌ها را در روز قیامت شرح دهد، بگوید که من خودم آن را دیدم. آنوقت خداوند به او دستور داد که چگونه ببیند. البته این برای پیغمبران است. یا عَزِيزُ که پیغمبر دیگری است، گفت خدایا این استخوان‌های افتاده در اینجا را چطوری زنده می‌کنی؟ خداوند جوابش را داد. خودش مُرد، الاغش هم مُرد. بعد از مدتی مثل اینکه خودش از خواب بیدار شده باشد، بلند شد. خدا از او پرسید: چقدر مُرده یا خواب بودی؟ گفت نمی‌دانم. خداوند گفت صد سال مرده بودی، به غذایت نگاه کن. غذایش دست نخورده بود، همهی اهالی آن قریه مرده بودند، دوباره زنده شدند. نگاه کرد دید الاغ او که اسکلت شده بود، دوباره بر بدنش گوشت روید و زنده شد و بلند شد؛ این برای اطمینان پیغمبر بود. البته اگر کسی اثر بخواهد، عیب ندارد ولی وقتی اثر را دید، بعد از آن اثر، دیگر نباید تردید کند. مثال آن، به شکل دیگری، مثال حواریون حضرت عیسی علیه السلام است. آنها به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ، آیا خدای تو می‌تواند برای ما مائده‌ای از آسمان بفرستد؟ حضرت عیسی علیه السلام گفت: اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوْلَانَا وَآخِرِنَا، خدایا مائده‌ای برای ما از آسمان بفرست که برای ما از اول الی آخر عید باشد؛ که مسیحی‌ها این روز نزول مائده را عید می‌گیرند. خداوند گفت مائده را برایتان می‌فرستم ولی اگر بعد از این امر، کسی کافر شد، او را شدیداً عذاب می‌کنم. وقتی حواریون اثر را دیدند دیگر هر روز نمی‌گفتند امروز برای ما مائده بفرست، امروز برای ما باران بفرست، امروز هوا را اینطوری کن. یک اثر خواستند، وقتی اثر را دیدند دیگر تسلیم شدند. خداوند هم گفت اگر کسی بعد از اینکه اثر را دید کافر شد او را شدیداً مجازات خواهیم کرد. در قرآن هم برای تمام این مواردی که عرفا گفتند، آیات و داستان‌هایی هست که این مطالب را تأیید می‌کند.

*نص سابقین را که بینا و محیط بوده‌اند و گفته آنها را حق دانسته که یگانه راه شناسایی راهبر است و با اثر هم مقرون است، پیدا کرده و با بصیرت و حُسن ظن گرویده و تسلیم شود چنانکه در پیروی موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بود این گرویدن را در عرف و اصطلاح عرفا اول سلوک نامند سپس باید به دستوری که گرفت بدون اعتراض و تردید به قدم همت راه را طی نماید و در حالات وارده ثابت قدم باشد و به سلاح ذکر رفع وساوس نماید و در هر حال همراه*

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴. سوره مائده، آیه ۱۱۲.

۵. سوره مائده، آیه ۱۱۴.

با فکر باشد و پایان بین بوده به ظاهر تنها نچسبد و تا زنده است، دست دل از دامن پیر رها نکند و وجهه امر الهی را منظور و تعظیم او را تعظیم حق داند و در آنچه رضای او داند تأسی نماید که ممدوح است و تقلید نادانسته و بر پایه نا استوار مَدَمَت دارد و باید در پیدایش نوراتیت و بصیرت که عجز و نیازمندی می آورد بر توسل افزایش و از پرتو نظر پیر داند که مبادا در ورطه‌ی ناز افتد که خطر عجب و خودسری و غرور خطر بزرگ راه است.<sup>۱</sup>

راجع به نص قبلاً گفته شد که نمی توان هیچ راهی را بدون راهنما طی کرد. وقتی کسی می خواهد راهی را برود، مثلاً در قدیم در کویر اگر راهنما نبود کاملاً گم می شد. به هر جهت وقتی در راه های زمینی راهنما لازم است، به طریق اولی در راه های معنوی نیز راهنما لازم است. حالا راه معنوی چیست؟ راه معنوی عبارت است از تحولات درونی و به اصطلاح علمی، تحولات روانی و روحانی که در ما ایجاد می شود. طالب، ابتدا تشخیص می دهد که خداوندی هست و این جهان بیهوده نمی گردد. گرداننده ای هست. می گویند پیغمبر ﷺ با عده ای از صحابه رد می شدند، پیرزنی را دیدند که نخ می ریسد. همانطور که کارش را می کرد سلام کرد، حضرت به او فرمودند: چطور خدا را شناختی؟ او به جای جواب دادن، دست از دوک برداشت. چرخ ایستاد. یعنی گفت این دوک من محتاج به یک گرداننده است، این جهان به این عظمت گرداننده نمی خواهد؟ حضرت فرمودند: عَلَیْكُمْ بِدینِ الْحَاجَّائِزِ<sup>۲</sup>، بر شما باد که دین این پیرزن ها را یاد بگیرید.

شناخت در امور عادی و دنیایی هم درجاتی دارد. شما که با کسی آشنا می شوید اول شناخت مختصری نسبت به او دارید؛ نام و نام خانوادگی و شغل و... او را می دانید کم کم که با او معاشرت کردید، به سوی او برای شناختش رفتید، شناخت شما هر لحظه بیشتر می شود. در مورد امور معنوی هم چنین است: بعد از آن که بطور اجمال تشخیص دادید که خداوندی هست، خالق هست که جهان را آفریده و می گرداند، شما را هم آفریده است، تصمیم می گیرید از او شناختی پیدا کنید. مراحل را برای رسیدن به این شناخت، از جهل فعلی طی می کنید؛ این درست مثل پیمودن یک راه است. این راه هم راهنما می خواهد. لاقلاً باید راهنمایی بیاید و دست شما را بگیرد و بر سر راه ببرد و دستوراتی بدهد و بگوید از این راه برو. یعنی به شما دستوراتی بدهد و بعد بگوید در این راه برو و هر وقت هم اشکالی داشتی من که راه را بلدم تو را راهنمایی می کنم، مراقبت هستیم. بعد از اینکه طالب این راهنما شدید، چطور او را پیدا می کنید؟ شناخت راهنما از نص است. نص یعنی پیغمبری که از جانب خداوند تعیین شده شخصاً بگوید که بعد از من چه کسی جانشین خواهد بود. البته او هم به مصداق اینکه از روی هوی سخن نمی گوید، وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى<sup>۳</sup> (که البته این آیه ی قرآن در مورد پیغمبر ما ﷺ گفته شده ولی در مورد

۱. پندصالح، صص ۲۲-۲۱.

۲. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۱۳۵.

۳. سوره نجم، آیه ۳؛ و سخن از روی هوی نمی گوید.

همه‌ی پیغمبران همینطور است) به امر یا وحی یا الهام الهی جانشین تعیین می‌کند. الهام درجاتی دارد. خود وحی هم درجاتی دارد. ما به این نص معتقدیم و می‌گوییم از حضرت آدم تا خاتم بوده؛ و از خاتم هم در ائمه علیهم‌السلام وجود داشته و تا امروز این نص در مورد امام دوازدهم امام زمان هست که ما لیاقت دیدن ایشان را نداریم و خداوند مقرر کرده که از دیده‌ی ما پنهان باشد. در مورد پیغمبران هم همینطور بوده است. موسی علیه‌السلام خدمت شعیب رفت و به شعیب دست ارادت داد و از طرف شعیب منصوب شد. بعد به مقام پیغمبری هم رسید. آن حضرت هم بعد از خودش یوشع را تأیید کرد. یوشع هم دیگری و دیگری تا به عیسی علیه‌السلام رسید. عیسی علیه‌السلام هم پطرس را تعیین کرد که الان کلیسای محلّ اقامت پاپ در واتیکان به نام پطرس است. همینطور او هم دیگری را منصوب کرد تا به عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب هم ابی‌طالب و ابی‌طالب هم پیغمبر ما را تعیین کرد. پیغمبر اوّل شاگردی ابوطالب را می‌کرد؛ ولی شاگردی بود که از طرف خالق جهان، مقدم بر استاد و بلکه بر همه‌ی اساتید گذشته شد. همینطور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از خودش علی علیه‌السلام را تعیین کرد. اگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیگری را تعیین می‌کرد، دنبال او می‌رفتند. بعد از علی علیه‌السلام، همینطور امام حسن علیه‌السلام بود تا دوازده امام. این تواریخ تا امام دوازدهم علیه‌السلام قابل مطالعه و پیگیری است.

بنابراین، انسان برای اینکه بتواند حساب پس دهد و بگوید من نسبت به این امانت درست رفتار کردم، محتاج به راهنماست. درست همانطور که طفل تازه به دنیا آمده، چیزی نمی‌داند و به تدریج از جامعه چیزهایی یاد می‌گیرد و برای اینکه بداند چگونه مسیر زندگی را ببیماید، باید کسی راهنمایش باشد، حتی وقتی که بزرگ شد اگر بخواهد به مقصد یا جایی برود، مسلماً در پیچ و خم راهی که روح می‌پیماید، محتاج به راهنماست. شناخت این راهنما چگونه است؟ به هر انسان معمولی که نگاه می‌کند، می‌بیند او هم مثل خودش است. حال این راهنما که می‌تواند ما را در این راه ببرد، کیست؟ اگر بگوییم همه‌ی مردم بنشینند، راهنما برای خودشان تعیین کنند، صحیح نیست، برای اینکه انسان‌ها دارای غرایزی هستند، ممکن است این غرایز جمع شود و انسان را از راه اصلی منحرف کند و تصمیماتی بگیرند که صحیح نیست. پس باید راهنما مطلع به این راه باشد و آثار طی کردن راه در او دیده شود. به این معنی که وقتی شخصی راه را طی کرده و اطلاعاتی پیدا نمود، باید یک اثر در او ایجاد شده باشد. همانطور که خداوند پیغمبران را فرستاد و خودش آنها را انتخاب کرد، این راهنما را هم خداوند به وسیله‌ای، البته نه مثل پیغمبران، انتخاب می‌کند. پیغمبران مستقیماً با خداوند در ارتباطند و راهنما هم توسط همان کسانی که با خداوند در ارتباطند، یعنی به وسیله‌ی پیغمبران و به وسیله‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام و اولیاءالله، معین می‌شود. اینجا مسأله‌ی نص پیش می‌آید که در شیعه و به معنایی در کلّ اسلام هم تا حدّی وجود دارد. ما در تاریخ می‌بینیم شیعیان و آنهایی که اینطور فکر می‌کنند، بعد از پیغمبر، علی علیه‌السلام را راهنما شناختند و با او بیعت کردند و پیرو او بودند.

ولی بعد از آن به واسطه‌ی جمعیت زیاد بشر در روی زمین و به واسطه‌ی شاید بعضی غرض‌ها و سوءاستفاده‌ها، رشته‌ی «نص» از دست ما بیرون رفته، حال در اینجا چه کار باید کرد؟ در اینجا، «اثر» به داد ما می‌رسد.

اما چطور باید در زمان غیبت که دسترسی به حضرت حجت علیه السلام نیست، نایب را تعیین کرد؟ حضرت رضا علیه السلام و ائمه بعد از آن حضرت، بسیار تحت فشار بودند که نمی‌توانستند بیعت بگیرند، لذا کسانی را تعیین کردند و به آنها اجازه دادند که برای امر ارشاد بیعت بگیرند و همچنین اجازه‌ی تعیین افرادی را هم از طرف خودشان برای گرفتن بیعت به آنها دادند. به معروف کرخی هم این اجازه را دادند؛ یعنی او هم خودش می‌توانست از طرف حضرت رضا علیه السلام بیعت بگیرد و هم حق داشت کسانی را معرفی کند و مأموریت بدهد که از طرف حضرت رضا علیه السلام بیعت بگیرند. بعضی‌ها به این قسمت توجه ندارند و می‌گویند که معروف حق نداشت، نه، معروف این اجازه را داشت. البته جانشین افراد منصوص بعدی هم به تصویب امام می‌رسید و جانشینان بعدی هم از ائمه‌ی بعد اجازه داشتند تا به جنید رسید که در زمان غیبت بود و جنید نیز جانشینی را تعیین کرد و این سلسله تا زمان حال جاری شده است.

مسأله‌ای که در اینجا ممکن است ذهن بسیاری از افراد را مشغول کند، تعدّد سلاسل است. در دوران قدیم پیمودن راه بین شهرها و کشورها بسیار طولانی و پر زحمت بود. مسلمان‌ها یا شیعیان خراسان، خوارزم، افغانستان و هندوستان نمی‌توانستند خدمت امام برسند. کسانی که طالب بیعت با امام بودند طی راه برایشان مشکل بود. کسانی که از جانب حضرت مجاز بودند مأموری بطور مثال به هندوستان می‌فرستادند و به او اجازه می‌دادند که از طرف خودش هم جانشینی برای ارشاد در آنجا تعیین کند. یکی را به خوارزم می‌فرستادند، یکی دیگر را به تاجیکستان فعلی و یکی را هم به ازبکستان و... و به آنها هم این اجازه را می‌دادند. به این ترتیب سلسله‌ای در آنجا جاری می‌شد؛ سلسله‌ای در اینجا و یک سلسله در جای دیگر. این است که در آن ایام سلاسل متعدد بود. شاه نعمت‌الله ولی از چندین سلسله اجازه داشت، شیخ عبدالله یافعی هم همینطور. همه‌ی این سلاسل در آن ایام حقه بودند. به تدریج خیلی از سلسله‌ها مسدود شد؛ یعنی کسی که مجاز بود، برای خودش جانشین تعیین نکرد. کسی آمد و ادّعیای جانشینی کرد ولی ادّعیای او محرز نشد. بعضی سلسله‌ها تدریجاً مسدود شد. در پندصالح هم (در جای دیگری) راجع به سایر سلاسل نوشته‌اند که با پیروان آنها به مهربانی و ادب رفتار کنید چون نام دوست از آنها شنیده می‌شود؛ یعنی همه‌ی آنها، غالباً با حُسن نیت، خود را به علی علیه السلام و پیغمبر متصل می‌دانند و نام آنها از ایشان شنیده می‌شود. اما چون به صحت اتّصال آنها اطمینان نیست، مصافحه نکنید. ایشان بطلان آنها را فرموده‌اند، نوشته‌اند چون به صحت اتّصالشان اطمینان نیست با آنها مصافحه نکنید و این امر موجب قوّت ایمان خودتان می‌باشد؛ یعنی خودتان می‌دانید که این سلسله اتّصال دارد؛ ما در مورد سایر سلاسل نمی‌دانیم. به هر جهت فرموده‌اند به صحت اتّصالشان اعتمادی نیست. البته می‌توان به

کتاب‌هایی که درباره‌ی بعضی سلاسل اخیر از دویست سال پیش به بعد نوشته‌اند، مراجعه کرد و دید از میان همه‌ی سلسله‌های دیگر بعد از آمدن سیّدمعصوم‌علیشاه به ایران فقط اتصال سلسله نعمت‌اللّهی (سلسله ما) محرز است. این اتصال، این صحت نص و صحت اتصال، با اثر هم توأم است تا کسی که نمی‌تواند دنبال مطالعه‌ی کتب برود و نص را پیدا کند، می‌تواند آن اثر را در وجود خودش ببیند و بعد تشخیص دهد که اتصال شخصی که این اثر را دارد، صحیح است و وقتی که این تشخیص را داد باید تسلیم بشود و هر چه پیر می‌گوید انجام بدهد و به قوت ذکر و فکر، وساوس را از خودش دور کند.

از این رو می‌فرمایند: «به سلاح ذکر رفع وساوس نماید و در هر حال همراه با فکر باشد».

ذکر در لغت به معنای یاد است ولی بیشتر به‌عنوان یک اصطلاح خاص عرفانی مورد استفاده است. همه‌ی سلاسل و بلکه بیشتر طریقه‌های عرفانی ادیان دستور ذکر دارند. فکر هم لغتی است که در هر قلمرویی معنای متفاوتی دارد. در فلسفه و منطق یک معنا و در عرفان معنای دیگری دارد. البته معنایش شبیه به هم است. در عرفان معنای فکر توجه تامی است که انسان به مبدأ خود می‌کند. درباره‌ی ذکر و فکر بعداً با تفصیل بیشتری بحث خواهد شد.

نمونه‌ی مشهور اینکه بعد از شناخت اولیه، باید تابع دستور پیر بود، داستان موسی و خضر علیهما السلام است. که در این قسمت پندصالح نیز آن را به‌عنوان الگویی در پیروی سالک از راهنما ذکر کرده‌اند. واقعاً این داستان بسیار عبرت‌انگیز و آموزنده است؛ همه‌ی قرآن همینطور است. کتاب قرآن مجید و سه‌داستان اسرارآمیز عرفانی تألیف حضرت رضاعلیشاه که ترجمه و تفسیر سوره‌ی کهف است خیلی خوب این مطلب را روشن می‌کند. چون خود داستان مفصل و دارای اسرار بسیاری است. فعلاً همینقدر که به اینجا مربوط است گفته می‌شود.

خداوند به موسی علیه السلام دستور می‌دهد که پیش بنده‌ای از بندگان من برو. یک لحظه برای موسی این فکر پیش آمد که (البته در قرآن نیامده ولی اینطور نوشته‌اند) امروز من از همه‌ی مردم اعلم هستم. من پیغمبر خدا هستم. جبرئیل آمد و گفت که نه، برو فلان جا اعلم و داناتر از تو هست. حضرت با یوشع رفتند تا به مجمع‌البحرین رسیدند. هرکدام از اینها معانی دارد ولی حالا وقت بیان آنها نیست. به خضر رسیدند چون موسی دستور داشت که در خدمت خضر باشد (که البته قرآن اسم خضر را نمی‌آورد و می‌فرماید: عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، بنده‌ای از بندگان ما) از خضر خواهش کرد و گفت: هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا<sup>۱</sup>، آیا اجازه می‌دهی با تو باشم که از آن رشدی که خداوند به تو تعلیم کرده است به من هم یاد بدهی؛ که این ادب موسی را می‌رساند. این ادب شاگرد است وقتی از استاد چیزی می‌خواهد؛ گوا اینکه همان کسی که به موسی دستور رفتن به آنجا را داد به خضر هم دستور داده بود که من شاگردی برای تو فرستادم. ولی مع‌ذلک موسی با این حالت جلو رفت. خضر گفت طاقت نداری با من بیایی. چون خضر در

۱. سوره کهف، آیه ۶۵.

۲. سوره کهف، آیه ۶۶.

مقامی بود که حقایق امور را می‌دید ولی موسی علیه السلام اهل کثرت بود. در این دنیا بود. کسی که در عالم کثرت است طاقت عالم وحدت را ندارد. موسی در زندگی دنیوی، رهبر مردم بود، ولی خضر به حقایق معنوی جهان تسلط داشت و بنابراین موسی نمی‌توانست از خضر اطاعت کند. کما اینکه چند بار خضر رفتارهایی کرد که مورد اعتراض موسی قرار گرفت برای اینکه موسی آن را با عقل و فهم و موازین خودش یعنی موازین دنیا بررسی می‌کرد و چون خداوند می‌خواست موسی را متذکر کند که در زیر این پرده‌ی ظاهر مادّی، باطنی هم هست، او را به خضر معرفی کرد. به‌هر حال موسی به خضر گفت که نه، اجازه بدهید که من بیایم و هیچ چیزی نمی‌گویم. خضر گفت: قبول است، پس به شرط اینکه وقتی تسلیم شدی، باید تسلیم صرف باشی. هیچ چیز نپرس تا خودم به تو بگویم و در آخر که موسی سه بار اعتراض کرد، خضر گفت: هذا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ<sup>۱</sup>، دیگر طاقت نداری با من بیایی اکنون زمان جدایی من از توست.

داستان موسی و خضر از جهات مختلف قابل بررسی است و تقریباً می‌توان تمام مسیر سلوک معنوی را از آن فهمید. در این جا فقط قسمتی که مدّ نظر بود ذکر شد. وقتی خضر به‌عنوان استادی، موسی را به شاگردی قبول کرد که به او علم بیاموزد، با او شرط کرد که هر چه دیدی تسلیم باش. موسی طاقت نداشت و بالاخره نتوانست. موسی تا وقتی که تسلیم خضر بود در حال صعود معنوی بود، یعنی معرفتش بیشتر می‌شد ولی وقتی در تسلیم خویش مردّد شد و دچار وسواس گردید، ادراک و معرفت بیشتری برای او میسر نشد، همانطور که دیده‌ایم اشخاصی که بندباز هستند و می‌خواهند از راه باریکی رد شوند، اگر دائماً به اطراف خود نگاه کنند حواسشان پرت می‌شود و تعادلشان را از دست داده و از روی بند می‌افتند. در مسیر سلوک نیز همینطور است، چون وسوسه، بسیار است و باید شخص فقط هدف را ببیند. آن نقطه‌ی روبرو را در نظر بگیرد و در برابر آن کسی که راهنمایی می‌کند، تسلیم باشد، و الاً دچار سقوط می‌شود. این نمونه‌ای از تسلیم در مقابل پیر است. سالک وقتی به این راه آمد، وقتی که راهبر، راه را نشان داد و او را سر راه آورد و گفت این راه را باید اینطوری طی کنی، نباید بگویی آیا اینجا راه هست یا اشتباه است؟ باید با قاطعیّت آن دستور را انجام بدهد. همیشه وسوسه هم می‌آید. چون خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده است. در سوره‌ی ناس هم به ما یاد داده که مِنْ شَرِّ الْأَوْسَاسِ الْحَثَّاسِ الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ<sup>۲</sup>، از شر وسواس به خدا پناه ببریم. پس این وسوسه‌ی شیطان همیشه تا آخر هست. حتّی بلعم باعور یا باعورا که نزدیک مقام پیغمبری بود و مستجاب‌الدعوه بود، گول شیطان را خورد و در آخرین لحظه از آن پلّه‌های آخر نردبام افتاد. منظور اینکه، شیطان همیشه هست و خواهد بود. باید با توجّه به ذکر و فکر با شیطان مبارزه کرد. با این مبارزه، همیشه امید هست و همه انتظار دارند که برای شخص یک روشنی ایجاد شود. اما به این روشنی نباید دل بست. سالک باید در راه خود و در انجام

۱. سوره کهف، آیه ۷۸.

۲. سوره ناس، آیات ۴ و ۵.

عمل خود ثابت قدم باشد. اما متوقف نشود و به این روشنی خوش باشد و وقتی که روشنی رفت، داد و بیداد او بلند نشود. برای اینکه در این مسیر، همه چیز هست. از اینجا که به مقصدی می‌خواهید بروید، مثلاً مشهد یا اصفهان، جاهایی آباد است، درخت و آب و جنگل است، جاهایی بیابان است، باز ممکن است یک جای دیگر آب باشد، یا اینکه یک جا سرد است یک جا گرم. نمی‌توانید به جای سبز و خرم که رسیدید بایستید. مقصد شما شهر مشهد یا شهر اصفهان است. کمی که جلو رفتید و دیدید که بیابان است، نباید بگویید اینجا که بیابان است به همان جای قبلی برگردم. آنجا را هم از شما گرفته‌اند. در این مسیر هر جایی که می‌روید، گذشته را از شما گرفته‌اند؛ مگر اینکه به‌عنوان سقوط باشد. اگر راه را ادامه بدهید آنچه گذشته، گذشته است. باید رفت. وقتی به سبزه و گل و ریحان رسیدید، شکر خدا را بجا بیاورید. ولی نایستید، به راه خود ادامه بدهید؛ یعنی به همان دستورات که به شما گفته‌اند عمل کنید. ممکن است به یک بیابان برسید، مدتی تیرگی و سیاهی و اینطور چیزها هست. از جاهای تاریک که رد می‌شوید، به ذکر و فکرتان ادامه دهید، آن تاریکی را هم جزء راه بدانید. دو مرتبه به روشنی خواهید رسید. این حالات مختلف زیاد پیش خواهد آمد، در هیچکدام از آنها نایستید. در طی کردن مسیر ثابت قدم باشید نه این که در یک مرحله متوقف باشید.

در داستان حضرت آدم علیه السلام چون بهشت نور مطلق بود و محل خوردن و دفع کردن غذا نبود، خداوند حضرت آدم را از بهشت بیرون کرد، البته نه به‌عنوان مجازات، بلکه چون امکان اقتضای آن اعمال انسانی در بهشت نبود، او را بیرون کرد و سپس خودش به آدم علیه السلام یاد داد: قَلَقِي اَدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ<sup>۱</sup> که این کارها را بکن و از انجام این کار بپرهیز تا توبهات را قبول کنم و بعداً توبه آدم علیه السلام را قبول کرد اما شیطان را خدا به جهت مجازاتش بیرون کرد. ان شاء الله خداوند به ما فرزندان آدم هم همین توفیق را بدهد و یادمان بماند که چگونه توبه کنیم، به هر جهت خداوند فرمود: من رشته‌ی هدایت خودم را در بین شما خواهم گذاشت، هر کسی رشته‌ی این هدایت را بگیرد به‌سوی من و بهشت من برمی‌گردد و این رشته همیشه هست و منحصر به وجود یک نفر نیست، زیرا خداوند به آدمیان عمر معینی داده و فرموده است: اَجَلٌ مُّسَمًّى.<sup>۲</sup> لذا این رشته همیشه از نص سابق بر لاحق انتقال می‌یابد. ما هم پس از اینکه این نص را شناختیم، باید تسلیم کامل باشیم. ان شاء الله.

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. سوره انعام، آیه ۲.

ایمان<sup>۱</sup>  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من. ایمان که علاقه روح است به مبدأ و فکر آغاز و انجام و آن ناموس بزرگ الهی و امانت خدایی است باید نگاهدار و قدردان بود و از آرایش‌ها پاک داشت. باید همت نماییم که نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته شده به آن موصوف باشیم و به نیکی معرفی شویم که بر ما صدق کند. باید بکوشیم که عهد ازلی را که در صفحه فطرت جان ثبت شده و عقل گواهی می‌دهد و به فریب نفس در دنیا در طاق فراموشی افتاده بعد از تازه کردن به توسط عهد و پیمان تکلیفی پاسدار باشیم و به توفیق خدا غفلت نماییم و به شرایط بیعت رفتار و آن را پیشرو در هر کار قرار دهیم و همواره خلاصه دستورات را که در این سه عبارت درج است: با خداوند به بندگی، با عموم به شفقت و خیرخواهی، با برادران دینی به خدمت و کوچکی، در خاطر داشته عمل را مطابق آن سازیم و با آن بسنجیم و به پندار و گفتار و رفتار نیک فریاد یاری خواستن و دعوت «من انصاری الی الله» بزرگان را اجابت کنیم و بکوشیم که به مقصد برسیم و کردار گذشتگان را سرمشق خود ساخته و یأس که در حکم کفر است به خود راه نداده با عزم اراده قدم زنیم.<sup>۲</sup>

در بخش قبل گفته شد که تفاوت انسان با حیوان داشتن فکر پایان‌بین است، فکری که پایان را می‌بیند، حال این پایان چه زمانی است، این مسأله‌ای است که همیشه مطرح بوده و هست و خواهد بود. همه‌ی انسان‌ها پایان‌بین هستند حتی آنهایی که به همین زندگی دنیوی عادت کرده‌اند و چیزی را غیر از آنچه به حواس درمی‌آید باور ندارند و پایان زندگی را مرگ می‌دانند، می‌توان گفت به‌نحوی پایان‌بین هستند و لذا نمی‌توان گفت حیوانند برای اینکه یک پایانی را می‌بینند.

بعد از اینکه این پایان را دیدند با استدلالات و با تجربیات متوجه می‌شوند که مبدایی دارند. مبدأ یعنی جایی که از آنجا آمده‌اند.

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم

«از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم»، فکری است که برای هر یک از افراد بشر پیش خواهد آمد. کسی که هرگونه فکری (حتی فکر ناقص و مریض) داشته باشد بالاخره در لحظاتی به این فکر می‌افتد که از کجا آمده است و اگر درست فکر کند و بفهمد مبدأش کجاست و علاقه‌ای به آن مبدأ پیدا کند،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تالیف دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۳/۲۲ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ و ۱۳۸۶/۱۱/۴ ه. ش.  
۲. پندصالح، صص ۲۴-۲۲.



این فهم و علاقه «ایمان» نامیده می‌شود.

چگونه می‌توان این ایمان را به دست آورد؟ با یک فکر پایان‌بین. یعنی توجّه می‌کند به اینکه مرگ پایان کار نیست و به این می‌اندیشد که اعمالی که در این عالم انجام داده و آثاری که ایجاد شده است، در حیات پس از مرگ وی نیز مؤثر است.

بنابراین ایمان ارتباط و علاقه‌ای است که روح به مبدأ دارد؛ همان مبدائی که حافظ در

بیانش می‌گوید:

من مَلَكٌ بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

آنجا مبدأ ماست. ایمان، عُلقه‌ی روح به آن مبدأ است. اگر بر اثر این عُلقه، بفهمد که مبدأ کجاست، این عُلقه حالت معنوی و ایمانی پیدا می‌کند. در همین زندگی، وقتی کسی شما را از خطری نجات داده، همیشه به آن شخص علاقه‌ای دارید، یا اینکه به وطن‌تان که در آن به دنیا آمده و زندگی می‌کنید، علاقه‌مندید. این علاقه‌مندی تا حدّی فطری بشر است و به‌هیچ‌وجه منافاتی با شرع یا اخلاق و عقل ندارد. حتی این علاقه‌مندی در پیغمبر ﷺ هم بود به نحوی که وقتی حضرت مکه را فتح کردند، اهالی مدینه یعنی انصار چون از علاقه حضرت به مکه مطلع بودند، نگران شدند که پیغمبر در مکه بماند. این نگرانی را خدمت حضرت عرض کردند، ایشان فرمودند: گرچه به مکه علاقه دارم، ولی به جهت پاداش و قدردانی از زحمات انصار به مدینه بروا هم گشت و وقتی خداوند این علاقه را در بنده‌ی خودش محمّد مصطفی ﷺ تشخیص داد، آن را به رسمیت شناخت، یعنی نگفت: چرا اینطوری هستی؟ بلکه به علاقه‌ی حضرت پاسخ داد و آیه نازل شد که: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، ما در آسمان (یعنی در طی مسیر تو در راه‌هایی که می‌روی) دیدیم که می‌خواهی قبله‌ات جایی باشد که مورد علاقه‌ی توست. به همین دلیل قبله را رو به مکه تغییر دادیم.

این ایمان علاقه‌ای است که هر بشری در هر مرحله‌ای به مبدأ خودش دارد. اگر این مبدأ را که یک عالم غیبی است درست تشخیص داد علاقه‌مندیش به آن زیاد می‌شود. مبدائی که به‌صورت ظاهر به چشم نمی‌آید. آنوقت توجّه می‌کند که از کجا آمده‌ام و مثل مولوی می‌گوید: «ما زبالاییم و بالا می‌رویم».

این ایمان و علاقه‌مندی به مبدأ در صورت ظاهر موجب می‌شود که در این زندگی، فعالیت انسانی بیشتر شود. به‌عنوان مثال وقتی شما علاقه‌مندید که به مشهد مشرف شوید، در جاده و طی مسیر می‌بینید که تابلوهایی در فواصل مختلف نصب شده است، مثلاً بر روی تابلوی اوّل نوشته شده که

فاصله تا مشهد ۱۰۰۰ کیلومتر است، جلوتر که رفتید می‌بینید بر تابلوی بعدی نوشته که فاصله تا مشهد ۹۰۰ کیلومتر است، خوشحال می‌شوید که ۱۰۰ کیلومتر حرکت کردید و به مشهد نزدیک‌تر شده‌اید، در واقع چون شما به مقصد توجّه دارید، لذا علاقه و فعالیت‌تان برای طی مسیر بیشتر می‌شود. اگر ما هم مقصدمان را بشناسیم و بدانیم که در حال بازگشت به همان مبدأ هستیم، هر چه نزدیک‌تر بشویم علاقه‌مندی‌مان بیشتر می‌شود. البته برای پیمودن این راه، انسان باید از کسانی که راه را می‌شناسند، بپرسد تا آن را پیدا کند.

می‌فرمایند: این امانت بزرگ الهی است که به ما سپرده شده و باید آن را نگه‌داریم که قرآن می‌فرماید: *تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا*.<sup>۱</sup> بعضی‌ها از این آیهی قرآن تعبیر به همین امانت ایمان می‌کنند که به تعبیر دیگر امانت ولایت است. امانت ایمان را که به ما سپرده شده باید حفظ کنیم و به اهلش که اهل بیت پیغمبر علیهم‌السلام هستند بسپاریم؛ یعنی دل‌بستگی‌مان را به آنها حفظ کنیم.

می‌فرمایند ایمان را باید «از آرایش‌ها پاک داشت»؛ گفته شد که ایمان علاقه‌ی روح به مبدأ است. قرآن می‌فرماید: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*<sup>۲</sup>، ما از خداییم و به‌سوی خدا باز می‌گردیم. پس، مبدأ ما خداوند است. باید ایمان به این مبدأ و به‌سوی این مبدأ را از آرایش‌ها پاک بداریم. خداوند در قرآن می‌فرماید: *يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَىٰ حَرْفٍ*<sup>۳</sup> خیلی‌ها هستند که خدا را *عَلَىٰ حَرْفٍ* یعنی منحرف می‌پرستند (البته بعضی این *حَرْفٍ* را «حرف» معنی کرده‌اند، ولی در اینجا منظور انحراف است) کسانی هستند که خدا را منحرف می‌پرستند و خدایی را که در خدمت خودشان باشد می‌پرستند. می‌گویند اگر این کار نشد من این چنین می‌کنم و اصلاً ایمانم را از دست می‌دهم. در حالی که ایمان مافوق همه چیز است.

در آیهی دیگری می‌فرماید: خیلی‌ها که خدا را ظاهراً به وحدانیت شناخته و می‌پرستند، در معنا شرک دارند که اصطلاحاً به آن شرک خفی می‌گوییم. البته شرک خفی درجاتی دارد، درجات آخر آن خیلی دقیق و باریک است و ما غالباً به آن دچار می‌شویم. البته باید به درجات پایین‌تر شرک هم توجّه کنیم. باید سعی کنیم به‌تدریج ایمان به خداوند، توحید و... را از آرایش‌ها پاک بداریم و لایق نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته‌اند، باشیم. در قرآن آمده: *يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ*<sup>۴</sup>، ای مردم، همه‌ی شما نسبت به مقام خداوند فقیر هستید و خداوند است که بی‌نیاز است. نام فقر و نام ایمان (یعنی ایمان به ولایت ائمه معصومین) که بر ما گذاشته‌اند، امیدوارم لایق آن باشیم و به نحوی رفتار کنیم که این صفت بر ما صدق کرده و به نیکی معرفی بشویم.

نقل است که بزرگی می‌گفت در کوچه می‌رفتم دیدم دو نفر درباره‌ی من، با هم صحبت می‌کنند.

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره حج، آیه ۱۱.

۴. سوره فاطر، آیه ۱۵.

می‌گفتند که این آقایی که می‌بینید شبی مثلاً بیست رکعت نماز اضافه بر نماز واجبش می‌خواند. با خود گفتم که من چنین کاری نمی‌کنم، ولی از آن شب برای اینکه حرف آنها به اصطلاح مبالغه و اغراق نباشد، هر شب بیست رکعت نماز خواندم. بار دیگر دیدم چند نفر می‌گفتند، این آقا را که می‌بینی، هفته‌ای سه روز روزه می‌گیرد. دیدم که من چنین روزه‌ای نمی‌گیرم ولی چون این شایعه در ذهن مردم بود از آن پس من هم این کار را کردم. به همین طریق سه چهار کار مشابه دیگر را هم انجام دادم.

در اینجا نوشته‌اند ما باید «به نیکی معرفی بشویم»، یعنی مردم در ما، خوبی سراغ کنند؛ البته نه به جهت خود ما، چون در این صورت، یک خطر هم دارد و آن عجب و غرور است. اگر ببینیم همه از ما تعریف می‌کنند دچار عجب و غرور می‌شویم، بلکه از آن جهت که ما را به فقر می‌شناسند، باید ببینیم که آیا ما لایق این نام هستیم؟ اگر رفتار ما خوب باشد دیگران هم به فقر تشویق می‌شوند. یعنی می‌پرسند چه کیمیایی به وجود این آقا زده‌اند که مس وجودش را طلا کرده است. وقتی متوجه می‌شوند ایمان و فقر این کار را کرده، به سوی ایمان و فقر کشیده می‌شوند. آنوقت، کسی که عمل او موجب هدایت عده‌ای از مردم شده است، در ثواب همه‌ی آنها شریک هست که: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا كَسَى كَسَى وَاسْطَه‌ی امر خوبی شود از آن خوبی بهره‌ای می‌برد و در دنباله‌ی آن می‌فرماید: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا<sup>۱</sup> کسی که واسطه‌ی امر بدی بشود از همان بدی به او هم نصیب می‌رسد. اگر رفتار ما به گونه‌ای باشد که دیگران از ایمان و اسم ایمان و اسم اسلام، رمیده شوند، از گناه آنها به ما هم نصیبی می‌رسد. به قول حافظ:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

از حضرت صادق علیه السلام نقل است که به عده‌ای از شیعیان که به زیارتشان آمده بودند فرمودند که با عملتان مبلّغ ما باشید نه با زبانتان.<sup>۲</sup> بنابراین نه تنها ما خودمان موظفیم این دستورات را به دلیل تعهدی که کرده‌ایم انجام بدهیم بلکه خیلی اوقات مسئولیت اعتقادات دیگران هم با ماست. خیلی اوقات من شنیده‌ام کسی می‌گوید اگر درویشی این است که فلان کس دارد من اصلاً قبول ندارم. او همان حرف حافظ را می‌گوید، در اثر عمل او، دیگران رمیده می‌شوند. ما باید در تمام زمینه‌ها بکوشیم که نمونه و الگو باشیم و حدّ‌اعلای رفتارمان را منطبق با دستورات الهی کنیم.

در ادامه می‌فرمایند که ما از روزگار الست عهدی داریم. اشاره به این آیه است که: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ.<sup>۳</sup> در ادیان مسیحیت و یهود نیز به

۱. سوره نساء، آیه ۸۵.

۲. بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۹۸: كُونُوا دَعَاةَ النَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دَعَاةَ بِأَلْسِنَتِكُمْ.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

عبارات دیگری همین مطلب آمده که خداوند در این آیه می‌فرماید که وقتی آدم را خلق کرد از ذُریه او، یعنی فرزنداناش که شامل کسانی که به عرصه وجود نیامدند نیز می‌شود، از همه پرسید که: آیا من خدای شما نیستم؟ آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بله. فرمود این سؤال و جواب برای این است که در روز قیامت نگویید ما خیر نداشتیم. این سؤال شامل همه‌ی انسان‌ها (چه آنها که رفتند و چه آنها که خواهند آمد) می‌شود چون همه‌ی ما در آدم و حوّا به صورت بالقوه موجود بودیم و به تدریج به دنیا آمدیم. همه‌ی ما از پدر و مادری هستیم که آنها هم از پدر و مادری هستند تا می‌رسد به جدّمان آدم و مادر بزرگمان حوّا.

خداوند از تمام سلول‌های بدن انسان پرسید که آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بله، قالوا بلی. برخی می‌پرسند که چه کسی آنجا بود که این ندا را شنید؟ اگر خوب دقت کنید، خودتان آنجا بودید. از همه‌ی ما همین سؤال را کردند، همه‌ی ما این جواب را دادیم. جواب دادن به این نحو بود که وقتی خداوند اوامری صادر می‌فرماید، اطاعت کردن آن اوامر، اطاعت خداست. مثلاً خداوند اوامری مقرر کرده برای اینکه بشر زنده بماند. اگر قواعد بهداشتی را که خداوند مقرر کرده، رعایت کنیم، زنده می‌مانیم و الا نه. این همان قالوا بلی است که در قرآن می‌فرماید.

در ادامه ذکر کردند که عقل نیز بر وجود چنین عهدی گواهی می‌دهد؛ یعنی اگر خودمان فکر کنیم، می‌بینیم فطرتمان آن صدای اَلْسُنُ بِرَبِّكُمْ را می‌شنود. فطرت‌مان می‌گوید: بلی. خدانشناسی در فطرت ما هست. ایمان در انسان‌ها مطابق استعداد و شعورشان درجات مختلفی دارد و اگر انسان توجه کند، به تدریج می‌فهمد که ایمان و لوازم آن در فطرتش هست، خیلی چیزها در فطرتش وجود دارد که خودش باید گرد و خاک روی آن را پاک کند.

بنابراین، در فطرت‌مان عهدی که اوّل با خداوند بستیم وجود دارد، وقتی به دنیا آمدیم، این عهد را به چاه فراموشی سپردیم ولی اگر به حکم عقل شرعی، آن عقلی که در تعریفش گفته‌اند: مَا عُذِبَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ، که به اتکاء آن خداوند پرستیده می‌شود و بهشت به دست می‌آید، مراجعه کنیم، متوجه می‌شویم که در فطرت‌مان چنین عهدی هست.

در عین حال در این دنیا ممکن است هوای نفس ما را دچار فراموشی کند. این فراموشی هم از شیطان است. پس از اینکه به این عالم آمدیم خداوند از ما بازخواست می‌کند. می‌فرماید: اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ<sup>۱</sup>، ای بنی آدم آیا من با شما در همان روز قالوا بلی عهد نکردم که فریب شیطان (که دوست شما نیست) را نخورید؟ ولی ما فراموش کردیم. به قول باباطاهر که می‌گوید:

مواز قالوا بلی تشویش دارم

گنه از برگ و بارون بیش دارم

ما آنجا عهدی کردیم، ولی وقتی به این دنیا آمدیم، آن را فراموش کردیم. مگر اینکه به ما یادآوری کنند (مثلاً اگر مدتی در اسپانیا باشیم و زبان آنها را یاد بگیریم و بعد به ایران بیاییم، پس از مدتی آن زبان اسپانیایی یادمان می‌رود و باید به یادمان بیاورند) ما عهدی که در آنجا بستیم را فراموش کردیم به همین دلیل خدا به صورت بازخواست و سؤال از آدمیان، می‌فرماید: **أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَيَا مَا بَا تُو عَهْد نَكْرَدِيم؟**

شیطان از خداوند تا روز قیامت مهلت خواست و گفت: **لَأُعْوِبَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ<sup>۱</sup>**، همه را گمراه می‌کنم. بعد که فهمید همه را نمی‌تواند گمراه کند، گفت: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ<sup>۲</sup>**، مگر بندگان مُخْلِص تو را که من دست نیابم. خداوند هم به این نکته اشاره می‌فرماید که: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلَّمَ مَا تَوْسُوْسُ بِهِ نَفْسُهُ<sup>۳</sup>**، ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم این نفس چه وسوسه‌هایی در او می‌کند. این وسوسه‌ها فراموشی می‌آورد. لذا برای یادآوری آن عهد و پیمانی که فراموش کرده‌ایم، خداوند مقرر کرده است که مجدداً عهد و پیمان ببندیم، در واقع این عهدی که می‌بندیم، جلوه‌ی آن عهدی است که خداوند در روز آلت با ما بسته است و ما باید آن را رعایت کنیم. عرفا این یادآوری ایمانی را اصطلاحاً بیعت می‌گویند.

محلّ ایمان در قلب است. امروزه در روانکاوی قائل به ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه هستند. البته بعضی‌ها تقسیم‌بندی دیگری کرده و می‌گویند: خودآگاه، نیمه‌آگاه و ناخودآگاه. ایمان همیشه در ضمیر خودآگاه که ظاهر است، قرار ندارد و در بعضی‌ها در ضمیر نیمه‌آگاه و در بعضی‌ها در ناخودآگاه آنها است. یعنی انسان بدون اینکه تصوّر کند ایمان بر تمام وجودش مسلط است، مثالی که در مورد خودآگاه وجود دارد این است که وقتی ما می‌گوییم **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، این امر در خودآگاه ماست، ولی ایمان نیست. ایمان وقتی حاصل می‌شود که در دل ما اثر کند یعنی ابتدا ما باید اسلام بیاوریم تا ایمان که مرحله‌ی بعد از قبول ظاهری اسلام است در قلب ما وارد شود.

قرآن هم، بین اسلام و ایمان تفکیک قائل شده (نه تفکیکی که به معنای جدایی مطلق باشد) چنانکه وقتی پیامبر ﷺ حکومت تشکیل دادند، عده‌ی زیادی تابع این حکومت شده و مسلمان شدند، لذا خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید: اعراب، پیش تو می‌آیند و بر تو منت می‌گذارند که ما ایمان آوردیم. به اعراب بگو (چون خطاب قرآن دایمی است و برای همه‌ی بشریت است، منظور از اعراب همه‌ی مردم دنیا است) شما ایمان نیاورده‌اید، شما تسلیم شده‌اید و اسلام آورده‌اید ولی ایمان در قلب شما

۱. سوره حجر، آیه ۳۹.

۲. سوره حجر، آیه ۴۰.

۳. سوره ق، آیه ۱۶.

هنوز داخل نشده است.<sup>۱</sup> البتّه همین منّت گذاشتن علامتِ این است که ایمان در قلبشان نیست. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: نه تنها برای اینکه تسلیم شدید منّتی بر من ندارید، بلکه خداوند بر شما منّت دارد که شما را هدایت کرد.<sup>۲</sup>

منظور این است که اوّل از این راهرو که عبارت از اسلام آوردن است، داخل شده و تسلیم اسلام شوید، اگر اسلامتان خالص باشد، سپس به ایمان قلبی راهنمایی می‌شوید. چون دل محلّ ایمان است. اگر بخواهیم این موضوع را با اصطلاحاتی که امروزه در روانکاوی می‌گویند تطبیق دهیم، اسلام در مقام خودآگاهی و شعور است. مثلاً در زندگی ظاهری، فردی به شما سلام می‌کند، جوابش را هم می‌دهید، ولی بعید نیست که او در خاطرش منتظر فرصتی باشد که به شما لطمه‌ای بزند. امّا ظاهرش این است که به شما سلام کرده، یعنی اظهار محبّتی کرده است و چون حکم به ظاهر می‌شود، باید جوابش را بدهید، ولو بدانید که این آدم خوبی نیست.

تفاوت اسلام با ایمان هم، به همین نحو است. چون در جامعه‌ی بشری ایمان کمتر وجود دارد و درجات مختلف دارد، خداوند اساس جامعه‌ی اسلامی را بر اسلام قرار داده نه ایمان، به طریق اولی هیچکس حقّ رد کردن کسانی که وارد عالم فقر شدند، را ندارد. فقط کسی که از آنان بیعت گرفته، یعنی فقط قطب وقت، می‌تواند آنان را رد کند، حتّی مشایخ هم نمی‌توانند. بنابراین کسی که دستش را برای مصافحه جلو می‌آورد اگر بدانیم فقیر است، باید با او مصافحه کنیم، مگر اینکه تردید داشته باشیم که فقیر باشد. اگر شما به فردی ارادت دارید، می‌توانید جلو بروید و تقاضای مصافحه کنید، ولی به کسی که چندان ارادتی به او ندارید و یا خدای نکرده در ذهنتان غل و غشی نسبت به او وجود دارد چه بسا جلو نروید که با او مصافحه کنید، امّا اگر همان شخص آمد و دست دراز کرد که مصافحه کند نباید دست او را رد کنید. البتّه بشر جایز الخطاست، بعضی‌ها ممکن است توجّه نکنند و از شدّت احساسات خلاف این دستور را رفتار کنند.

به همین دلیل برای اینکه در زندگی جامعه‌ی بشری، نظم و آرامش برقرار باشد، اسلام و به اصطلاح حکومت اسلامی، حکم را بر ظاهر قرار داده، در داستان‌های عرفا، از جمله در تذکرة‌الاولیای عطار، در خیلی جاها می‌بینید که رویه‌ی بزرگان عرفا این بوده که می‌گویند اگر ظاهر عمل مؤمنی به نظر شما صحیح نبود، بنابر بعضی اخبار باید چندین محمل صحیح برایش پیدا کنید که؛ من اشتباه می‌کنم و این عمل اشکال ندارد، برای اینکه ذهنتان زیاد به خطاها آلوده نشود عمل مؤمن را حمل بر صحت کنید. امّا در مرحله‌ی اسلام حکم بر ظاهر است.

مرحله‌ی ایمان، انفرادی و مرحله‌ی اسلام جمعی است. چون بشر در جامعه زندگی می‌کند، قواعد

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۷: لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ.

شرعی‌ای که فرموده‌اند، اجتماعی است. در واقع قواعد طریقتی، قواعد ایمانی است. مثلاً وقتی نماز می‌خوانید، فقط شخص شما است که نماز می‌خواند و ارتباط فردی با خداوند دارد و اگر در حدّ درجه‌ی اعلایش باشد، با خدا حرف می‌زند. اما خیلی اوقات آب باریکه‌ای، ما را به منبع بزرگی اتصال می‌دهد. نماز جماعت هم یک راه باریکی است که اعمال جامعه و اعمال ظاهری را به اعمال باطنی اتصال می‌دهد. بدین نحو که در نماز جماعت به صورت ظاهر همه با هم نماز می‌خوانیم و می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ سَتَعِينُ**<sup>۱</sup> ولی در همان نماز جماعت یک نفر باید جمع را هدایت کند و همه‌ی مأمومین در دل خودشان به او اقتدا می‌کنند، مأمومین حواسشان به جای دیگر نیست. نماز را مانند نماز فردی می‌خوانند، ولی در جمع می‌خوانند. ایمان هم باید اظهار بشود.

اخباری به این مضمون است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، فرشتگان در رگ و پی این موجود گردش کردند. شیطان هم در آن تاریخ جزء فرشتگان بود، او هم گردش کرد و به دریچه یا دری که قفل بود رسید. عرض کرد: خدایا این در قفل است، اگر می‌شود کلیدش را بدهید تا من داخل شوم. خداوند فرمود که اینجا جای تو نیست، اینجا فقط جای من است. اینجا دل است، جای ایمان است، جای من است.

در آنجایی که بشر قبل از ورود به این جهان زندگی می‌کرد و شیطان به او کاری نداشت، خداوند به انسان فرمود: **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ**<sup>۲</sup> آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بلی. بعد از آنکه به اینجا آمدند شیطان ظاهر شد؛ کمالینکه در اوّل خلقت وقتی آدم در بهشت بود، شیطان نبود. سپس خداوند به شیطان اجازه‌ی وسوسه کردن داد. وسوسه‌ی شیطان موجب شد که آن عهد فراموش شود. جوابی که به خداوند داده، فراموش بشود که خداوند می‌پرسد: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ**<sup>۳</sup>. آیا من عهد نکردم با شما که شیطان را به محلی که منع شده راه ندهید؛ ولی شیطان، انسان را وسوسه کرد. برای اینکه فراموشی نیاید، خداوند عهد و تکلیفی نیز معین کرده است. **تَعَاهَدِ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**، یک تعهد و تکلیف فطری و تکوینی است؛ یعنی در فطرت ما وجود دارد. برای اینکه از این فراموشی بیرون بیاییم یا دچار فراموشی نشویم و برای یادآوری جوابی که به خداوند قبلاً داده‌ایم، باید پس از وارد شدن به دنیا تکلیفاً تعهداتی بکنیم؛ در آن عوالم، تعهد معنی ندارد، هر چه خداوند اراده کند انجام می‌شود. وقتی انسان به این جهان آمد و روح با جسم آمیخته شد، تعهد معنی پیدا می‌کند. خاصیت جسم این است که وسوسه در آن اثر می‌کند، بنابراین برای اینکه جواب آن سؤال خداوند را بدهیم، باید بیعت کنیم و باید از نو بگوییم: بلی. بیعت به همین معناست. یعنی یادآوری عهدی است که با خدا بسته‌ایم. تعهداتی که در

۱. سوره فاتحه، آیه ۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره یس، آیه ۶۰.

سوره‌ی توبه خداوند فرموده است: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ<sup>۱</sup>، خداوند آنقدر کریم و بزرگوار است که چیزهایی را که خودش به ما داده به روی ما نمی‌آورد که مال خود اوست تا شاید ما عبرت بگیریم و توجّه کنیم. چنانکه هنگامی که ثروت می‌دهد با توجّه به اینکه خدمت کردن فرد ثروتمند بخشیدن مال به مستمندان است، اینطور می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا، چه کسی است که به من قرض بدهد؟ یا وقتی می‌خواهد بگوید جان و مال خود را در راه خدا بدهید، همانطور که در آیه‌ی مذکور آمده، می‌گوید خداوند جان و مال مؤمنان را می‌خرد و در مقابل بهشت را به آنها می‌دهد. این جان و مالی را که از جانب خود اوست، می‌خرد؛ یعنی تعهد و بیعتی می‌گیرد.

بیع در لغت یعنی خرید و فروش. خرید و فروش را هم بیعت می‌گویند که یک قرارداد و عهد است و این عهد تکلیفی است؛ یعنی خودمان مکلف هستیم که انجام دهیم. البته آیه‌ی ماقبل آخر سوره‌ی ممتحنه که درباره‌ی بیعت است، ظاهراً برای زن‌هاست ولی بعضی از دستوراتش برای مردها هم هست. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبِيَعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يَشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَعْفِفْنَ لهنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۳</sup>

این تعهداتی است که ما کرده‌ایم و با عمل به این تعهدات می‌توانیم جلوی آن فراموشی را که شیطان ممکن است برای ما ایجاد کند بگیریم. باید به این تعهدات رفتار کنیم. در اینجا می‌فرماید که انسان سه نوع رابطه دارد (البته دقیقاً به این عبارت نفرموده‌اند، ولی به این مضمون بیان شده) رابطه‌ی اول، رابطه‌ای است که انسان با خدا دارد و آن عبارت است از اینکه جواب اَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ را بگویند، یعنی بیعت کند و در مقابل خداوند تعهد کند. زیرا خداوند به انسان، هستی و وجود مستقلی داده است و بنابراین باید به آن کسی که این وجود را به انسان داده اعلام اطاعت کند و بعد احکام بیعت را مرتباً رعایت نماید. رابطه‌ی دوم با عموم مردم است که باید به مهربانی و شفقت رفتار کنیم، رابطه‌ی سوم با برادران دینی است یعنی در میان خودمان باید به خدمت و اظهار کوچکی باشیم. بنابراین باید نسبت به خداوند بنده باشیم و صفات و خصوصیات بنده نسبت به ارباب را داشته باشیم و هر چه خداوند (ارباب) گفت، انجام بدهیم.

البته معلوم است که ارباب چه گفته و از ما چه خواسته است. خداوند پیغمبران را فرستاده که جنبه‌ی رسالت و ولایت داشتند و شریعت را آوردند، و نیز ائمه را که فقط جنبه‌ی ولایت و بیعت داشتند. بندگی نسبت به خداوند، همه‌ی این صفات و خصوصیات را شامل می‌شود؛ یعنی اطاعت از شریعت،

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۱۲: ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچکس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند و در کارهای نیک نافرمانی تو نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آموزش بخواه، که خدا آمرزنده و مهربان است.



رعایت طریقت و ولایت و خلاصه تمام دستورات. پس شرط اول بیعت رعایت احکام اسلامی است. همچنین فرموده‌اند نسبت به عموم و همه‌ی مردم مهربان و خیرخواه باشید و در جای دیگر رساله فرموده‌اند حتی برای دشمنان هم خیر بخواهید. خیرخواهی برای دشمن هم این است که بخواهیم دشمنی‌اش برداشته شود و جهلش از بین برود، یعنی نسبت به مسائل عالم و دانا بشود. خیر دشمن این است که دوست بشود. یعنی نباید خواست که دشمن از بین برود بلکه باید از خدا خواست که به دوست تبدیل بشود. بعضی‌ها به این گفته‌ی حضرت نوح علیه السلام که فرمود: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا<sup>۱</sup>، خدایا از کافرین دیتاری را روی زمین نگذار، ایراد گرفته و می‌گویند: نفرین به این بزرگی برای چیست؟ اما توجه ندارند که این نفرین نیست، بلکه حضرت به درگاه خداوند عرض می‌کند که روی زمین هیچ «کافری» را نگذار؛ یعنی همه را مؤمن قرار بده. اگر مؤمن نشدند آنوقت آنها را هلاک کن. یعنی به صورت غیررسمی و غیرمستقیم دعا می‌کند که همه را مؤمن قرار بده.

مهربانی هم این نیست که فقط به صورت ظاهر باشد. در داستان‌ها نوشته‌اند که حجاج بن یوسف که از ستمکارترین حاکمان جهان بود، یکی از عبّاد یا افراد گوشه‌گیر را احضار کرد (چون در آن زمان برای حاکم جنبه‌ی معنوی قائل می‌شدند، وقتی کسی را احضار می‌کردند، غالباً اطاعت می‌نمودند) وقتی آن عابد آمد، حجاج گفت که مرا دعا کن. او گفت خدایا همین دم جان حجاج را بستان. حجاج تعجب کرد، گفت: این چه دعایی است؟ گفت: برای تو، این دعاست. من خیرخواه تو هستم، از خدا می‌خواهم هر چه زودتر از دنیا بروی، تا گناهانت کمتر باشد. به همین دلیل جنگ پیغمبر و یا بزرگان بعدی با دشمنان از روی دشمنی نبود. پیغمبر با قیصر روم قصد دشمنی نداشت، کمالینکه پادشاه حبشه تسلیم شد و پیغمبر هم به او خیلی محبت کرد.

فرموده‌اند: نسبت به خلق خدا با شفقت و مهربانی رفتار کنید و نسبت به همه مهربان باشید. در بعضی از مذاهب، این محبت را توسعه می‌دهند که حتی به حیوانات هم آن را می‌رسانند و گاهی از حیوانات هم جلوتر می‌روند. اما درباره‌ی مورد اخیر نخواستند که اشخاص را مکلف به انجام آن کنند.

و بعد می‌فرمایند: «با برادران دینی به خدمت و کوچکی». چون با برادران دینی هم عهدیم؛ یعنی همه می‌دانیم چه تعهدی داریم. همه می‌دانیم با خداوند قرارداد بسته‌ایم که جان و مال خود را به او بفروشیم، چنانکه قرآن می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ<sup>۲</sup> همه‌ی ما این را تعهد کرده‌ایم و امیدواریم که همه این را انجام بدهیم و با هم به بهشت برویم، ان شاء الله.

این قسمت اول وظیفه‌ی ما بود که در سه عبارت یا سه دستور ذکر فرمودند. قسمت دوم دستورالعملی است که در ادبیات ایران مشهور است و گویا حضرت زرتشت اولین بار فرموده است: پندار

۱. سوره نوح، آیه ۲۶.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

نیک، گفتار نیک و کردار نیک. بنابر این دستور، هر چیزی را که به فکرتان می‌آید تا به آن عمل کنید، اول باید پندارتان نیک باشد و اصلاً فکر بدی نکنید؛ بعد که به زبانتان آمد گفتارتان هم نیک باشد و در مقام عمل به آن، کردار و رفتارتان هم نیک باشد، البته ملاک نیکی هم دستوراتی است که شرعاً و عرفاً در جامعه وجود دارد.

می‌فرمایند با رعایت این دستورات دعوت مَنْ أَصَارِي إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup> بزرگان را اجابت کنیم. این جمله از قول حضرت عیسی علیه السلام در قرآن ذکر شده است، ولی از یک جهت همه‌ی پیغمبران گفته‌اند که مَنْ أَصَارِي إِلَى اللَّهِ، چه کسانی یار من در راه خدا و به‌سوی خدا هستند؟ حضرت امام حسین علیه السلام هم فرمود: هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصِرُنِي، آیا ناصر و یآوری هست که مرا یاری کند؟ معلوم است چه وقت حضرت این جمله را گفتند، وقتی که همه رفته بودند. پس خطابشان به کل بشریت و انسان‌ها بود. همانطور که برای ما هم هست. این صدا از فراز قرون به ما می‌رسد. اگر گوش دل‌مان شنوا باشد این صدا اکنون نیز به گوش دل‌مان می‌رسد. هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصِرُنِي را همه‌ی پیغمبران گذشته، به عبارات مختلف گفته‌اند. ما چگونه باید جواب این دعوت را بدهیم؟ باید با پندار و گفتار و رفتار نیک اجابت کنیم. در آنجا که حضرت عیسی علیه السلام فریاد می‌زند: مَنْ أَصَارِي إِلَى اللَّهِ؛ حواریون گفتند: مَنْ أَصَارَ اللَّهُ<sup>۲</sup>، ما یاران تو هستیم به‌سوی خدا.

می‌دانیم که حواریون نزدیکان حضرت بودند. ما هم باید با پندار و گفتار و رفتار نیک همان باشیم که حضرت عیسی علیه السلام خواست و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله خواست و حضرت امام حسین علیه السلام فریاد زد و امروز هم امام زمان به دنباله‌ی آن از ما یاری می‌خواهد. یاری به حضرت آن است که به دستوراتش رفتار کنیم. البته این نکته را خیلی گفته‌ام که ما از اینکه گاهی نمی‌توانیم به دستورات رفتار کنیم نباید مأیوس باشیم چون خود یأس، کفر است. یأس از رحمت خداوند کفر است. خداوند بارها فرموده است: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا<sup>۳</sup>، ای مؤمنان که بر خودتان اسراف کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نشوید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. در جای دیگر می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>۴</sup>، خداوند همه‌ی گناهان را جز شرک به خودش می‌بخشد. در سوره‌ی والضحی هم می‌فرماید: وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ<sup>۵</sup>. پیغمبر از خداوند خواست که اجازه‌ی شفاعت کلیه‌ی اُمَّت را به من بده تا همه‌ی اُمَّت خودم را به بهشت ببرم. خداوند می‌فرماید که بزودی از آنچه می‌خواهی آنقدر به تو خواهیم داد که راضی شوی.

ما این همه آیات رحمت را داریم؛ حتی در آن آیه‌ای که خداوند می‌خواهد از انسان بازخواست کند

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۲ و سوره صف، آیه ۱۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۵۲ و سوره صف، آیه ۱۴.

۳. سوره زمر، آیه ۵۳.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱۶.

۵. سوره والضحی، آیه ۵.

باز هم کرم خودش را یادآوری می‌کند: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**<sup>۱</sup>. در روز قیامت می‌گویند ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ جوابش در خود سؤال آمده است: کرم تو، ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. خودش بازخواست می‌کند و خودش جواب را به دهان ما می‌گذارد. بنابراین نگذاریم خوف، زیاد بر ما غلبه کند برای اینکه خدای نکرده به یأس می‌افتیم. هر وقت کوتاهی کردیم و متوجه شدیم، به درگاه خداوند توبه کنیم. توبه هم این نیست که بگوییم: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ**. واقعاً باید از ته دل متوجه بشویم و بگوییم: خدایا ما را ببخش، توفیق بده که بعد از این، به امر تو دقیقاً رفتار کنیم. اگر خدای نکرده این مسأله به یأس از رحمت خدا بکشد، خود آن کفری است که از همه‌ی کفرها شدیدتر است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من؛ دل گنجینه خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن، دل است که همیشه بین وسواس شیطان و تلقین ملک است. باید مراقب دل بود که آنچه بر دل غالب بود، اعضا و قوا زیر فرمان اوست و چون بستگی دنیا دام جان و مایه هر خطاست دل را باید به دستور، متوجه غیب نمود و از غیب خود رو به غیب مطلق آورد که پراکندگی خیال و وسواس رفع و هموم یکی گردد و نفس پاکیزه شود و اخلاق نکوهیده که زاییده دوستی دنیاست برود و به جای آن اخلاق پسندیده آید و متدرجاً انس به یاد خدا افزودن گردد تا دری که خداوند گشوده، باز و دل، جایگاه یار شود.<sup>۲</sup>

ذکر، ستون اساسی عرفان است. در قرآن شاید بعد از کلمه‌ی «الله»، یکی از لغاتی که بیش از همه به کار برده شده ذکر و مشتقات آن است، کلماتی مثل تذکر، تذکروا، ذکری، متذکرین که در قرآن بسیار آمده. ذکر از لحاظ لغوی به معنای یاد است یاد کسی یا چیزی کردن و به همین دلیل است که ذکر همیشه با یک مضاف‌الیه می‌آید. مثلاً در عرف عامه می‌گویند: ذکر خیر شما. یا در قرآن می‌فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کهیص ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا.<sup>۳</sup> ذکر معانی لغوی متعددی در قرآن دارد که تمام آن معانی به هم نزدیکند و همه مأخوذ از معنای یاد هستند. مثل: وَأَذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ، وَأَذْكَرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى.<sup>۴</sup> خداوند می‌گوید در این کتاب یادی از ابراهیم و موسی و دیگر پیغمبران کن. در دنباله‌ی آن هم دلیل این یاد کردن را بیان می‌فرماید. در جایی می‌گوید: إِنَّا أَخْلَصْنَاكُمْ بِحَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ<sup>۵</sup> آنها را خالص کردیم برای یاد آخرت. می‌فرماید «ما» آنها را خالص کردیم، یعنی آنها «مُخْلِصٌ» شدند. مُخْلِصٌ غیر از مُخْلِصٌ است. مُخْلِصٌ یعنی کسی که اخلاص دارد. ولی مُخْلِصٌ کسی است که خداوند او را برای خودش پاک و خالص کرده است. به همین دلیل خداوند می‌گوید از آنها یاد کن.

آیات اول از سوره‌ی مریم معنایی نزدیک به همین دارد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کهیص ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا می‌گوید یادآوری رحمتی است که خداوند به بنده (عبد) خود زکریا کرد آن هنگام که پروردگارش را در خفا صدا کرد.

وقتی خداوند کسی را می‌خواهد ارج بنهد صفت عبد به او می‌دهد؛ می‌گوید: بنده‌ی من. چنانکه

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۴/۱۲، ۱۳۷۶/۴/۲۶ و ۱۳۷۶/۵/۲ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۱/۱۱، ۱۳۸۶/۱۱/۱۸ و ۱۳۸۶/۱۱/۲۵ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۲۶-۲۴.

۳. سوره مریم، آیات ۳-۱.

۴. سوره مریم، آیات ۴۱ و ۵۱.

۵. سوره ص، آیه ۴۶.

وقتی می‌خواهد خضر را یاد کند، به موسی می‌گوید در مجمع‌البحرین عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، به «بنده‌ای» از بندگان ما می‌رسی. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «اگر گویی بنده‌ی من، از عرش بگذرد خنده‌ی من».

معنای دیگری که برای ذکر استفاده شده در آیه‌ی اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ<sup>۱</sup> است. ما ذکر را فرستادیم و ما خودمان حافظ آن هستیم. ظاهراً در اینجا ذکر به معنای قرآن به کار برده شده است، ولی منظور این است که راه به‌سوی خودمان (دین اسلام) را فرستادیم و خودمان هم حافظش هستیم. علاوه بر این در آیات دیگری نیز ذکر به معنای قرآن به کار رفته مثلاً در سوره‌ی انبیاء پس از اینکه می‌فرماید ما برای موسی و هارون، فرقان و نور و ذکر را فرستادیم، سپس درباره‌ی قرآن می‌گوید: وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ<sup>۲</sup>، این ذکر مبارک را نیز فرستادیم و در جایی دیگر می‌فرماید: كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۳</sup>، این کتاب مبارکی است که برای تو فرستادیم. یعنی آن ذکرها را فرستادیم، این را هم فرستادیم.

البته لغت ذکر اشتقاقاً دیگری هم در قرآن دارد، ولی می‌توان گفت که تقریباً همه‌ی آنها از نظر معنایی مترادف هستند، مثلاً تذکر از ریشه‌ی ذکر به معنای یادآوری کردن است، چنانکه خداوند به موسی ﷺ می‌فرماید: وَذَكَرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ، ایام الله را به آنان یادآوری کن.

اینها معانی متعدد لغت ذکر بود. اما در عرفا و در مسائل عرفانی اگر مطلق لغت «ذکر» استفاده شود، منحصرأ معنای یاد خدا را می‌دهد. چنانکه در ادبیات فارسی و متون عربی هم مجرد لغت ذکر بدون داشتن کلمه‌ای کم و زیاد و بدون اضافه به کلمه‌ای دیگر برای یاد خدا به کار می‌رود، لذا اگر ذکر در معنای غیر از خدا استفاده شده باشد، ما حتماً منتظر کلمه‌ی (مضاف‌الیه) بعد از ذکر خواهیم بود.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ<sup>۴</sup>، نماز شما را از فحشا و منکر نهی می‌کند. چه متوجه این نهی بشوید یا نشوید به هرجهت نماز شما را نهی می‌کند. به نظر می‌رسد در این آیه یکی از صفات نماز که جامعه بیشتر از آن بهره می‌برد، یعنی نهی از فحشا و منکر، بیان شده است ولی در دنباله‌ی همین آیه می‌فرماید: وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ، ولی ذکر خداوند از آن هم بالاتر است. یعنی اگر بتوانی همواره مشغول به یاد خدا باشی، هم خودت سالم می‌مانی و هم جامعه سالم می‌شود. ولی این چه ذکر است که از نماز هم بالاتر است؟

در ذمّ تَارِكِ الصَّلَاةِ در روایات مطالب زیادی بیان شده است، ولی در مقابل در همه جای قرآن،

۱. سوره کهف، آیه ۶۵.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

۴. سوره ص، آیه ۲۹.

۵. سوره ابراهیم، آیه ۵.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

خواندن نماز از صفات مؤمنین دانسته شده است. خداوند خطاب به حضرت موسی می‌فرماید: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي<sup>۱</sup>، نماز را آنطور بخوان که هدف از نماز یاد من و ذکر من باشد. در دو آیه‌ی اخیر، ذکر به همراه صلاة آمده است، لذا به معنای لغت صلاة می‌پردازیم.

الصَّلَاةُ به دو معنی است. صلاة عرفاً به معنای نماز است و آن عبادتی است که در همه‌ی ادیان بوده و در همه‌ی ادیان و زبان‌ها واژه‌های معادل نماز وجود دارد. در فارسی می‌گویند: نماز؛ در عربی می‌گویند: صلاة. اما مثلاً حج عبادتی مخصوص مسلمین است و از این رو بسیاری از ادیان لغتی معادل حج ندارند. در فرانسه می‌گویند «پلریناژ»<sup>۲</sup> ولی منظور از آن بیشتر زیارت اماکن مقدسه است.

نماز از عباداتی است که در همه‌ی ادیان بوده و مهمترین عبادت است. نماز یک شکل ظاهری دارد که آن را شرط صحت نماز می‌گویند؛ بدین شرح که مثلاً باید وضو داشته باشید، نیت کنید، یعنی بدون هدف خم و راست نشوید و اگر مثلاً نماز ظهر می‌خوانید، به معنای عبارات نماز توجه کنید (البته بعضی‌ها می‌گویند که توجه به معنا مبطل نماز است که این قول خیلی عجیبی است). پس باید به اعمال نماز توجه کنید ولی اینها مربوط به صورت ظاهر نماز و از شرایط صحت آن است. شرط قبول نماز «توجه دل» به خداوند است.

چنانکه خداوند پس از انتخاب حضرت موسی کلیم الله ﷺ اولین کلامی که به او فرمود، این بود: وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي<sup>۳</sup>، تو را برای خودم آفریدم، و جزء دستوراتی که به موسی ﷺ در کوه طور فرمود، این بود که: أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي<sup>۴</sup>، یعنی نماز را برای من بر پای دار که «یاد» من کنی. در این آیه از لَذِكْرِي می‌توان فهمید که خداوند هدف از صلاة را ذکر خود قرار داده است یا به عبارت دیگر می‌فرماید: اگر نماز می‌خوانی باید برای ذکر من باشد. صلاة هم به معنای نماز و هم به معنای دعا و اصولاً هرگونه نیایشی است.

همچنین در آیه‌ی دیگری در مورد صلاة می‌فرماید: وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ<sup>۵</sup> (صلوات جمع صلاة است) یعنی مؤمنین بر نمازها و نیایش‌های خود مراقبت دارند. مؤمنین کسانی هستند که دائم در نمازند. به قول باباطاهر که می‌گوید:

خوشا آنان که الله یارشان بی  
به حمد و قل هو الله کارشان بی  
خوشا آنان که دائم در نمازند  
بهشت جاودان بازارشان بی

۱. سوره طه، آیه ۱۴.

۲. Pèlerinage.

۳. سوره طه، آیه ۴۱.

۴. سوره طه، آیه ۱۴.

۵. سوره مؤمنون، آیه ۹.

مفهوم دائم در نماز بودن چیست؟ آن چه نمازی است که دائمی است؟ آیا منظور نمازهای یومیّه است که انسان باید پنج وعده در شبانه روز آن را بخواند؟

در صورت ظاهر نماز، تکبیر می‌گوییم، حمد و سوره می‌خوانیم، به رکوع و سجود می‌رویم و امثال اینها. گاهی نماز را سریع و گاهی کوتاه می‌خوانیم مثلاً وقتی در مدّت پنج دقیقه نماز ظهر را خواندیم، سلام که دادیم، دیگر در نماز نیستیم؛ ولو اینکه فوراً بلند شویم و در ادامه نماز عصر را بخوانیم، چون به اندازه‌ی لاقفل چند ثانیه خارج از نماز هستیم. در آن چند ثانیه ممکن است حرف هم بزنیم. پس در نماز نیستیم. پس در این آیه چطور خداوند می‌گوید: **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**<sup>۱</sup>، آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. باباطاهر که می‌گوید: «خوشا آنان که دائم در نمازند» اشاره به این آیه است. حال چطور می‌توان دائم در نماز بود؟ اگر منظور همین نماز باشد که ما در بیست و چهار ساعت نمی‌توانیم نماز بخوانیم برای اینکه ساعاتی را مثلاً باید بخوابیم، باید غذا بخوریم و در این وقت‌ها که نماز نمی‌خوانیم، فرض محال که بیست و چهار ساعت هم نماز خواندیم، همین که سلام دادیم و بلند شدیم که یک الله‌اکبر بگوییم و برویم به نماز بعدی، دو سه ثانیه طول می‌کشد. همانوقت «قطع» صلاة است و دیگر در حالت «دائمون» نیستیم. دائم در نماز نیستیم. پس در اینجا معلوم می‌شود که از خود صلاة هم معنای دیگری مراد است؛ و آن اینکه دل باید در نماز باشد، یعنی در حالت ذکر باشد و در آیه **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**<sup>۲</sup> به آن اشاره شده است. اگر بتوانیم به صورت دائم به ذکر خدا مشغول باشیم، اکبر است؛ یعنی از هر چیزی بزرگ‌تر است.

به‌هرصورتی که خدا یاد شود ذکر است. ذکر قلبی مرتبه‌ی اعلاّی ذکر است چرا که دل انسان به یاد خدا است. ذکر دیگر ذکر زبانی است. ادعیه، تعقیبات و اوراد نماز، خواندن قرآن هم به‌گونه‌ای ذکر خدا تلقّی می‌شود. اگر کسی به در و دیوار نگاه کند، به کوه و بیابان و دریا نگاه کند، و خدا را یاد کند، او در حال ذکر است. به قول باباطاهر:

به دریا بنگرم دریا تو بینم

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا تو بینم

اگر ذکر به این معنا باشد، مؤمن همیشه در حال ذکر است. شاید آنجا که می‌فرماید: **عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**، منظور همین باشد که هر چه را می‌بیند، خدا را یاد می‌کند.

می‌فرمایند: «دل گنجینه‌ی خدایی و جایگاه ریش رحمت الهی است و مرکز کشور تن،

دل است.»

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

برای اینکه تجسّمی از دل پیدا شود، می‌گویند مظهر جسمانی این دل همان قلب صنوبری است. از لحاظ فیزیولوژی کار قلب جسمانی این نیست که یاد خدا کند. ولی منظور از دل، معنویّتی است که انسان دارد و توجّه به سوی خدا می‌کند. برای سهولت، ما آن را در قلب متمثل می‌کنیم.

مشهور است و به مضمونی در اخبار هم آمده است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، شیطان و فرشتگان را ندا داد بیاید این مخلوق جدید و اسرار آن را ببینید. همه آمدند و دیدند، شیطان هم آمد و دید در وجود انسان قفل است. فضولی کرد و پرسید: اینجا چیست؟ خداوند فرمود اینجا خانه‌ی من است و تو در آن راه نداری. البتّه این قفل بودن به معنای سمبلیک است، یعنی دل انسان خانه‌ی خداست و شیطان در آن راه ندارد. اگر شیطان را در آن راه بدهید، خدا شما را طرد می‌کند، خداوند این دل را به ما امانت سپرده؛ در آن را قفل کرده، کلیدش را به خودمان داده و گفته جز من کسی را به اینجا راه نده، اینجا خانه‌ی من است. در واقع باید تمام کوشش یک سالک برای همین باشد که این خانه را تمیز نگه‌دارد، دل را پاک نگه‌دارد، چون محلّ رحمت الهی است و خداوند در مورد آن فرموده که من در زمین و آسمان جای نمی‌گیرم، ولی دل بنده‌ی مؤمن جایگاه من است<sup>۱</sup>. در اینجا منظور مکان نیست، بلکه آسمان و زمین را مثال زده تا به عظمت و برتری دل پی ببریم و عظمت نگه‌داشتن دل از عظمت خود دل هم بالاتر است برای اینکه دل جایگاه محبوب است. اصلاً تمام کوشش‌های عرفانی و سلوک، برای همین است، برای ذکر است. برای یاد خداست. یاد خدا باید همیشگی باشد.

هرکدام از ما دربان خانه خدا هستیم. اما آیا به این وظیفه درباری درست عمل می‌کنیم؟ شیطان را خدا راه نداد، ولی او خیلی پررو است، مسلماً در نمی‌رود، می‌ایستد که به هر نحوی که شده در این خانه نفوذ کند. همیشه شیطان از یک طرف وسوسه می‌کند و می‌خواهد به درون خانه برود؛ دل را وسوسه می‌کند. در مقابل، خداوند ملک و فرشته‌ای را هم آفریده که همیشه انسان را به راه خیر می‌خواند، او هم از طرف دیگر، انسان را می‌خواند، دل بین این دو (یعنی وسواس شیطان و تلقین فرشته) است. ما به هر اندازه بکوشیم، ممکن است جنبه‌ی ملک‌کی را قوی‌تر کنیم. ولی هر چه وظایف قلبی خود را پشت سر بیندازیم جنبه‌ی شیطانی قوی‌تر می‌شود.

باید توجّه کرد که آن چه بر دل می‌گذرد بر تمام اعضاء جاری می‌شود. در اصطلاح روانشناسی و روانکاوی امروز می‌گویند این اثر ناخودآگاه است. آنچه ما در دل داریم و دلمان محتوی آن است بر همه‌ی اعضاء بدن حکومت می‌کند. اگر کسی فطرتاً خیرخواه باشد و بخواهد به مردم خدمت کند، تمام اعضایش این کار را می‌کنند؛ یعنی اگر چشمش دید که کسی در خیابان زمین خورده فوری جلو می‌رود و به دستش دستور می‌دهد که او را کمک کند. اما اگر دلش در این حالت نباشد او را ترک می‌کند و می‌رود. پس دل، هر حالت و معنویّتی که داشته باشد بر اعضاء بدن حکومت می‌کند.



این دل خانه‌ی خداست و نسبت به ما غیب است یا به اصطلاح علم روانکاوی در ناخودآگاه است. یعنی بر ما حکومت می‌کند بدون اینکه ما توجه داشته باشیم. توجه به این غیب که غیبِ خود ماست، یعنی نسبت به ما غایب است، کم‌کم ما را متوجه غیب مطلق می‌کند. برای اینکه انسان عالم صغیر است یعنی جهان خارج به این بزرگی در وجود انسان مندرج است، چنانکه علی علیه السلام می‌فرماید:

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ

و فیک انطوی العالم الاکبر

خیال می‌کنی یک جرم کوچک یعنی همین بدن هستی، حال آنکه تمام عالم کبیر در تو مندرج است.

سالک بعد از اینکه توجه کرد که غیبی دارد علاقه‌مند می‌شود به آن غیب متصل شود. مکاتب مختلف عرفانی همچون ذن، یوگا، مدیتیشن و... همه علاقه‌مند هستند که به این مخزن دست پیدا کنند. ما هم باید با ذکر قلبی خودمان این دل را به یاد خدا بیاوریم. وقتی دل را به یاد خدا آوردیم توجه این غیب نسبی و اعتباری می‌شویم و به تدریج از این غیب، به غیب مطلق که خداوند است پی می‌بریم. چون در واقع این شعله‌ای است از کارخانه‌ی برق عظیم جهان، یعنی روح جهان، که خداوند باشد. وقتی متوجه این بشویم به او هم می‌رسیم.

باید این دل را که جایگاه خداوند است پاک نگه‌داریم و همیشه به یاد خدا باشیم و آن را از دنیا دوستی دور بداریم. دنیا دوستی هم این نیست که اگر مالی، پولی، ثروتی داریم آن را رها کنیم، نه. برعکس، مال و اموالی که در دست ماست امانت است، مال ما نیست، خدا داده است که از آن بهره ببریم و دیگران را هم بهره‌مند کنیم. از حضرت آقای سلطان‌علیشاه نقل است که فرمود: «اگر کسی زمینی دارد که آن زمین می‌تواند صد من گندم به وجود بیاورد و آن کس کوتاهی کند و در اثر کوتاهی او نود من گندم به وجود بیاید، نزد خداوند مسئول است.» ایشان که دنیا دوست نبود، به این علت چنین فرمود که این مال، در دست ما امانت است. دوست داشتن امانت و حفظ امانت شرط ایمان است. قرآن در مورد محجورین می‌گوید اموالی را که خداوند برای قوام زندگی شما قرار داده به دست اینها ندهید<sup>۱</sup> که باطل می‌شود. پس این مالی که امانت دست ماست، مالی که برای ماست، امانت خداوند است، بنابراین باید طوری باشد که همه از آن استفاده ببرند. این دنیادوستی نیست. دنیادوستی این است که همه چیز را فدای دنیا کنیم، و الا اگر نیتمان باشد که این مال امانت الهی است باید این امانت را حفظ کنیم و حداکثر استفاده از آن را به دیگران برسانیم. این کار دنیادوستی نیست، انجام وظیفه است.

دنیادوستی اخلاق نکوهیده‌ی دیگری به دنبال دارد. بعضی از عیب‌ها به اصطلاح اُم‌المعایب هستند یعنی اگر آن عیب پیدا شود به دنبال آن عیوب دیگری می‌آید. دنیادوستی یعنی دنیا را بر هر چیز دیگر

۱. سوره نساء، آیه ۵: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا.

ترجیح دادن، این خصلت، معایب دیگری به دنبال می‌آورد. چنانکه ممکن است به دنبال خود، غفلت از خداوند و غفلت از عبادت یا خیانت در امانت، گران‌فروشی، کم‌فروشی و امثال اینها را بیاورد. یا ممکن است به دنبال آن، رحم و شفقتی را که لازمه‌ی انسان است و ما هم دستور داریم به خلق‌الله شفقت و به فقرا خدمت کنیم، آن وظیفه را از ما دور کند.

بنابراین، وقتی متوجه شدیم که دنیا دوستی در حال ریشه کردن در درون ماست همان اول باید ریشه‌ی آن را خشک کنیم که تبعات و میوه‌هایی فاسد ندهد. به تدریج که دنیا دوستی را از دل خارج کنیم، یاد خدا می‌آید؛ یعنی یاد صاحب خانه. دل ما خانه‌ی خداست. خداوند گفته است که من در آسمان و زمین جا نمی‌گیرم (یعنی خارج از مکان هستم) ولی در دل مؤمن جا دارم. این خانه را باید پاک نگه‌داریم و وساوس را از خود دور کنیم. یاد خدا و یاد صاحب خانه موجب می‌شود که ما توجه کنیم و دیگری را در این خانه راه ندهیم. یاد خدا موجب می‌شود که صاحب خانه در خانه را به روی ما باز کند و ما به غیب وجود خودمان و از آنجا به غیب مطلق پی ببریم.

**یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند و یاد بنده حق را که نشانه یاد خدا و هم مستلزم یاد اوست بنده را، بالاخره انسان را از هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند چون مادام که انانیت هست، خداپرستی نیست.**<sup>۱</sup>

قبلاً گفتیم که ذکر در قرآن به معانی متعدّد بیان شده ولی در همه‌ی آنها وجه مشترک، یاد آوردن است. اگر بخواهیم کلمه‌ی ذکر را به فارسی ترجمه کنیم، معادلش لفظ یاد است. در قرآن یک جا می‌فرماید: ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْرَةً ذِکْرِيًّا<sup>۲</sup> به یاد رحمت خداوند بر بنده‌اش زکریا. در جاهایی به‌عنوان تذکر می‌گوید: سَيَذَكِّرُ مَنْ يَخْشَى وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى<sup>۳</sup>، آن کسی که از خدا می‌ترسد متذکر می‌شود و به یاد می‌آورد، و آن کسی که شقی است از آن دوری می‌کند. در این عبارات کلمه‌ی ذکر با اشتقاق‌های مختلف گفته شده که در همه‌ی آنها منظور یاد است.

بنابراین، به یک اعتبار می‌شود گفت همه چیز برای کسی که خداجو باشد و در آثار رحمت خداوند دقت کند، ذکر است. وقتی همین چراغ روشن را می‌بیند، همین لوسترها را می‌بیند، به یادش می‌آید که خداوند است که این قدرت را به بشر داده که چنین چیزهایی را درست کند. کوه و دشت و بیابان را که می‌بیند به یاد می‌آورد که خداوند اینها را خلق کرده است. ولی عرفاً آن ذکری که به اراده‌ی ما انجام می‌شود، یعنی ما بنابر تکلیف انجام می‌دهیم، یا به زبان و یا به دل است.

بنابر اصطلاح، ذکر را به ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر لسانی تقسیم می‌کنند. ذکر لسانی مثل این است که شما از دیگری یاد خدا را بشنوید، صفات خدا را بشنوید، ولی وقتی کسی نباشد

۱. پندصالح، ص ۲۶.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

۳. سوره اعلیٰ، آیات ۱۰ و ۱۱.

هم خودتان می‌گویید و هم خودتان می‌شنوید. این ذکر لسانی می‌شود. اما غیر از ذکر لسانی، ذکر دیگری است که ذکر قلبی یا ذکر خفی است که ذکر مؤثر است.

البته ذکر خفی بر ذکر جلی ارجحیت دارد. ذکر جلی همین اوراد و دعاهایی است که می‌خوانیم. بعضی آیات قرآن و اخبار و احادیث وارده هم بر ذکر خفی تکیه دارد؛ مثلاً در حدیث قدسی از قول خداوند می‌فرماید: من را در دل یاد کن تا من تو را در ملامت و به‌صورت علنی یاد کنم. یا درباره‌ی زکریا نبی در قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْرَ زَكْرِيَّا، ذکر رحمت خداوند به زکریا. اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا<sup>۲</sup> وقتی خدا را صدا زد، ندا کرد؛ نِدَاءً خَفِيًّا یعنی با صدای بلند خدا را صدا نزد، بلکه در دلش به‌صورت خفی و پنهان خدا را صدا کرد، این ذکر که به‌صورت خفی باشد، اثرش بیشتر است برای اینکه هر عبارتی که آشکارا بیان شود، خطراتی دارد یک خطر آن احتمال تظاهر و عوام‌فریبی است و خطر دیگرش این است که در ذکر آشکار، ممکن است انسان به دلیل اینکه در طول روز حواسش پرت می‌شود، آن ذکر را رها کند و به همین دلیل است که برخی برای اینکه حواسشان پرت نشود در گوشه‌ای به ذکر مشغول می‌شوند.

حضرت صادق علیه السلام در توصیف پدرشان حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند که پدرم همیشه ذکر می‌گفت (البته ما به اشتباه می‌گوییم همیشه ذکر می‌گفت اصطلاح گفتن برای این است که مردم بفهمند و الا ذکر فقط به گفتن نیست یعنی همیشه با ذکر بود) راه می‌رفت ذکر می‌گفت، ذکر داشت، نماز می‌خواند ذکر داشت، غذا می‌خورد ذکر می‌گفت و هیچ چیز او را از ذکر باز نمی‌داشت. حال این چگونه ذکر است که وقت غذا خوردن هم، حضرت ذکر می‌گفت؟ وقت خوابیدن هم ذکر می‌گفت؟ این ذکر لسانی نبود که ما بشنویم، زیرا در روایت آمده حضرت وقتی که در خواب هم بودند، ذکر می‌گفتند، زیرا انسان وقتی در خواب است که زبانش نمی‌تواند حرکت کند و ذکر بگوید، پس این ذکر، ذکر قلبی است که در عرفان هم می‌گوییم اگر در اول خواب با یاد خدا (که حالا اسمش را ذکر یا هر چیز دیگری بگذارید) بخوابید، خوابتان هم به‌منزله‌ی بیداری است و دنباله‌ی همان ذکر حساب می‌شود که در علم روانکاوی امروز هم تا حدی به صحت این قول رسیده‌اند. پس آن ذکر که به‌قول حضرت صادق علیه السلام، امام باقر علیه السلام همیشه در ذکر بودند، ذکر قلبی است نه این ذکر لسانی. یعنی همان ذکر است که در قرآن می‌فرماید: وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ. اکبر از همه چیز است.

دلیل دیگری که می‌توان پی برد: آن ذکر که حضرت باقر علیه السلام به آن می‌پرداختند، ذکر قلبی است، این است که از قول حضرت صادق علیه السلام نقل شده که من نماز مستحبی بسیار می‌خواندم. یک‌بار پدرم حضرت باقر علیه السلام رد شدند و فرمودند اینقدر نماز نخوان، اینقدر عبادت نکن. آیا می‌توان گفت (العیاذ بالله) حضرت باقر علیه السلام، حضرت صادق علیه السلام را از یاد خدا منع می‌کنند؟ نه! حضرت باقر علیه السلام

۱. سوره مریم، آیه ۲.

۲. سوره مریم، آیه ۳.

می‌خواسته‌اند بفهمند که به لَدِكُرِ اللهُ أَكْبَرُ بپرداز. یعنی نمازهایی را که مکلف هستی، بخوان ولی مابقی روز را به ذکر اکبر بپرداز.

در عرفان و درویشی هم با ذکر قلبی، جانمان را با یاد خدا آمیخته می‌کنیم. یعنی همانقدری که جان داریم، همانقدر که نفس می‌کشیم، راه می‌رویم، حیات داریم، وجودمان با ذکر خدا همراه باشد و بدون اینکه خودمان بفهمیم همیشه با یاد خدا باشیم. ذکر جلی یعنی خواندن دعا، خواندن قرآن، خواندن اوراد و نمازی که داده شده و اگر آنها را با توجه به معنی بخوانیم، این هم خودش ذکر است.

در اینجا فرموده‌اند که یاد خدا به هر صورت که باشد «دل را خاشع و بدن را خاضع» می‌گرداند. اگر بخواهیم خاشع و خاضع را به فارسی ترجمه کنیم، کلمه‌ی فروتنی برای هر دو مناسب است. ولی بین خشوع و خضوع فرق است. خشوع در معنا و دل، خضوع در ظاهر و بدن است. خدا در مورد صفات مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ<sup>۱</sup>، نمی‌فرماید خاضعون. خاشعون یعنی قلب و ناخودآگاه آنها احساس فروتنی کند. نه اینکه به خودش معتقد باشد و خودش را بزرگ بداند. البته رعایت ظاهر در صورتی که برای ظاهرپرستی و ریا نباشد، لازم است.

خضوع به معنای فروتنی بدن است. اینکه ما به هم سلام کرده، با سر، تعظیم می‌کنیم، خضوع است. ولی خضوع در صورتی در مقابل خداوند ارزش دارد که علامت خشوع باشد. در زندگی معمولی ممکن است یک نفر نسبت به شما خیلی خضوع کند یعنی ظواهر ادب و فروتنی را انجام دهد، مثلاً در قدیم رسم بود که دست را از آستین عبا درآورند و دست به سینه بایستند، یا وقتی کسی سخن می‌گوید به صورت ظاهر متوجه او باشند، این خضوع است. اما ممکن است همین کسی که خضوع دارد و ظاهراً خیلی مؤدب است، دلش آن فروتنی را نداشته باشد.

فروتنی دل را خشوع می‌گویند. این است که در اینجا لغت فارسی فروتنی را نیآورده‌اند تا تفاوت خشوع و خضوع معلوم باشد. گفته‌اند دل خاشع می‌شود و بدن خاضع. یعنی وقتی که به یاد خداوند، قدرت خدا، عظمت خدا، باشند ناچیز بودن بلکه نابود بودن وجود خودشان را در مقابل این عظمت احساس کرده و ظاهراً و باطناً یعنی در جسم و در دل اظهار فروتنی می‌کنند. در مورد خداوند که بهتر از خود ما از دل‌های ما خبر دارد، خضوع باید با خشوع همراه باشد. عبارت «بهتر از خود ما» که می‌گویند باعث تعجب نیست. گاهی اوقات علما حتی علمایی که الهی نیستند نتایجی می‌گیرند که حرف ما را تأیید می‌کند. مانند تقسیم ضمیر به خودآگاه و ناخودآگاه، ما خودمان از خودآگاه خود آگاهیم، می‌دانیم چه کردیم چه می‌خواهیم و کجا هستیم. ولی ناخودآگاه ما مملو از خاطرات قدیمی است که خودمان هم فراموش کرده‌ایم. خداوند از آنها خبر دارد ولی خودمان فراموش کرده‌ایم. درباره‌ی روز قیامت هم می‌فرماید: فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ<sup>۲</sup>، شما را آگاه می‌کند که چه کارها کرده‌اید. یعنی شما را از آنچه که

۱. سوره مؤمنون، آیه ۲.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

خودتان انجام داده‌اید و فراموش کرده‌اید یا خبر ندارید آگاه می‌کند.

می‌فرمایند یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پسندیده می‌کند. البته منظور از یاد خدا که در اینجا می‌گوییم ذکر است به هر نحوی که انسان یاد خدا باشد. ذکر اخلاق انسان را پسندیده می‌کند، از این لحاظ که به صورت تداعی معانی، انسان به هر موجودی در هر وضعیت و حالتی که می‌رسد، برایش یاد خدا متداعی می‌شود. احساس اینکه در مقابل خدا، با بنده‌ی خدا حرف می‌زند اخلاق را پسندیده می‌کند و بالتجربه وقتی اخلاق و درون انسان پسندیده شد، مسلماً اعمال هم چون مبتنی بر اخلاق است، پسندیده می‌شود.

خداوند در چند جای قرآن فرموده: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ<sup>۱</sup>، خداوند از آنها راضی است و آنها هم از خداوند راضی هستند. یا در آخر سوره‌ی فجر می‌فرماید: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً<sup>۲</sup>، ای نفس مطمئنّه و آرامش‌یافته داخل بندگان من شو در حالی که تو از من راضی هستی و من هم از تو راضی هستم. یعنی این دو رضایت مقارنه دارد و با هم است.

در ادامه می‌فرمایند یاد خدا «اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند».

وقتی به یاد خدا باشیم مسلماً اخلاق اجتماعی، یعنی برخورد با دیگران و اخلاق شخصی ما، پسندیده می‌شود. خداوند فرموده است که الْحَلَقُ عِيَالُ اللَّهِ<sup>۳</sup>، این مردم، این مخلوق، نان‌خور من هستند، عیال من و عضو خانواده من هستند. اگر کسی رئیس خانوار را دوست داشته باشد، به یاد رئیس خانوار باشد، مسلماً با افراد خانواده‌اش مهربان است و به آنها حسن خلق نشان می‌دهد. پس یاد خدا با توجه به این معنا موجب می‌شود که شخص برخوردش با دیگران و خلقیاتش ملایم و خوب باشد.

یاد خدا «اعمال را پسندیده گرداند» به این معنی که اگر کسی زیاد یاد خدا بکند چون می‌داند خدا بر همه چیز و در همه حال ناظر اوست، هر کاری که بخواهد انجام دهد، احساس می‌کند که در محضر الهی است و چشمی او را می‌بیند. می‌فهمد که خداوند او را نگاه می‌کند و می‌بیند. این احساس و ادراک اعمال را پسندیده می‌کند.

خداوند این مژده را در قرآن داده که فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ<sup>۴</sup>، یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم. البته در اینکه کدام مقدم است (یاد کردن خدا بنده را، یا یاد کردن بنده خدا را؟) به دلیل اینکه ما هنوز در مرحله‌ای هستیم که خود را می‌بینیم و از خود رسته نشده‌ایم، مشکل است. این موضوع هم بین اهل کلام که به صورت ظاهر درباره‌ی اصول دین بحث می‌کنند و هم بین عرفا مطرح است که آیا این یاد کردن تقدّم زمانی دارد؟ یعنی وقتی ما یاد خدا بکنیم، خدا یاد ما می‌کند یا خدا وقتی یاد ما بکند، ما یاد او می‌کنیم؟ اصلاً در یاد واقعی این بحث موضوعیت ندارد. به این معنی که ما در این دنیای مادی که

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۹ / سوره توبه، آیه ۱۰۰ / سوره مجادله، آیه ۲۲ / سوره بینه، آیه ۸.

۲. سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۳. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۰۷.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

زندگی می‌کنیم، زمان در روال زندگی ما خیلی مؤثر است. ما همیشه امروز یا فردا را در ذهن داریم. مسلماً فردا بعد از امروز است و امروز قبل از فرداست. در مورد یاد خدا و یاد بنده هم چون دو واقعه است، خیلی‌ها کوشیدند بگویند کدام یکی مقدم است؟ آیا ما خدا را یاد می‌کنیم یا خدا ما را یاد می‌کند؟ عارفان می‌گویند در روابط انسان با خدا، در هر جا، در هر واقعه‌ای که ما خدا را به یاد بیاوریم، دیگر زمان معنی ندارد. اصلاً همین که ما یاد خدا می‌کنیم علامت آن است که خدا به ما این توفیق را داده است. و الا این توفیق را از کجا داریم؟

کما اینکه در شرح حال حضرت ایوب علیه السلام نقل است که پس از آن همه بلا که حضرت دید، شیطان دسیسه‌ی آخر را به کار برد که همسر حضرت ناچار شد برای اینکه نان تهیّه کند موی خود را بفروشد. ایوب وقتی شنید موی همسرش کوتاه شده (چون رسم این بود که زنی که خطا کند زلفش را می‌بریدند) خیلی ناراحت شد. عرض کرد خدایا فرزندانم را بردی صبر کردم، مال و ثروتم را بردی صبر کردم، ریاست قبیله را از من گرفتی صبر کردم، مریض شدم (به این صورت که در بدن حضرت کرم افتاد. حتی می‌گویند یک‌بار کرمی از بدن حضرت بر روی زمین افتاد. حضرت کرم را برداشت و سر جای خودش روی بدن گذاشت و به کرم گفت خدا روزی تو را از اینجا مقرر کرده است) صبر کردم ولی این واقعه را نمی‌توانم صبر کنم. خداوند گفت راست می‌گویی، صبر کردی! اما چه کسی توفیق صبر را به تو داد؟ می‌گویند پس از آن ایوب پشیمان و ناراحت شد به دهانش زد، خاک در دهانش ریخت که غلط کردم، هر چه هست تو کردی، تو دادی.

حالا منظور این است که در یاد خدا و اینکه خدا هم یاد ما کند تقدّم و تأخّر معنا ندارد. همان یاد خدا، علامت این است که خدا هم یاد ما کرده است. توفیق ذکر هم از ناحیه‌ی خداست. ولی چون ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم که احساس کنیم توفیقی هم اگر در عبادت و خدمت داریم از ناحیه‌ی خداست، اذکرونی (مرا یاد کنید) را بر اذکُرْ (من شما را یاد می‌کنم) مقدم می‌شماریم.

نباید فراموش کرد که مخاطب قرآن فقط کسانی که دارای مقامات معنوی بالا هستند، نیست، قرآن برای همه است. همانطور که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مأمور یمن کردند، به‌عنوان امتحان پرسیدند: در آنجا چگونه نماز خواهی خواند؟ فرمود مثل اضعف (ضعیف‌ترین) آنها. طبیعی است که مثلاً در نماز برای کسی که نمی‌تواند بایستد، خواندن سوره‌ی بقره خیلی مشکل است. قرآن هم آیاتی دارد که برای اضعف مؤمنین است و ما هم جزء اضعف مردم هستیم. قرآن اذکرونی را برای این مقدم داشت که تو اول کار خودت را بکن، یعنی به یاد من باش، ذکر کن، بعد من هم یاد تو خواهم کرد (اذکُرْکَ). این امر مصداق همین عبارت مشهور فارسی است که: «از تو حرکت از خدا برکت». یا در حدیث قدسی به این مضمون آمده است که هر کس یک قدم به سمت من (خداوند) بیاید من ده قدم به او

به این دلیل است که اذْکُرُونِی را مقدّم داشت؛ یعنی به ما امر کرد که با اراده تصمیم بگیرید و ذکر خدا را بگویید؛ وقتی مرا به یاد آوردید من هم شما را به یاد می‌آورم. این است که در اینجا فرموده‌اند: «یاد بنده حق را که نشانه‌ی یاد خدا و هم مستلزم یاد او است بنده را»؛ در اینجا اشاره به مقام بالاتر هم فرمودند یعنی وقتی ما به یاد خدا می‌آییم نشانه‌ی این است که خدا هم یاد ما کرده است. البته این به‌عنوان تمثیل است و الاّ خدا چیزی از خاطرش فراموش نشده یا مخفی نیست که بگوییم یاد ما کرده است. در قرآن هم می‌فرماید: قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيْ اَعْمٰی وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالْ كَذٰلِكَ اَتٰتٰكَ اٰیٰتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنۡسٰی. <sup>۲</sup> آن کسانی که در قیامت کور محشور می‌شوند می‌گویند خدایا ما که چشم داشتیم حالا چرا کوریم. خداوند می‌فرماید: آن روز که آیات مرا دیدید باید یاد من می‌کردید ولی فراموش کردید امروز هم من شما را فراموش می‌کنم. این مطلب عرفاً گفته می‌شود و الاّ خداوند که فراموش نمی‌کند که بعد به یاد بیاورد. پس وقتی می‌گوید فراموش کردم یعنی به شما نعمت نمی‌دهم.

واقع این است که وقتی شما یاد خدا کردید نشانه‌ی این است که خدا یاد شما کرده است و به شما این توفیق را داده که یاد او بکنید. ولی ظاهر عبارت این است که فَادْکُرُوْنِی اذْکُرْکُمْ<sup>۳</sup>، مرا به یاد بیاورید تا من شما را به یاد بیاوریم.

یاد خدا بالاخره انسان را «از آن هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند». هستی موهوم، در هنگامی است که اَنَانِيَّتْ یعنی خودبینی هست. یاد خدا انسان را از اَنَانِيَّتْ خلاص می‌کند؛ به این معنی که اگر کسی یاد خدا کند، به یاد خدا باشد، ذکر او را بگوید، تدریجاً عظمت خدا و یاد خدا بر تمام وجود او مسلط می‌شود. وقتی مسلط شد، دیگر چیزی از اَنَانِيَّتْ او نمی‌ماند. اگر لحظاتی هم حال خودبینی داشت، وقتی به خودش نگاه کند، می‌بیند خودش چیزی نیست. این هستی‌ای که دارد موهوم است. از کجا آمده، چطور آمده، چطور هست، کجا خواهد رفت؟ همه‌ی کسانی که یک وقتی بودند، حالا رفتند و الان فقط خیالی از آنها در ذهن ما وجود دارد و الاّ زندگی دنیایی که ندارند. ما هم همینطور هستیم.

عمر انسان، یک روزی تمام می‌شود، ظاهراً الان هستی‌ای داریم که با مرگ از بین می‌رود. این هستی موهوم است. ولی حقیقتاً هستی از بین نمی‌رود. وقتی یاد خدا همیشگی باشد، این یاد، انسان را از آن هستی موهوم و تعلقاتی که به‌واسطه‌ی این زندگی پیدا کرده، رها می‌کند. برای اینکه وقتی یاد خدا کرد، یاد این می‌کند که «من مَلْک بودم و فردوس برین جایم بود». این تفکر انسان را از آن زندگی موهوم رها می‌کند و به یک هستی ابدی متصل می‌کند.

۱. بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۱۴۹: مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعًا.

۲. سوره طه، آیات ۱۲۵ و ۱۲۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

ذکر مأخوذ را باید در هر حال و هر کار مواظبت داشت که آثار آن در کردارها و زندگانی هم هویدا شود و در عالم هم به یادگار بماند خصوصاً در مواردی تأکید بیشتر شده است. از آن جمله در موقع خوردن غذا است که فَكُلُوا مِمَّا ذَكَرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ<sup>۱</sup> اگرچه تفسیر به مورد ذبح شده ولی عمومیت دارد. یاد خدا هنگام غذا لذت را بیشتر و به واسطه‌ی توجه حرارت و روح به باطن، هضم بهتر می‌شود. تا آن غذا در بدن است حکم ذاکر دارد و بهتر توفیق می‌یابد. دیگر حال مقاربت است که طفلی که در هنگام یاد خدا پیدا شود تمام خلقت و مؤمن و صالح و با هوش گردد و دیگر وقت خوابیدن که توجه به عالم غیب است و چون به یاد خدا بخوابد در خواب حکم ذاکر دارد و خواب که بیند چه بروز حالات روحی او باشد و چه قضایای خارج، غالباً رؤیای صادقه خواهد بود. دیگر اول بیداری است که حال بازگشت به این عالم و توجه به قوی و جوارح است که در آن روز توفیق زیادتر گردد بلکه کارهای او هم پیشرفت نماید و اول بیداری توجه به مبدا و مظهر و توسل به انوار چهارده معصوم جسسه و گشایش دل و دین و دنیا را از خداوند امید داشته باشد و چون موقع خوابیدن و بیداری هر چه را به ذهن بسپارند محفوظ ماند روح در این دو وقت به یاد خدا عادت نماید و متوجه باشد تا بتواند آنی غافل از یاد خدا نگردد که وقت مرگ متذکر عقاید باشد.<sup>۲</sup>

می‌فرمایند ذکر و یاد خدا، زمان مخصوصی ندارد همانطور که در زندگی عادی می‌بینیم، یاد کسی کردن یا یاد مطلبی کردن وقت خاصی ندارد. ممکن است بعضی مواقع انسان مثلاً در یک منظره‌ی خوب بهاری، یاد بهترین دوستش کند. یا وقتی می‌بیند مثلاً یک جوانی با پدرش خیلی با مهربانی حرف می‌زند، یاد پدر خودش (که مرحوم شده) می‌کند. ولی یاد، زمان ندارد که کی باشد. منتها چون یاد خدا بستگی به اراده‌ی ما دارد می‌فرمایند یاد خدا باید همیشگی باشد. یعنی هیچ کاری انسان را از یاد خدا، از ذکر خدا باز ندارد. منظور از این ذکر، ذکر است که همیشه با ماست. با زبان نیست. ممکن است کسی الکن باشد، لال باشد، و ذکر بگوید. این ذکر با دل است، ذکر قلبی است.

در مورد خصوصیات ذکر نکاتی را در اینجا بیان کردند. بطور کلی گفتیم ذکر انواع و اقسامی دارد. وقتی «یا الله» می‌گوییم یا چیزی می‌گوییم که در آن اسماء خدا را به زبان می‌آوریم، در صورتی می‌شود گفت اسم آن ذکر است که یاد خدا با آن همراه باشد.

به‌رحال باید همیشه به یاد خدا باشیم. ما که در زندگی معمولی غرقیم، گاهی مطلبی آنقدر ذهن ما را به خود مشغول می‌کند که بیشتر اوقات به یادش هستیم. مدتی که می‌گذرد فراموشش می‌کنیم. اما یاد خدا باید طوری باشد که به تدریج حالتی به انسان دست بدهد که لحظه‌ای بدون یاد نباشد. همانطور که یک انسان که بدن سالم داشته باشد در تمام ایام و دقایق نفس می‌کشد بدون اینکه توجه به



نفس کشیدن کند، یعنی وجودش با نفس همراه است. چون متأسفانه امروز ذکر با لغت «گفتن» همراه شده و این اشتباه اکثراً در اذهان هست که منظور از ذکر همین لغاتی است که نام خداست یا امثال این و همان را باید گفت. اگر اینطور باشد ما چگونه موقع غذا خوردن ذکر بگوییم؟ به هر جهت منظور از ذکر که فرمودند غیر از ذکر لسانی است. حضرت موارد خاصی را تأکید بیشتری کردند، البته ما فقرا موظفیم تا می‌توانیم تمام لحظات به یاد خدا باشیم. اما متأسفانه خیلی قصور و ضعف داریم که نمی‌توانیم این کار را بکنیم، این ضعف نباید خدای نکرده موجب یأس شود! بلکه باید موجب تنبّه و محرک انسان باشد که بیشتر بکوشد. توقع نیست از همان اول که اراده کردیم، تمام ایام به یاد خدا باشیم. یاد خدا تدریجاً ملکه‌ی دل می‌شود، به ندرت می‌شود که تدریجی نباشد و ناگهانی این حالت به انسان دست بدهد که در شرح حال بزرگان دیده‌اید و خوانده‌اید و در کتاب *تابغهی علم و عرفان* هم نوشته‌اند که آقای سلطانعلیشاه وقتی خدمت آقای سعادت‌علیشاه رسیدند، در مجلسی که مشرف شدند، حالشان منقلب شد و تقریباً یک ساعت در حال بیهوشی و اغما بودند. حضرت سعادت‌علیشاه فرمودند: آن راهی که شما درویش‌ها در شصت سال طی می‌کنید، این آخوند خراسانی در همین یک ساعت طی کرد. این استثنا است، نباید متوقع باشیم که ما هم اینطور باشیم.

پس اصولاً انسان باید همیشه به یاد خدا باشد. خداوند درباره‌ی نمازگزاران می‌فرماید: *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*.<sup>۱</sup> آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. اما می‌فرمایند در چهار مورد تأکید بسیار شده که خدا را یاد کنیم؛ این موارد مستند به آیات قرآن و اخباری است که از ائمه علیهم‌السلام رسیده است. این چهار مورد در هنگام «غذا خوردن» و برای زن و شوهرها موقع «نزدیکی» و مقاربت است که نطفه‌ای منعقد می‌شود و فرزند به دنیا می‌آید. دو موقع دیگر هنگام خوابیدن و بیداری است.

در موقع غذا خوردن در قرآن فرموده: *وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرِ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ*<sup>۲</sup> و *فَكُلُوا مِمَّا ذَكَرَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ*<sup>۳</sup>، از چیزی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید و از چیزی که نام خدا بر آن برده شده بخورید؛ هم مثبتش را و هم منفی‌اش را آورده است. فقها از لحاظ فقهی می‌گویند منظور از این آیات، ذبیحه‌ی مسلم است؛ یعنی در آداب ذبح، باید شرایطی رعایت شود مثل اینکه مسلمان باید ذبح را انجام بدهد، رو به قبله باید باشد، طرز سر بریدن حیوان چنین و چنان باشد، و نام خدا بر آن برده شود؛ یعنی *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* گفته شده باشد (یا کسی که ذبح می‌کند دلش با *بِسْمِ اللَّهِ* یکی باشد). در این صورت این ذبح، ذبح اسلامی است. البته در همین زمینه تقریباً اکثر علما (نزدیک به اتفاق و اجماع) از این آیه استنباط می‌کنند که *أَكْلِ ذَبِيحَةٍ* غیر مسلم صحیح نیست. عده‌ی معدودی از فقها هم می‌گویند همین که اسمش ذبیحه بود، ولو ذبح حیوان مطابق دین خودشان باشد (چون ادیان زرتشتی و مسیحی و یهودی را اسلام به رسمیت

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

می‌شناسد و آنها را اهل کتاب می‌داند) آن ذبیحه حلال می‌شود و لذا لازم نیست حتماً مسلمان باشد. البته این نظریه به قول فقها خیلی شاذ<sup>۱</sup> است و کمتر در رساله‌های عملیه دیده می‌شود. چون رساله‌ها برای عموم است، اینگونه موارد کمتر است. ولی چنین نظریه‌ای هم وجود دارد.

متأسفانه امروزه در فقه مصادیق این آیه بیشتر به همین مورد ذبح محدود شده است. اما اگر به تمام معانی که آیات قرآن به ما القا می‌کند توجه کنیم، مشمول «غذا خوردن» هم می‌شود. جهتش این است که وقتی می‌گوییم «یاد خدا کنید» این تا وقتی است که ما زنده‌ایم و این بدن حیات دارد و الاً بعد از مرگ که یاد خدا معنی ندارد، یاد خدا برای مرده نیست. خود خداوند می‌داند با او چه کند، نعمت بدهد یا خدای نکرده نعمت بدهد. ما هم تا زنده‌ایم و بخواهیم ذکر بگوییم باید از این بدن مایه بگذاریم. مثل اینکه وقتی از اینجا بخواهید بروید حضرت عبدالعظیم، شهر ری، که خیلی نزدیک است، یک وسیله نقلیه می‌خواهید. ممکن است آن وسیله مال شخص دیگری باشد و آن را در مقصد به او بدهید و آن وسیله را ترک کنید. ما هم وقتی ذکر می‌گوییم، می‌خواهیم به یک هدفی برسیم، پس وسیله می‌خواهیم، وسیله‌ی ما هم این بدن یعنی فکر و جسم ماست. این فکر هم از غذاهایی که خدا داده تغذیه می‌کند. حالا آنچه که در وجود و ماهیت این غذا است، در ماهیت فکر ما هم مؤثر است. اگر غذا از چیزهایی باشد که خداوند نهی کرده، همگام و مقارن با غذا خوردن، یاد خدا از ذهن ما می‌رود و غفلت حاصل می‌شود. این است که فرمودند هر غذایی می‌خورید، غیر از حلال و حرام بودن که به جای خود است، در اول غذا به یاد خدا باشید. گذشته از آنکه همیشه باید به یاد خدا باشید، توجه بکنید خداوند که ما را آفریده، دستور ذکر داده و گفته است از بدنت هم باید مراقبت کنی که بتوانی ذکر بگویی. بنابراین ما موظفیم بدن را هم نگاه داریم. همانطور که در نماز به یاد خدا هستیم، اینجا در هنگام غذا خوردن در یک درجه پایین‌تر باید سعی کنیم به یاد خدا باشیم.

اصولاً از نظر عرفا، فقرا، از جهت احتیاط فقری و معنوی باید امور را مورد توجه قرار داده و توسعه بدهند؛ مثلاً از شبلی پرسیدند که زکات چهل دینار چقدر است، جوابش روشن است، قاعدتاً یک دینار است. شبلی گفت اگر از فقیه بپرسی زکات چهل دینار چقدر است می‌گوید یک دینار است. اما اگر از من می‌پرسی، می‌گویم چهل دینار است؛ یک دینار برای حکم شرعی آن و چهل دینار برای اینکه چرا این دینارها را نگه‌داشتی، ذخیره کردی و خرج مردم نکردی؟

البته این تفسیر عارفانه‌ای است و نمی‌شود آن را جزء فتاوی‌ای فقهی آورد. یکی حالش این چنین است که باید همه چیز را انفاق کند ولی همه اینطور نیستند. در اینجا هم وقتی ما می‌گوییم از غذایی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید، یعنی همین غذایی را هم که می‌خورید، نام خدا بر آن ببرید. بِسْمِ اللَّهِ، یعنی ذکر خدا بگویید. حالا این ذکر یا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است یا آن ذکر قلبی است که ما داریم. هر دوی

آنها ذکر است. البته گفتن بِسْمِ اللَّهِ هم در صورتی ذکر است که «واقعاً» به نام خدا شروع کنیم. البته این جنبه‌ی معنوی قضیه است که در اینجا فرموده‌اند.

از لحاظ طبّی، به اصطلاح فیزیولوژی یا علم الاعضاء، هم اضافه کرده‌اند که وقتی غذا می‌خورید بطور معمولی اگر حواس شما این طرف و آن طرف باشد و مضطرب باشید مثلاً یک گفتگوی تلفنی نگران‌کننده داشته باشید یا در وضعیتی باشید که حواس شما متفرق شود، آن غذا لذّت کمتری دارد یا اصولاً از غذا لذّت نمی‌برید. بعد هم دیر هضم می‌شود و نمی‌فهمید چه موقع سیر شدید. عدم تمرکز در موقع غذا خوردن این معایب را برای جسم هم دارد. پس چه بهتر که تمرکز داشته باشید و در این تمرکز به یاد خدا باشید؛ در این صورت شما به نیروی عظیمی که همه‌ی نیروهای جهان تحت امر اوست، تکیه داده‌اید و مسلماً از لحاظ ظاهری هم لذّت این غذا بیشتر و نیرویی که به بدن می‌دهد بهتر است و غذا بطور کامل جذب می‌شود. اصولاً آنچه در قرآن یا اخبار و احادیث دستور داده‌اند، گذشته از فواید معنوی، فواید جزئی مادی هم دارد.

دوم، موقع مقاربت است. خداوند برای انسان‌ها و تقریباً برای تمام جانداران دو وظیفه بر اساس دو گزینه تعیین کرده است: یکی اینکه خودش را به طریق شرعی و صحیح نگاه دارد. یعنی غذا بخورد و خود را سلامت نگاه دارد و... دیگر اینکه چون رفتنی است و بالاخره این بدن از بین می‌رود؛ خدا نمی‌خواهد با از بین رفتن این بدن آن روح هم از این دنیا برود. از این رو می‌خواهد انسان یکی را از نوع خود فراهم کند. در موقع «انعقاد نطفه» باید بیشتر به یاد خدا بود. ما وظیفه داریم در ایام زندگی یاد خدا باشیم، تا فرزند ما هم، مثل خود ما چنین باشد. البته خود ایده‌ال، نه همین خودی که غالباً هستیم و از شیطنت کم نمی‌آییم. ولی خود ایده‌ال یعنی خودی که محو در جمال حق باشد، این خود باید به یاد خدا باشد که اولادی هم که به وجود می‌آید، بنده‌ی صالح خدا باشد.

آیه‌ای در قرآن هست که خداوند به شیطان (بعد از آنکه آن جریانات رخ می‌دهد و شیطان مطرود می‌شود) خطاب می‌کند: *وَاسْتَفْزِرْ مِنْ اسْتَعْظَمَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَلِّكَ وَرَجْلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*، خداوند به شیطان می‌گوید به هر یک از آنها که می‌توانی هجوم ببر و با صدایت آنها را در برگیر. (این وسوسه‌هایی که گاهی در دل ما پیدا می‌شود که ما را به یک راه ناشایست دعوت می‌کند اینها همان صوت شیطان است.) با مردان خود، قشون خود، سواره و پیاده، اینها را به سوی خود بکشان و با آنها در اموال و فرزندان شریک بشو. به دنبال آن می‌فرماید: *إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ*، ولی بر بندگان خالص من راهی نداری.

قشون شیطان، دو دسته‌اند هم شیاطین انس و هم جن که در آیه‌ی *مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي*

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۵.

يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ<sup>۱</sup>، اسم هر دو برده شده، همه‌ی اینها جنود شیطان هستند. اگر کسی، انسانی، ظاهراً دوستی، رفیقی، ما را وسوسه کرد که فلان کار زشت را انجام بدهیم، در آن لحظه او از قشون شیطان است. بعد می‌گوید وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و با اینها در اموال و اولادشان مشارکت کن. وقتی شیطان وسوسه می‌کند که گرانفروشی کنید، احتکار کنید، ربا بگیرید، چه بکنید، چه نکنید، اموال اینها با شیطان شریک است؛ ولو اینکه مثلاً چنانکه بعضی اوقات دیده می‌شود بنویسند: شرکت با حضرت ابوالفضل. خیلی جاها می‌بینید نوشته‌اند: شرکت با حضرت ابوالفضل. اگر آن کارها را بکنند و حتی این عبارت را هم بنویسند شرکت با شیطان است.

در اولاد چگونه شرکت می‌کند؟ اولاد کی به وجود می‌آید؟ آن لحظه‌ای که زن و مرد به هم نزدیک می‌شوند. آنوقت اگر طرفین به یاد خدا باشند، شیطان فرار می‌کند. خداوند که به شیطان می‌فرماید بر بندگان خاصّ و مُخْلِص من تسلّط نداری منظورش بندگان است که همیشه به یاد او هستند. در موقع مقاربت هم اگر این نکته رعایت بشود و به یاد خدا باشیم، مسلماً شیطان شرکت نخواهد داشت. وقتی که شیطان شرکت نداشت، رحمان، یعنی قشون رحمان، مَلَك، شرکت دارند. مثلاً عمل زنا آنچنان زشت است که اینقدر مجازات برایش تعیین شده، در حالی که این نزدیکی اگر بین یک زن و شوهر شرعی واقع شود خیلی هم مستحسن است، ثواب هم دارد. ولی اگر غیر از این باشد زشت است. در این حالت شرعی مَلَك کمک می‌کند و شرکت دارد، در آن حالت شیطان شرکت دارد.

در اینجا هم، لاقلاً برای رعایت حال طفلی که احياناً به وجود خواهد آمد، باید به یاد خدا باشند. دلیل بسیاری از کسالت‌های مادرزادی یا کسالت‌هایی که در اوّل کودکی و در شیرخوارگی ایجاد می‌شود، به واسطه‌ی این است که این قسمت رعایت نشده است، مگر اینکه خدای نکرده طبق نظر زیست‌شناسان نقصی در طرفین باشد. وَاِلاّ این قسمت هم اگر رعایت شود، اولاد حتماً سالم است.

البته غیر از این، در اخبار هم به زمان‌ها و مواقعی اشاره شده است که به زن و شوهرها توصیه کرده‌اند که در آن مواقع نزدیکی نکنند. برای اینکه چه بسا طفلی که به دنیا می‌آید نقصی خواهد داشت؛ مثلاً شب عید فطر، شب عید غدیر، موقع زلزله، موقع طوفان و مواقع مختلف دیگر که ذکر شده است و برای هر کدام هم گفته‌اند که مثلاً اگر این شب نطفه‌ی طفلی منعقد شود این نقص را خواهد داشت. این است که والدین باید در این باره فکر کنند. غالب اطفال و فرزندان که یک نقیصه مادرزادی دارند، از نادانی والدین است که نمی‌دانستند چه باید بکنند.

مورد سوّم که باید بیشتر به یاد خدا باشیم، موقع خوابیدن است. یعنی وقتی که خود ما می‌خواهیم از این دنیا و از این خستگی که ما را گرفته، رها بشویم و می‌خواهیم به دنیای دیگری برویم؛ دنیای بی‌خبری. در موقع خوابیدن هم دستوراتی داده شده که باید حتماً انجام دهیم. آیه‌ی قرآن در مورد

مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ<sup>۱</sup>، کسانی هستند که یاد خدا می‌کنند چه ایستاده باشند چه نشسته و چه خوابیده بر پهلوهایشان (عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ). البته خوابیده به معنای معمولی هم می‌تواند باشد.

از لحاظ روانشناسی، روانکاوی، مشکل است حدّ دقیقی بین خواب و بیداری پیدا کرد. غالباً همان اول که می‌خوابیم مدّتی فکر می‌کنیم بیداریم در حالی که در خوابیم. در این موقع اگر به یاد خدا باشیم، دنباله‌ی همان یاد، در خواب هم همراه با ماست. خواب‌مان هم به یاد خداست و آنچه در آنجا یاد می‌گیریم (به اصطلاح می‌بینیم) با یاد خدا توأم است و گاه تبدیل به رؤیا می‌شود. امروزه روان‌شناسان در مورد تلقین (چه تلقین به نفس چه تلقین به دیگری) می‌گویند از مواقعی که تلقین خیلی مؤثر است، اول خواب است و حتّی اخیراً در اخبار دیدم برای اینکه مثلاً یک زبان خارجی یاد بگیرند یا وقتی درس می‌خوانند بهتر یاد بگیرند، در ضبط صوتی، دروس را با صدای ملایم ضبط می‌کنند و موقع خواب می‌گذارند. شخص خواب است ولی این صداها به گوشش می‌رسد. این موجب می‌شود که تمام مدّت خواب حالت یادگیری را داشته باشد. حالا چرا خود ما که هم آن دستگاه ضبط صوت را داریم و هم دستگاه شنیدنش را، برای خودمان این کار را نکنیم؟ وقتی به یاد خدا بخوابیم در خواب هم آن ذکر ادامه پیدا می‌کند.

موقع چهارم که اینجا ذکر فرمودند هنگام بیدار شدن از خواب است. در موقع بیدار شدن، اول بیداری، چون از عالم غیبی که خودمان به آنجا رفتیم، به همین عالمی برمی‌گردیم که زندگی داریم، باید در واقع به خودمان اعلام کنیم که به قواعد این زندگی دنیایی تسلیم هستیم و از آن اطاعت می‌کنیم، یکی از قواعد عمده‌ی این زندگی این است که باید هدایت پیدا کنیم. فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ<sup>۲</sup>، از جانب من برای شما هدایت فرستاده می‌شود، اگر کسی از هدایت من پیروی کند. این هدایت هم، از لحاظ ما شیعیان در اسلام و قرآن است که مظهرش چهارده معصومند. به این دلیل باید در اول بیداری به انوار این چهارده معصوم توسّل کنیم در اورادی که داده می‌شود، همه‌ی این نکات در آن رعایت شده است.

در قرآن سوره‌ی سجده فرموده: تَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا<sup>۳</sup>، پهلویشان را از رختخواب بر می‌کنند و با ترس و امید به یاد خدا هستند.

خوشبختانه ما فقراء موظّفیم که در این دو موقع خواب و بیداری بیشتر به یاد خدا باشیم. البته در سایر مواقع هم باید به یاد خدا باشیم. ذکر هم که اینجا فرمودند (چه ذکر قلبی یا ذکر زبانی باشد) هر دستوری که داشته باشیم به همان باید رفتار کنیم. هنگام بیداری، موقع خوابیدن، به همان نحوی که

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۸.

۳. سوره سجده، آیه ۱۶.

گفته‌اند باید یاد خدا کنیم. البتّه اگر فاصله‌ای هم تا به خواب رفتن بود باید توجّه به ذکر قلبی کرد تا به خواب برویم.

پس انواع یاد خدا بطور کلی: ذکر خفی، ذکر جلی یا ذکر دل و ذکر زبان است. ولی ذکر منحصر به دل و زبان نیست. چشم هم ذکر می‌گوید. اگر به هر چه نگاه می‌کند صنع خدا را ببیند و یاد خدا بکند، این ذکر چشم است. ذکر گوش این است که هر آوازی مثل صدای بلبل، صدای رودخانه را که بشنود، یاد عظمت خدا کند، این خودش ذکر است. ولی عمده‌ترین ذکر در این انواع، ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر زبانی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بی فکر ننشینید بلکه به مرکب فکر سیر نماید که حقایق عالم را دریابد و از دریچه‌ی غیب خود متوجه غیب مطلق گردیده انتظار فرج جان داشته باشد که: لَارَاحَةَ لِّلْمُؤْمِنِ دُونَ لِقَاءِ اللَّهِ.<sup>۲</sup>

تعبیر ذکر و فکر در اصطلاح عرفا بسیار به کار برده می‌شود. هر مطلبی که انسان را به یاد خدا بیندازد یک نوع ذکر است. ولی فردِ جلی ذکر<sup>۳</sup> (آنچه همه می‌فهمند) ذکرِ زبانی یا لسانی است؛ یعنی با زبان، نام خدا را ببرند. البته ذکرِ زبانی خوب است و همان ادعیه و اورادی که به فقرا دستور داده شده، همه ذکرِ زبانی است، ولی برای تکمیل آن، ذکرِ قلبی هم لازم است که همیشه دل به یاد خدا باشد؛ ذکرِ قلبی ذکرِ خفی است.

بعضی‌ها با انتقاد می‌گویند که ذکرِ خفی چیست؟ اسمی از ذکرِ خفی در قرآن برده نشده است. اگر بخواهیم اینطور فکر کنیم از ذکرِ لسانی هم در قرآن اسم برده نشده است. بطور کلی در قرآن فرموده است: ذکر. ولی در قرآن هم آیات زیادی در این باره هست، مثلاً راجع به حضرت زکریا، قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدًا زَكِرِيًّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا.<sup>۴</sup> نِدَاءً خَفِيًّا یعنی در خفا خدا را خواندن. یا حضرت سجاد می‌فرماید: اَلِهِي اَنْسِنَا بِالذِّكْرِ الْحَفِيِّ<sup>۵</sup>، خداوندا ما را به ذکرِ خفی اُنس بده. این دعا هم نشان‌دهنده‌ی وجود ذکرِی به نام ذکرِ خفی است و هم نشان می‌دهد که این ذکر به صورت عادی نیست؛ چون در ذکرِ زبانی مثلاً اگر صدبار، هزاربار، «یا الله» بگوییم، «الله اکبر» بگوییم اُنس معنی ندارد. اَنْسِنَا یعنی ما را اُنس بده. اُنس دادن یعنی نسبت به چیزی که اول از ما دور است، کاری کن که ما به آن نزدیک بشویم. پس «اَنْسِنَا» نشان‌دهنده‌ی این است که توجه به ذکرِ خفی با کوشش و زحمت است. البته اول، کوشش و زحمت دارد ولی بعد خداوند آن دعایی را که حضرت سجاد فرموده است، در مورد ما اجابت می‌فرماید. البته خود آن حضرت نه تنها به ذکرِ خفی اُنس داشت بلکه خودش ذکر بود، ولی این دعا را فرمود شاید ما توجه کنیم؛ مثل دیگر ادعیه.

ذکرِ قلبی و ذکرِ خفی همانطور که گفته شد اول ناراحتی دارد؛ یعنی با اختیار و دقت باید انجام داد. به تدریج دل با ذکرِ خفی اُنس می‌گیرد؛ یعنی همیشه به یاد خداست. مولوی می‌گوید: «ذکر و فکر اختیاری دوزخ است»<sup>۶</sup>؛ یعنی چون به اختیار و دقت انجام می‌شود زحمت دارد، مثل دوزخ است، ولی از این دوزخ باید رد شویم تا به اَنْسِنَا بِالذِّكْرِ الْحَفِيِّ برسیم که آنجا جنت است. شاید یکی از تعبیرات و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۵/۹ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲. بندصالح، صص ۲۸-۲۹.

۳. نمونه‌ی بارز و نوع آشکار ذکر

۴. سوره مريم، آیه ۳.

۵. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۵۱.

۶. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۶.

مفاهیم آیه‌ی «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا»<sup>۱</sup> این باشد. می‌فرماید هیچیک از شما نیست جز اینکه وارد دوزخ می‌شوید، سپس ما متقین را نجات می‌دهیم. بعد از نزول این آیه از حضرت پرسیدند، شما هم همینطور؟ فرمودند: بله. (حالا با تفسیر و توضیح آن کاری نداریم). این هم شاید یکی از مراحل ذکر خفی باشد که شروع ذکر خفی، اختیاری است یعنی باید با اختیار و اراده انجام شود که دوزخ است و زحمت دارد ولی به تدریج برای متقین، یعنی ذاکرین، راحت می‌شود. یا در جای دیگر وقتی که می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»، نماز انسان را از بدی و زشتی نهی می‌کند، در ادامه آمده: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>۲</sup>، ذکر خدا از آن هم (یعنی از آن نماز) بالاتر است. اینجا این «صلاة» به معنی نماز معمولی است. اگر منظور از ذکر خدا که بالاتر از نماز است همین ذکر زبانی بود که خود نماز هم ذکر زبانی است و دیگر بالاتر از نماز، معنی ندارد. این ذکر، ذکر است که همیشه با انسان است و او را مصداقِ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ<sup>۳</sup>، کسانی که دائم در نمازند، می‌کند.

از حضرت صادق علیه السلام است که خداوند فرمود: هر که مرا در نهان یاد کند، من او را آشکارا یاد می‌کنم. اینکه خداوند خطاب به عیسی علیه السلام فرمود: مرا در خاطر خود یاد کن تا من هم تو را در خاطر خود یاد کنم، همان «فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ»<sup>۴</sup> است؛ یاد من بکنید، یاد شما می‌کنم.

تمام اینها نشان‌دهنده‌ی این است که ذکر خفی بالاتر از ذکر جلی است، ذکر جلی به جای خود نیکو است. تسبیحات‌اربعه که در نماز می‌خوانیم یا تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را که پس از هر نماز می‌خوانیم، همه ذکر زبانی است و درست است ولی ذکر خفی بالاتر از اینهاست. با این ذکر باید متوجه فکر هم باشد. تعریف عمومی که از فکر کردند این است که فکر یعنی سیر از امر ظاهر و بدیهی، به امری که ظاهر نیست. این معنای عام فکر است. این فکر در زندگی معمولی ما نیز هست. همه‌ی کارهایی که می‌کنیم با تفکری انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش فکر می‌کنیم. در زندگی خارجی اگر به زمین و زمان و گردش این چرخ و فلک آسمان و نظمی که در آن است فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که یک گرداننده‌ای هست، این معنای کلی فکر است.

در قرآن هم در بسیاری جاها از فکر، یاد شده است. چنانکه می‌فرماید: «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>۱</sup> هم که در قرآن ذکر شده، در واقع همین معنای تفکر را می‌دهد. فکر انسان مثل سلسله نخی، مانند رشته‌ای است، اگر خودتان آن را به دست نگیرید از دستتان در می‌رود و آن شما را در دست می‌گیرد. افکار و وسوس شیطانی همیشه دنبال هم می‌آید، به همان نحو که فرزندان شیطان، اعوان و یاران او، به دنبال رئیس‌شان که خود ابلیس بود، از بهشت بیرون شدند. این داستان به رمز و اشاره است، یعنی وقتی یک فکر نادرست یا وسواسی آمد، دنباله‌اش همینطور کشانده می‌شود.

۱. سوره مریم، آیات ۷۱ و ۷۲.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. سوره معارج، آیه ۲۳.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۲.



بنابراین باید در همه‌ی مواردی که خداوند در قرآن فرموده است، تفکر کنید. اصولاً مسائل مربوط به عبادات و شرایط سلوک همه به هم مربوط است. همین که فرمودند حتماً هر روز صبح قسمتی از قرآن خوانده شود برای این است که مایه‌ی تفکر انسان شود. در جاهای دیگر قرآن، فکر کردن به این صورت نیز آمده: أَفَلَا يَنْظُرُونَ، چنانکه می‌فرماید: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ<sup>۱</sup>، یعنی نگاه نمی‌کنید و فکر نمی‌کنید که چطور این موجود (شتر) خلق شده است؟

معنای عرفانی فکر که در مقابل ذکر است، این است که با تفکر، از ظواهر به معانی ذکر قلبی برسیم. برای این است که سالکان با توجه به این ذکر، کم‌کم احساس کنند که خداوند در دلشان جای دارد. همانطوری که فرمود: أَنَا عِنْدَ الْمَكْسِرَةِ قُلُوبُهُمْ، من نزد شکسته‌دلانم؛ یا فرمود: من در زمین و آسمان نمی‌گنجم ولی در دل مؤمن جا دارم. فقیر باید دل را آماده کند برای اینکه این موهبت را داشته باشد. این موهبت به معانی مختلفی گفته شده است.

در اینجا در مورد مسأله‌ی صورت فکریه زیاد بحث می‌شود و این از مواردی است که اگر به آن توجه نکنند، هر دو طرف افراط و تفریطش مورد اشکال زیاد قرار می‌گیرد؛ فهم این مسأله به یک قاعده‌ی کلی روانشناسی بستگی دارد که به آن تداعی معانی می‌گویند. تداعی معانی یعنی یک معنایی، معنای دیگری را در ذهن بخواند. فرض کنید هر وقت گفته می‌شود فروردین فوراً در خاطرتان عید نوروز، سیزده نوروز، ماه اول سال تداعی می‌شود. برای اینکه همه‌ی این معانی به هم وصل هستند و یکدیگر را می‌خوانند. یا اینکه وقتی از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده‌اید، مثل تسبیحی یا انگشتری یا کتابی، هر وقت به آن هدیه نگاه می‌کنید و با آن تماس حاصل می‌کنید، بدون اینکه خودتان بخواهید، ذهنتان او را هم در فکر احضار می‌کند، یعنی به یاد آن دوست می‌افتید. علت اینکه انسان چیزهای یادگاری را دوست دارد و نگاه می‌دارد، این است که غیر از خود یادگاری، یادآور امر دیگری است که آن هم در نظر ما عزیز است. شاید علت اینکه استحباب شرعی است که وقتی به مکه مشرف شدید، در برگشتن حتماً برای نزدیکانتان سوغاتی مختصری هم که شده، مثلاً یک تسبیح بیاورید، این است که آن شخص هر وقت تسبیح را نگاه می‌کند، بی‌اختیار یاد شما و حج و مکه می‌افتد و این یادآوری، یادآوری مهرآمیزی است، با مهر و محبت توأم است، و به این طریق راه به سوی ایمان و اعتقاد قلبی برای او، صاف‌تر می‌شود.

به همین حساب می‌گویند وقتی کسی به فقر مشرف شد، ایمان آورد، و نزدیکی از بزرگان، مشایخ عرفان ذکر می‌گرفت، هر وقت آن ذکر را می‌گوید و به آن ذکر توجه می‌کند، بی‌اختیار یاد پیرش در نظرش مجسم می‌شود؛ این یادآوری به اختیار نیست. آنهایی که انتقاد می‌کنند و حتی شاید بعضی فقرا هم اشتباهاً در مورد ذکر می‌گویند که اینها صورت پیر را در نظر می‌گیرند. این قبیل قواعد روانشناسی بطور خودکار بر بشر حاکم است. سالک بطور خودکار یاد شیخ خود می‌افتد و صورت او در

نظرش مجسم می‌شود، نه اینکه او را در نظر بیاورد. در واقع تصویری که ممکن است برای او به هر اندازه مجسم شود (یا مجسم هم نشود) این است که یاد او می‌آید که شیخ این ذکر را به من داده است و در واقع مثل اینکه در حضور شیخ ذکر می‌گوید و شیخ را شاهد می‌گیرد، تصویر شیخ را شاهد می‌گیرد که من دارم ذکر می‌گویم.

البته این حالتی است که برای همه هم ایجاد نمی‌شود. نباید به زور این کار را کرد، نباید کسی بطور ارادی این کار را انجام دهد و این صورت را مجسم کند، این درست نیست و غلط است. در درویشی این صورت را اصطلاحاً صورت فکریه می‌گویند.

به این دلیل هم می‌گوییم «ذکر دوام و فکر مدام» که ذکر منفصل است و عدد دارد، ۱۰۰ بار، ۲۰۰ بار، ۳۰۰ بار، ولی فکر عدد ندارد، تفکر مثل یک رشته‌ای به هم متصل است.

«سکینه قلبی» هم که در قرآن بارها ذکر شده است، اشاره به آرامشی است که در اثر توجه به ذکر برای مؤمن پیدا می‌شود، قرآن چند جا به سکینه اشاره کرده است، یکی در مورد غار ثور که حضرت محمد ﷺ شب با همراهشان ابوبکر به آنجا پناه برده بودند. ابوبکر می‌ترسید، حضرت فرمود: لَا تُخْزِنُ، نگران نباش، إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، خدا با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا، خداوند سکینه‌اش را بر او فرستاد و با لشکریانی نادیدنی کمکش کرد.

چنانکه در این آیه و آیه‌ی بعد می‌بینیم سکینه به دنبال قشون و لشکری که دیده نمی‌شود (لشکریان معنوی) نازل می‌شود. یعنی پس از توجه به قلب و توجه به این فکر و اینکه دل را آماده‌ی جایگاه خداوند کرد، نازل می‌شود. در جای دیگر می‌گوید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا، خداوند سکینه‌اش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و سپاهی که شما نمی‌دیدید فرستاد.

وقتی این سکینه در قلب مؤمن پیدا شد، این همان نوری است که خداوند می‌گوید: نُورُهُمْ يُسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَيَأْمُرُهُمْ<sup>۳</sup>، در روز قیامت نورشان در جلو راهشان یا راست و چپشان آنها را می‌برد و هدایت می‌کند. مثل حضرت موسی ﷺ که آن نور را دید و این نور همیشه جلو می‌رفت و حضرت را راهنمایی می‌کرد. در واقع این اتصال قلبی حضرت موسی ﷺ به مبدأ غیبی بود.

وقتی این فکر، این سکینه، برای مؤمن ایجاد شد دلش جایگاه خداوند می‌شود، در اخبار آمده است که خداوند در دل بنده‌ی مؤمن جای می‌گیرد. در اخبار دیگری نقل شده که اگر کسی مؤمنی را اذیت کند خدا را اذیت کرده است؛ اگر کسی به مؤمنی ناسزا بگوید، مثل این است که به خدا ناسزا گفته است. نه اینکه مؤمن خداست، بلکه مؤمن دلش جایگاه خداوند است؛ یعنی آن روح و دلی که این جسم را اداره

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

۲. سوره توبه، آیه ۲۶.

۳. سوره تحریم، آیه ۸.

می‌کند جایگاه خداوند است.

سالک با این دل از غیب خود متوجه غیب مطلق می‌شود. ما عادتاً تصوّر می‌کنیم که «حضور ما» به اصطلاح این دست و پا و گوش و چشم اینها است، ولی ما جنبه‌ای داریم که دیده نمی‌شود و آن معنویت ماست. گاهی آنقدر در دنیای مادی غرق می‌شویم که اصلاً یادمان می‌رود که ما معنویتی غیر از این دست و پا و گوش و چشم داریم.

فکر مصطلح عرفا، انسان را متوجه غیب خودش می‌کند و بعد از توجه کردن به غیب خودش، به غیب مطلق جهان متصل می‌شود.

پس از توجه به غیب مطلق، انسان انتظار فرج دارد؛ که فرموده *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا*، بمیرید قبل از آنکه مرگ به سراغتان بیاید. همیشه انتظار دارد به محبوب و معبود خودش برسد و تا وقتی به آن معبود نرسیده است به لقاء خداوند نرسیده است. البته بعضی‌ها می‌گویند که خداوند با این چشم قابل رؤیت نیست، قابل لقاء نیست، بله: *لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ*، او چشم‌ها را می‌بیند ولی چشم‌ها هرگز او را نمی‌بینند. ولی در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا*، کسی که امیدوار است و می‌خواهد به لقاءالله برسد باید عمل صالح بکند و در دلش هیچ چیزی را شریک خداوند قرار ندهد. لقاءالله یعنی اینکه دلش به آن نفخه‌ای که خداوند در ما آفریده، متصل شود. وقتی خداوند آدم را آفرید گفت: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم، بر او سجده کنید. سجده‌ی ملائکه، بر روح خدایی است، که در ما دمیده است، وقتی ما راحت می‌شویم که این روح که خداوند در ما دمیده به مبدأ و مقصدش برسد.

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۱۷.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۴. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مولا را که با هر ذره همراه و هر دلی را به سوی او راهی است و نظر تربیت و عنایت خصوصاً به دل‌های مؤمنین دارد در دل بجوید تا بیابد که در خارج چون ظهور فرماید بشناسد و به جنسیت جذب گردد و این انتظار در دل که همراه با انتظار در خارج باید باشد و عمل را هم بر وفق رضای مولا نماید خود را لایق ظفر انتساب قائم آل محمد صلوات‌الله‌علیه گرداند و استعداد یاری در او ظاهر شود بهترین مرتبی شیعیه بوده و هست.<sup>۲</sup>

می‌فرماید فکر، در مورد مولای مؤمنین می‌باشد. مولای مؤمنین هم طبق آیه‌ی *اللَّهُ وَوَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ*، خداوند است. *اللَّهُ وَوَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ*، خداوند ولی مؤمنان است که آنها را از تاریکی‌ها بیرون آورده و به سمت نور می‌برد. مؤمن در دلش باید خداوند را، مولا را، بجوید. مولا اصلتاً شخص نیست، خداوند است؛ جسمیت ندارد، نورانیت دارد، ولی تمام بزرگان، انبیاء، اولیاء، هم جلوه‌ای از نورانیت خدا هستند که خداوند می‌فرماید: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ*، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، نه اینکه روشن‌کننده‌ی آسمان‌ها و زمین است، بلکه او نور و واقعیت وجود آسمان‌ها و زمین است.

سالک در این جستجوی قلبی باید همواره منتظر و امیدوار باشد که مولا دریچه‌ای برایش بگشاید و از نور خودش او را نورانی کند. این مطلب نشان‌دهنده‌ی این است که او در هیچ حالتی و از هیچ مسأله‌ای نباید مأیوس باشد بلکه باید امیدوار باشد. امید به بزرگی و خیر خداوند، به تنهایی یک اجر است و پاداشش هم این است که بالاخره خداوند انتظار او را برآورده می‌کند.

البته در عالم خارج هم باید این انتظار را داشته باشد. یک انتظار در دل باید داشته باشد که امام با نورانیت خودش که همان نور خداوند است، در دلش ظاهر شود، که اگر خداوند به او توفیق حاضر بودن در زمان ظهور خارجی امام زمان عجل‌تعالی را داد بتواند امام را بشناسد، به این معنی که جنسیت جذب شدن به امام را هم داشته باشد. بسیار اتفاق افتاده که با اشخاصی برخورد کرده‌ایم که ممکن است برای اوّل بار آنها را می‌بینیم ولی چنان با هم گرم می‌شویم که انگار سال‌ها با هم بوده‌ایم. همین وضعیت وقتی شدیدتر باشد، همان جاذبه‌ای است که می‌گویند امام که ظاهر شد به‌واسطه‌ی آن، همجنس‌های این جاذبه جمع می‌شوند، مثل آهنربایی که اگر آن را حرکت بدهند، هر بُراده‌ی آهنی یا قطعه‌ی میخی که در

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۰-۲۸.

۳. سوره آل‌عمران، آیه ۶۸.

۴. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۵.

بین هزار آشغال دیگر باشد همه‌ی آنها را به خودش جذب می‌کند. این جاذبیت را امام هم دارد که مؤمنان را به خود جذب می‌کند.

انتظار، یک ثواب دارد ولی اگر توفیق ظهور امام در دل پیدا شد ثواب و ارزش دیگری دارد، چرا که در او ایجاد همجنسی با امام می‌کند؛ وَاِلَّا اَصْل، ظهور کلی امام در خارج است.

## صحبت و صلوات<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد مخصوصاً نعمت هدایت و ایمان را قدردان و واسطه‌ی فیض را از دل دور ندارد حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توسل است و این طلب رحمت برای لطیفه ایمانی است که از آن حضرت در دل پیروان اوست و وصل نمودن آن به حقیقت محمدیه و یاد بزرگان و نام بردن زندگان آنها برای تیمن و توسل و واسطه قرار دادن، هر روز ممدوح است.

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش دهد و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.<sup>۲</sup>

در اول این مبحث فرموده‌اند: «سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد». سالک باید شاکر و سپاسگزار هر نعمتی که خداوند داده است، باشد. در مورد جمله‌ای که اغلب نقل می‌کنند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، می‌توان گفت شکرگزاری و سپاس‌گزاری از هر خیری که به انسان می‌رسد، واجب اخلاقی است؛ نه واجب شرعی. برای اینکه خیری که در ظاهر به ما می‌رسد از طرف بشری مثل خود ما است، ولی با توجه به اینکه خطاب به خدا می‌گوییم بِبَدِكِ الْخَيْرُ<sup>۳</sup>، خیر به دست توست، این خیر در واقع از طرف خداوند آمده است. ما در ظاهر تشکر می‌کنیم. در واقع این تشکر از مُنعم واقعی است.

ظاهرترین نعمت‌هایی که خدا به ما داده، همین نعمت‌های ظاهری است که همه می‌بینیم. مهم‌ترین نعمت ظاهری (که مخفی‌ترین نعمت هم می‌باشد) همین نعمت حیات است. اولین نعمتی که خداوند از بدو کوچکی و از وقتی که طفل به دنیا می‌آید، به او داده است، نفس کشیدن است. البته انسان آنوقت توجه ندارد، بعداً متوجه می‌شود. به قول سعدی: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب».<sup>۴</sup> وقتی که نفس می‌کشیم و هوا داخل بدن می‌رود، خداوند به ما جان می‌دهد. اگر جلوی نفس کشیدن را بگیریم خفه می‌شویم. بنابراین وقتی نفس بیرون می‌آید خداوند یک‌بار دیگر جان می‌دهد؛ کما اینکه اگر نگذارند

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۶/۶ و ۱۳۷۶/۶/۲۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۱۶ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۲-۳۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۴. کلیات سعدی، ص ۱.

نفس بیرون بیاید باز هم خفه می‌شویم. بنابراین خداوند در هر نفس دو بار به ما نعمت داده است و باید همیشه شکرگزار نعمت «جان» باشیم. به این دلیل سعدی به دنبال آن مطلب می‌گوید:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به درآید<sup>۱</sup>

و می‌افزاید: اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ<sup>۲</sup>، خداوند خطاب به آل داود (که خاندان پیغمبر بودند) می‌فرماید که: شکر کنید که عده‌ی کمی از بندگان من شکرگزارند و از آن مقدمه که «در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب»، معلوم است چه کسانی می‌توانند این شکر را بجا بیاورند؛ آل داود هستند که شکرگزارند.

این شکر نعمت برای حیات ظاهری است. از اوّل حیات، از وقتی که طفل هستیم باید این جان را در راه مُنعم بر کف دست بگذاریم. اینکه راه مُنعم چیست، بحث دیگری است. به هر جهت جان، مال خودش است، مال جانان است. ولی باید به این نکته هم توجه کنیم که این مُنعمی که داریم، آنقدر بزرگوار است که وقتی می‌خواهد دستور بدهد که از اموالتان صدقاتی بدهید، حکم نمی‌کند که صدقه بدهید، می‌گوید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا<sup>۳</sup>، کیست که به من قرض نیکو بدهد. آیا خداوند محتاج به قرض است؟ هر چه ما داریم، او خودش داده است. یا وقتی می‌خواهد دستور دهد که جان و مال را در راه خدا مصرف کنید، نمی‌گوید که این جان و مالی را که من دادم در کف دست بگیرید و در راه من مصرف کنید، می‌گوید که: مَنْ جَانٍ وَ مَالٍ شَمَا رَا مِی خَرَمَ بَه اِیْنِکَه بَهْشْت رَا بَه شَمَا بَدَهْم؛ اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنْ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ<sup>۴</sup>. این خرید و فروش را اصطلاحاً بیعت می‌گویند.

اینها بزرگواری‌های خداوند مُنعم است و اگر ما شکر آن مُنعم را نکنیم یا نکنیم، چیزی از ما کم نمی‌کند. ولی این برای خودمان است که بفهمیم. به همین حساب برای اینکه به شکرگزاری عادت کنیم، این قاعده‌ی مشهور را گفته‌اند: مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْخَلْقَ لَمْ یَشْکُرِ الْخَالِقَ، کسی که از مخلوقی که به او کمک کرده، تشکر نکند از خداوند هم نمی‌تواند تشکر کند. همین قاعده‌ی ظاهراً کوچک در این عبارت، می‌تواند مبنای انس و الفت بین همه‌ی انسان‌ها باشد. این یک نعمت جسمانی است؛ نعمت جان.

نعمت دوّم، نعمت ایمان است. از لحاظ معنویّت هم توفیق ایمانی که خداوند به ما داده، شکر دارد. ما می‌گوییم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ. یا می‌گوییم: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَسْكِنِ بِلَايَةِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْاَئِمَّةِ السَّلَامِ. در نزد خداوند، ایمان از جان هم مهمتر است؛ با اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید: هُوَ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ<sup>۵</sup>، اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، ولی برای نعمت حیات بخشیدن به

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱.

۲. سوره سبأ، آیه ۱۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

۴. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۵. سوره اعراف، آیه ۴۳.

۶. سوره اعراف، آیه ۱۵۸، سوره یونس، آیه ۵۶ و سوره دخان، آیه ۸.

ما منت نمی‌گذارد اما برای اینکه ما را متوجه ایمان کرده، به ما منت می‌گذارد و می‌فرماید:

يَتَوَنَّ عَلَيَّ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَأَتَمُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ<sup>۱</sup> خداوند خطاب به پیغمبر می‌گوید: اینها بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شدند، بگو شما برای اسلامتان بر من منت نگذارید، خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سمت ایمان هدایت کرده است.

شما را هدایت کرده که به اسلام، ایمان بیاورید و تسلیم شوید. بعد اگر توفیق پیدا کردید و *إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ*<sup>۲</sup> بودید؛ یعنی در اسلام آوردنتان صادق بودید (نه اینکه برای به اصطلاح نان و آب و برای چریدن، اسلام بیاورید) خداوند شما را به ایمان هم هدایت می‌کند.<sup>۳</sup>

قدم اول ایمان اسلام است؛ اینها از هم جدا نیستند. تا کسی در برابر حق تسلیم نباشد ایمان ندارد. اسلام به معنی تسلیم است؛ یعنی شما مسلمان شدید و خداوند راه ایمان را به شما نشان داد، چنانکه در مورد بعضی اعراب می‌فرماید: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*<sup>۴</sup>. این تنها نعمتی است که خداوند بر ما منت گذاشته و می‌گوید: بر شما منت گذاشتم که شما را به سوی ایمان راهنمایی کردم. از بین خود شما برایتان پیغمبری فرستاد.<sup>۵</sup> البته خداوند این وعده را از اول به حضرت آدم و جانشینانش داد. وقتی حضرت آدم به زمین آمد، به او فرمود: من برایتان هدایت می‌فرستم و هرکسی که به این راه هدایت من ایمان آورد گنااهش را می‌بخشم.<sup>۶</sup> این مژده را به حضرت آدم و همینطور به همه‌ی پیغمبران داد. ما باید شکرگزار این نعمت عظیم ایمان باشیم. شکرگزاری از این نعمت این است که:

اولاً از آن نعمت، بطور صحیح و درست استفاده کنیم. خداوند انگور و خرما را آفریده است. یکی از انگور و خرما استفاده می‌کند و مشروب الکلی می‌سازد و نعمت خدا را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ ولی یکی انگور و خرما را برای سلامتی می‌خورد، برای خانواده‌اش هم می‌آورد و به دوستان و مؤمنین نیز می‌دهد و خلاصه همه استفاده می‌کنند. این استفاده‌ی صحیح از نعمت است. ثانیاً آن کسی که نعمت را داده، فراموش نکنیم.

در قدم اول باید شکرگزار این نعمت باشیم. شکرگزاری نعمت، بالاترین نعمتهاست. پس همواره به یاد خداوند باشیم. همیشه به ذکر می‌توجه کنیم. دستوراتی که خداوند به ما داده است، رعایت کنیم. لااقل دستوراتی را که به اعتبار این ایمان به ما داده است، رعایت کنیم. این شکرگزاری است. خداوند به شکرگزاری ما نیازی ندارد. خداوند بی‌نیاز است. ما را آفریده، پس هر چه می‌خواهیم باید

۱. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۷: *يَتَوَنَّ عَلَيَّ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَأَتَمُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ* *إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ*.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۴: آن اعراب به تو می‌گویند: ایمان آورده‌ایم؛ بگو ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید اسلام آورده‌ایم و هنوز ایمان داخل دل‌های شما نشده است.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴: *لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ*.

۶. سوره بقره، آیه ۳۸: *فَلَمَّا أَهْبَطْنَا مِنْهَا جَمِيعًا قَالُوا يَا أَبْنَاءَ اللَّهِ مَنِ هَدَىٰ فَرَضَ فَنُحِمْ هَدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*.



از خدا بخواهیم؛ اوست که همه چیز به ما می‌دهد و نیازی ندارد.

خداوند واجب‌الوجودی است که اصلاً به حواس جسمانی ما درک نمی‌شود. پس این ایمان را توسط چه کسی به ما می‌دهد؟ توسط پیغمبر ﷺ و ائمه الصلوات. آنها در مرتبه‌ی پایین‌تر از خداوند، واسطه‌ی فیض هستند و چون واسطه‌ی فیض هستند از ثواب آن فیض، از ثواب آن ایمان، بهره‌ای می‌برند. خداوند در قرآن می‌فرماید: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كُفْلٌ مِنْهَا، اگر کسی در کار خیر وساطتی بکند از آن ثواب می‌برد و هرکس وساطتی در کار شر کند، از آن سهم می‌برد. اگر رفتار هر کدام از شما آنقدر خوب باشد که دیگران را متوجه کند که چطور این انسان همه‌ی خصوصیات اخلاقی خوب و خُلق خوش را دارد، بعد متوجه بشوند که درویش هستید و از فقرایید و بدین وسیله راهنمایی بشوند و راه را بیابند، در این صورت شما هم در یک سطح پایین‌تر واسطه‌ی فیض هستید؛ چون واسطه، سطوح مختلفی دارد. آدم باید شکرگزار این واسطه‌ی فیض هم باشد. بنابراین اگر رفتارمان خوب باشد یک ثواب از آن رفتار خوب می‌بریم و یک ثواب هم از اینکه شخص دیگری راهنمایی بشود.

این است که می‌فرمایند: «حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توسّل است». خداوند برای اینکه شکرگزاری را که وظیفه‌ی ماست انجام دهیم، به ما محبت کرده و راه انجام این کار را ساده قرار داده، فرموده: در نماز بر پیغمبر صلوات و درود بفرستید. خداوند پنج بار در روز، ما را به نماز امر کرده است. در واقع مثل بزرگی که به ما وقت داده که پنج بار در روز، در این ساعات به خانه‌ی او برویم، ما در خانه‌اش می‌رویم. اگر توفیق داشتیم در را باز می‌کند؛ هر چند برای لحظه‌ی کوتاهی ما را ببیند، اگر هم توفیق نداشتیم باید در خانه‌اش بنشینیم و بگوییم ما آمدیم! از او بخواهیم که یک لحظه هم شده در را باز کند. لحظه‌ای که (ان‌شاءالله توفیق داشته باشیم) او در را باز کند، لحظه‌ی تکمیل شکرگزاری است. خداوند نعمت ایمان را در وجود آل پیغمبر جلوه‌گر کرده. پیغمبر می‌فرماید: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. <sup>۲</sup> همه‌ی پیغمبران و پیغمبر ما خطاب به مردم گفتند که: ما شما را راهنمایی و هدایت می‌کنیم و برای این هدایت از شما اجری نمی‌خواهیم، اجر ما با خداست. پیغمبر ما هم همین را فرمود. پس چطور شد که در یک آیه‌ای فرمود: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، من از شما اجری نمی‌خواهم جز مودّت به اهل بیت؟ جواب را در آیه‌ی دیگری فرموده است که: مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ، <sup>۳</sup> اگر من اجری برای هدایت از شما می‌خواهم، آن اجر هم برای خود شماست. یعنی من که الْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، «دوستی با اهل بیت» را اجر می‌خواهم، خود این دوستی نیز اجری برای شماست؛ نه اجری برای من. وقتی که پیغمبر رحلت کرده

۱. سوره نساء، آیه ۸۵.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.

۳. سوره سبا، آیه ۴۷.

است یا حتی در زمان خود حضرت، اینکه ما «علی علی» یا «حسین حسین» بکنیم، چه چیزی عاید پیغمبر می‌شود؟ خداوند برای اینکه اجر ما تکمیل شود این آیه را نازل کرده است. در همین صلوات که **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ** هم نعمت هدایت هست. چون مظهر نعمت هدایت و ایمان، پیغمبر است، برایش صلوات می‌فرستیم.

واسطه‌ی فیض در درجه‌ی اول همانطور که گفته شد رسول‌الله است و برای اینکه ما را عادت بدهند، گفته‌اند بعد از حمد خداوند، بر پیغمبر صلوات بفرستید. در قرآن صلوات بر پیغمبر ذکر شده و در نماز که عبادتی است که در آن باید به سوی خدا برویم و فقط به او توجه کنیم، دستور صلوات داده‌اند. بعد از پیغمبر هم ائمه و اولاد ایشان واسطه‌ی فیض بودند. این است که دستور داده شده که در صلوات، آل پیغمبر را اضافه کنند؛ که از نظر شیعه فرستادن صلوات بر پیغمبر و آل او از واجبات نماز است.

در میان اهل سنت، گویا فقط شافعی‌ها علاقه‌مند به این کار هستند و مستحب می‌دانند که آل محمد را هم بیاورند. البته شاید شافعی هم جرأت نکرده که صراحتاً بگوید که در نماز باید آل محمد را ذکر کنیم؛ چون مشهور شده بود شافعی رافضی و شیعه شده و می‌خواستند مجازاتش کنند. سایر فریق هم می‌گویند بهتر است صلوات را بفرستیم، منتها اگر بدون ذکر آل محمد **ﷺ** باشد بهتر است.

ولی آنچه که مورد اعتقاد ماست و ما با کمال صراحت و شجاعت انجام می‌دهیم این است که در نماز صلوات بر پیغمبر می‌فرستیم. ان شاءالله صلواتی هم که می‌فرستیم از صمیم قلب باشد. خداوند توسل به این واسطه را خواسته است؛ ولی دید ما پایین است و دید معنوی نداریم که آن بالاها را نگاه کنیم، همین جلو را می‌بینم. وقتی غذای خوبی می‌آورند ما همین دستی را که آورده می‌بینم، خداوندی که این نعمت را فراهم کرده نمی‌بینیم. چشم ما آنقدر دوربین نیست. برای آنکه عادت کنیم هر وقت نعمت را دیدیم، شکرگزار آن باشیم، گفته است که نام واسطه‌ی فیض؛ یعنی واسطه‌ی نعمت ایمان را که خود یک بشر است (پیغمبر فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلَكُمْ**)<sup>۱</sup> در نماز که مخصوص عبادت به درگاه خداوند است، هم‌ردیف اسم خداوند بیاوریم.

این صلوات که در نماز هست در واقع هم واسطه قرار دادن آن بزرگوار است و هم شکر به درگاه خداوند که موجبات ایمان را فراهم کرده است یعنی در مقابل خداوند بدون اینکه به زبان بیاوریم، به زبان حال می‌گوییم خدایا بر این پیغمبر که نعمت ایمان را برای ما آورد درود بفرست. صلوات دعا برای بزرگ و سرورمان هست، ولی در واقع دعا برای خودمان هم هست.

کسی سؤال کرده بود که چرا ما به پیغمبر صلوات و درود می‌فرستیم؟ فرستادن صلوات در واقع آمدن به درگاه خداست. اقرار به اینکه ما پیرو این بنده‌ات هستیم، پیرو محمدیم که بنده‌ی خاصّ توست. مثل اینکه وقتی شما می‌خواهید پیش بزرگی بروید، می‌گویید فلان کس مرا فرستاده است. این

«فلان کس مرا فرستاده» اظهار آشنایی و ارادت است. صلوات غیر از همان شکرگزاری، اظهار ارادتی به پیغمبر در نزد خداوند است که: خدایا ما نعمت هدایت را سپاسگزاریم و ما را در جرگه‌ی دوستان و ارادتمندان و پیروان پیغمبرت حساب کن.

واسطه‌ی دیگر فیض، پدر و مادر هستند که خداوند در قرآن اسم پدر و مادر را به دنبال اسم خودش آورده: *أَنْ اشْكُرْ لِي وَاُولَآئِكَ*، شکر من و پدر و مادر را بجا بیاورید. یا در جای دیگر می‌فرماید: *لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَاُولَآئِ الَّذِينَ إِحْسَانًا*.<sup>۲</sup> *وَأِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا*، فقط گفته: اگر پدر و مادرت خواستند که به من شرک بورزی، اطاعتشان نکن؛ ولی جاهای دیگر اطاعت کن. منظور اینکه هر جا خداوند توصیه به شکر و عبادت خودش را کرده به دنبال آن، سفارش به شکر از پدر و مادر را هم کرده است. چرا؟ چون واسطه‌ی خلقت و واسطه‌ی حیات ما (به صورت ظاهر) پدر و مادر هستند. آنها به ظاهر ما را به وجود آورده‌اند؛ البته واضح است که خداوند خالق ماست.

به همین ترتیب هرکسی، هر چیزی، به هر صورتی، در درجات خیلی پایین‌تر، که واسطه‌ی فیضی برای ما باشد، بر ما منتی دارد و حق شکرگزاری دارد. اینجا است که می‌گویند: *مَنْ لَمْ يَشْكُرْ لِلْخَلْقِ لَمْ يَشْكُرْ إِلَّا لِلَّهِ*. وقتی عادت کنی که اینک شکر نعمتی را که کسی به شما می‌دهد بکنید، متوجه خواهید شد که بالاترین نعمت را خالق داده و شکر او را خواهید کرد.

**و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.**<sup>۴</sup>

کلمه‌ی «صحبت» که در اینجا فرمودند، از زبان عربی به فارسی آمده و مختصری معنی آن متفاوت شده. البته معنایش متفاوت نشده، بلکه در زبان فارسی منحصر به یکی از مصادیق صحبت؛ یعنی گفتگو، اطلاق شده است. در زبان فارسی «صحبت» بیشتر به معنای گفتگو، کلام، حرف زدن به کار می‌رود، ولی در عربی معنای وسیعی دارد. در عربی «صحبت» به معنای معاشرت و همراه بودن است. یکی از مشتقات یا به اصطلاح یکی از لوازم و توابع «صحبت» در زبان عربی، گفتگو کردن است. این است که ما به هم‌نشینان پیغمبر «صحابی رسول الله ﷺ» می‌گوییم. صحابی یعنی کسی که با رسول مصاحبت داشته است؛ نه «صحبت» به معنای گفتگوی صرف. صحابه‌ای که زمان پیغمبر را درک کردند و حضوراً به خدمتش رسیدند، توفیق و نعمت بزرگی نصیبشان شده است. البته نعماتی را که خداوند آفریده، برای همه‌ی مؤمنین است. حتی به جبران این، پیغمبر می‌فرماید: «من مسلمین و مؤمنین

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۲. سوره بقره، آیه ۸۳: به جز خداوند را نپرستید و به والدین خود احسان کنید.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۴. بندصالح، صص ۳۲-۳۱.

آخر الزمان را خیلی دوست دارم». بعضی از صحابه پرسیدند: ما که خدمت شما می‌رسیم، آنها که نرسیدند و نمی‌رسند. فرمودند: «به همین دلیل آنها را دوست دارم. شما مرا می‌بینید و ایمان می‌آورید (البته در میان مردمی که پیغمبر را می‌دیدند امثال ابوجهل نیز پیدا می‌شود) ولی آنها مرا ندیدند و پیرو من هستند و همان اعتقاد را دارند». این نعمت بزرگی برای ماست که پیغمبر مژده داده است.

در خبری پیغمبر اکرم ﷺ از حضرت عیسی ﷺ نقل فرموده‌اند که: «با کسی هم‌نشین باشید که دیدن او، انسان را به یاد خدا آورد؛ صحبت کردن با او، بر فهم و دانش‌تان اضافه کند و عمل او، شما را به یاد آخرت اندازد». مسلماً نشستن با چنین کسی و دیدن او، انسان را به یاد خدا می‌اندازد که کمال مطلوب است. اگر سالک به مرحله‌ی صحبت رسید، دانش او اضافه می‌شود. اگر معاشرت با او بیشتر شد، از کردارش متوجه روز جزا می‌شویم. پس معاشرت با اولیای خدا و مؤمنین بسیار خوب است؛ البته وقتی می‌گوییم معاشرت و دیدار با مؤمنین، منظور دیدار ایمانی است. ممکن است شما به دیدن مؤمنی بروید ولی دیدارتان خدای نکرده خارج از قلمروی ایمان باشد؛ در آن صورت این دیدار ایمانی نیست. دیدار ایمانی با مؤمن ثواب دارد. این است که توصیه‌ی فراوان شده است که تا می‌توانید بیشتر به مجالس فقری بیایید؛ برای اینکه احیاناً هر سه فایده را خواهید برد. تجربه‌ی معنوی که در این مدت کوتاه (یک ساعت تا دو ساعت) می‌بریم بیشتر از زمان‌های بسیار طولانی دیگر است. توجهی که به خودمان می‌کنیم، نماز دسته‌جمعی که می‌خوانیم، و اینکه همه با هم چیزی می‌خواهیم و از هم چیز یاد می‌گیریم، همه برای ما نعمت خواهد بود.

همچنین در خبر است که: نظر به علما عبادت است و رفتن به سوی آنها ثواب دارد و رحمت است. البته باید توجه داشت که **الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ**، علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد، القا می‌کند. جای دیگر آمده است: **لَيْسَ الْعِلْمُ بِكثرةِ التَّعَلُّمِ**، علم به آموزش و خواندن زیاد نیست، بلکه نور است. بنابراین، این عالم که در اینجا ذکر کردیم، عالمی نیست که فقط درس خوانده باشد؛ یک فیزیک‌دان یا یک ریاضی‌دان هم فراوان درس خوانده و در رشته‌ی خود دانشمند است. علمی که رفتن به سوی دارنده‌ی آن عبادت و نشستن با او رحمت است، علمی است که دل به آن رسیده است. در علوم ظاهری، معنای علم معمولاً آشنایی به رابطه‌ی دو چیز یا آشنایی به امری است. مثلاً در گذشته، علمای فیزیک این سؤال را مطرح کردند که: رؤیت چیست؟ من چطور این جسم را می‌بینم؟ بعضی‌ها گفتند که: نوری از چشم شخص خارج می‌شود، به جسم برخورد می‌کند و دوباره به چشم برمی‌گردد. مدت‌ها این نظریه رایج بود و هر که این را می‌گفت، عالم بود. بعدها گفتند: اینطور نیست. نوری مستقیم از جسم می‌آید و به چشم ما برخورد می‌کند؛ هر که این نظر را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند: نور موج است و به صورت مستقیم نیست؛ حالا هر که این را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند که: نور

مادّی است. پس این علم، علمی است که هر روز در تغییر است. نه اینکه شأن آن کم باشد، ما باید دنبال این علم هم برویم. فرموده‌اند: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ<sup>۱</sup>، یعنی ما باید به دنبال هر دانشی برویم. ولی دانشی که دل ما را روشن می‌کند، آن دانش مادّی نیست. آن علمی است که درون دل جا دارد. منظور اینکه وقتی گفته‌اند رفتن به سوی علما عبادت است، منظور از آن، عالم به این علم ظاهری نیست. البته فایده‌ی این علم ظاهری هم این است که مانند نردبانی به سوی عروج است. ولی باید به این نکته‌ی مهم هم توجه داشت که:

### تیغ دادن در کف زنگی مست

به که افتد علم، نادان را به دست<sup>۲</sup>

این علم ممکن است مضرّ باشد؛ مثل تمام سلاح‌هایی که ساخته شده است و البته ممکن است در راه مفید هم به کار برود. اگر ما دنبال این علم هستیم، باید در هر قدم به یاد خدا باشیم و این را صرفاً واسطه‌ی درک و علم واقعی خودمان قرار بدهیم.

یکی از موارد خاصّ «صحبت»، روابط خانوادگی است؛ روابط زن و شوهر و فرزندان. به خصوص اگر همه فقیر باشند که گذشته از جنبه‌ی نسبی، از جنبه‌ی ایمانی هم با هم برادر و خواهر هستند. باید توجه کرد به اینکه هر دو در همنشینی نسبت به هم مسئولیت دارند. وقتی خداوند در قرآن دستورالعمل‌هایی برای زن‌ها می‌دهد، به دنبال آن می‌فرماید: وَهَسْرٌ مِّثْلُ الَّذِي عَلَيَّهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ.<sup>۳</sup> حقوقی که تا اینجا در مورد مردها ذکر شد، در مورد زنان هم صدق می‌کند. یعنی روابطشان در معاشرت، مساوی است. هر دو مثل هم هستند. در قرآن می‌فرماید: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ<sup>۴</sup>، در جای دیگری دارد: كَوْنُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ.<sup>۵</sup> یک جای دیگر فرموده است: كَوْنُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ.<sup>۶</sup> قوام جمع قائمه است. آن ستون محکمی که در وسط چادرهای بزرگ است و تمام بار پرده‌ای را که در چادر می‌زنند، بر آن متکی است، قائمه می‌گویند و جمع آن قوام است. در همه‌ی آیات اخیر منظور این است که باید بار زندگی به دوش مرد باشد. این وظیفه‌ی اوست. دیگر حقّ هیچ منت گذاشتن بر زن ندارد. البته ممکن است که هر کدام به وظیفه‌شان رفتار نکنند یا نکنند؛ و خدای نکرده اگر نکنند، هم اساس خانواده را به هم می‌ریزند، هم خلاف شرع و اخلاق رفتار کرده‌اند.

در خانواده، فرزندان هم هستند. فرزندان هم نسبت به پدر و مادر وظایفی دارند. همانطور که قبلاً گفته شد در چند جای قرآن خداوند ابتدا امر به عبادت خودش کرده و بلافاصله پدر و مادر را ذکر کرده

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۴. سوره نساء، آیه ۳۴.

۵. سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۶. سوره مائده، آیه ۸.

است. در جایی هم می‌فرماید: رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا<sup>۱</sup>، از قول فرزند گفته: خدایا آنها را بیمارز، به پدر و مادرم رحم کن، برای اینکه در کوچکی مرا تربیت و بزرگ کردند. جای دیگر می‌فرماید: اَنْ اَشْكُرْ لِي وَاَوْلَادِيكَ اِلَيَّ الْمَصِيْرُ<sup>۲</sup>، شکر من و شکر پدر و مادر را بجا بیاورید.

گرچه در قرآن راجع به حقوق فرزند بر پدر و مادر و وظایف ابوبین چیزی نیامده، ولی در اخبار، مطالب فراوانی ذکر شده است. علّت هم این است که پدر و مادر فطرتاً به فرزند علاقه‌مند هستند. در همه‌ی جانداران این مسأله را می‌بینید. جامعه‌ی انسانی فرزندان را طوری تربیت می‌کند که به پدر و مادر علاقه‌مند باشند و کمتر پدر و مادری هستند که به حال فرزندان توجّه نکنند. ولی فرزندان که پدر و مادر را رها می‌کنند خیلی فراوان هستند. این است که بیشتر راجع به این قسمت توصیه شده است. اگر همه‌ی اینها یا هر چند نفرشان از فقرا باشند؛ یعنی مُشْرَف شده و بیعت کرده باشند، این مصاحبت که دستور داده‌اند قهراً بین آنها هست؛ یعنی مصاحب قهری هستند، بدون اینکه اراده کنند. علّت به هم خوردن بیشتر خانواده‌ها این است که به وظایف خودشان توجّه ندارند. هرکسی می‌خواهد طرفش وظیفه‌اش را انجام بدهد ولی خودش وظیفه‌اش را انجام ندهد و این صحیح نیست. غیر از وظیفه‌ی شرعی، وظایفی از لحاظ اخلاقی هم وجود دارد.

۱. سوره اسراء، آیه ۲۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۴.

آداب خدمت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علما عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.<sup>۲</sup>

مطالبی که مرقوم فرموده‌اند، یا عین دستورالعمل قرآن یا به قرینه‌ی آن است. مثلاً در زمان پیغمبر، آن اعراب بدوی پیغمبر را بشری مثل خود می‌دانستند. مثل همان داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی که شبان می‌گفت خدایا:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارُقت دوزم کنم شانه سَرَت<sup>۳</sup>

البته پیغمبر بشر بودند، چنانچه خود ایشان فرمود: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*<sup>۴</sup>، من بشری مثل شما هستم، ولی آنها مانند رفیقشان با پیغمبر صحبت می‌کردند. از این رو قرآن فرمود: «خواندن پیغمبر مثل اینکه شما همدیگر را صدا بزنید نباشد».<sup>۵</sup> در جای دیگر در مورد کسانی که می‌آمدند دم در پیغمبر را صدا می‌زدند، آیه‌ی قرآن نازل شد: «آنهايي که از ورای حجرات صدایت می‌زنند، اکثرشان ادب ندارند یا عقل ندارند».<sup>۶</sup> این امور شاید برای ما بدیهی باشد ولی در آن روزگار نبود. این امر نمایانگر روحیه‌ی آن اشخاص است. وقتی کسی از ورای حجرات صدا می‌زند، معلوم است به اهمیت شخصی که صدا می‌زند پی نبرده است. قرآن می‌فرماید: اگر بایستند تا خود پیغمبر بیاید، آنوقت نزد ایشان بروند بهتر است.<sup>۷</sup>

در قرآن در آیات مختلف گفته است که اولیای خدا مؤمنین هستند. مؤمنین هر درجه‌ی ایمانی که داشته باشند به همان اندازه ولیّ خداوند محسوب می‌شوند. ولیّ خداوند ضمناً در درگاه خداوند شفیع هم محسوب می‌شود. بنابراین اولیای خدا فقط کسانی نیستند که دیگران را هدایت می‌کنند و یا اینکه اجازه‌ی خاص داشته باشند. به هر حال به مؤمنین، چه با عبارت مؤمن چه با عبارت دیگری توصیه کرده‌اند که با مؤمنین معاشرت کنند.

در اینجا اصولاً مسأله‌ای مطرح می‌شود درباره‌ی اینکه چگونه امر بیعت و ولایت، اهمیت و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۷/۳ و ۱۳۷۶/۷/۱۰ و ۱۳۷۶/۷/۱۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲۳ و ۱۳۸۷/۱/۱۸ و ۱۳۸۷/۱/۱۵ ه. ش.

۲. بندصالح، ص ۳۲.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۳.

۴. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۵. سوره نور، آیه ۶۳: *لَا تَحْمِلُوا دُعَاءَ الرُّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...*

۶. سوره حجرات، آیه ۴: *إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.*

۷. سوره حجرات، آیه ۵: *وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ مَخْرَجِ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ.*

احترامی به شخص می‌دهد. این اهمّیت و احترام را در متن رساله‌ی پندصالح در درجه‌ی اوّل با به‌کار بردن عنوان «برادران من» نشان داده‌اند؛ چنانکه هر فصل را با این عنوان آغاز می‌کنند. بعد از بیعت، ما همه با هم برادریم؛ منتها برادر بزرگتری هست که سرپرستی دیگر برادران را به عهده دارد. این یک نکته است. بر اساس این اعتقاد، اعمالی صورت می‌گیرد. نکته‌ی دیگر اینکه ما همه با هم برابریم، بنابراین شأن هیچیک از برادران دیگر را نباید دست کم بگیریم. یاد می‌آید در جلسه‌ای حضرت محبوب‌علیشاه فرمودند: وقتی ما بیعت کردیم، همه با هم برادریم؛ هر کدام به نیت مصافحه با من، با فقیر پهلودستی خودش مصافحه کند، مثل این است که با من مصافحه کرده است. این نشان‌دهنده‌ی آن وحدت ریشه‌ای است و اینکه ما همه از یک ریشه هستیم.

از طرف دیگر، این امر مستلزم آن است که احترام بزرگان محفوظ بماند. همانطوری که در یک منزل و یک خانواده، ضمن صمیمیت، همه به هم احترام می‌گذارند، رعایت این احترام برای همه‌ی فقرا لازم است. مرحوم آقای سلطان‌علیشاه، مرحوم آقای نورعلیشاه، مرحوم آقای صالح‌علیشاه، مرحوم آقای رضاعلیشاه، مرحوم آقای محبوب‌علیشاه، همه‌ی اینها وصیت کرده‌اند و در وصیتشان، فرزندان و اقوام خودشان را نصیحت کرده‌اند که کوچک‌تر احترام بزرگ‌تر را نگاه دارد و حتی در مجالس، هیچکدام مقدّم بر برادر بزرگ‌تر نشینند. من فقط یک استثنا دیده‌ام و آن در مورد مرحوم حاج آقای سلطانی و مرحوم حاج آقای سعادت‌ی است. مرحوم حاج آقای سعادت‌ی برادرزاده‌ی مرحوم حاج آقای سلطانی بودند ولی از عموی خودشان بزرگ‌تر بودند. قهراً طبق آن دستور، در مجالس جلوتر می‌رفتند. اما خودشان نوشته‌اند که در یک جا مرحوم آقای نورعلیشاه متوجه شدند و به من گفتند: کسی از عمویش سبقت نمی‌گیرد. از آن تاریخ، حاج آقای سلطانی در مجالس و دیگر جاها مقدّم بر حاج آقای سعادت‌ی قرار می‌گرفتند. منظور این است که برادری به جای خود، و آن احترام قدیمی‌تر بودن و سبقت نیز به جای خود. البته آنهایی که در سلسله‌ی فقری مجاز هستند، به هر درجه‌ای که مجاز هستند، از سایرین یک قدم جلوترند و احترام آنها هم (به احترام آن اجازه‌ای که دارند) باید نگاه داشته شود؛ ولی از سایر جهات همه برادریم.

صفات یا علایمی که برای مؤمن فرموده‌اند این است که دیدارش شما را به یاد خدا بیندازد، گفتارش بر دانش شما بیفزاید و کردارش شما را راهنمایی کند.

*نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد. و خدمت هر یک رسید نباید تفاوت مراتب در نظر گیرد بلکه وجهه‌ی امر خدایی را منظور و واسطه‌ی فیض داند ولی در اجتماع آنها حفظ مراتب و تفاوت درجات ملحوظ شود.*<sup>۱</sup>

می‌فرمایند: مصاحبت با آنها؛ یعنی مصاحبت با اشخاصی که همان صفات ایمانی را دارند، انسان را



به یاد خدا اندازه، گفتارشان بر دانش شما افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد. بعد از گفتار و دیدارشان، کردارشان هم به انسان یاد می‌دهد که بعد از این جهان، جهانی دیگر است و این شخص با آن جهان در ارتباط است.

در بعضی اخبار آمده است که: نظر کردن به عالم عبادت است؛<sup>۱</sup> البتّه عالم نه اینکه فقط علم ظاهری داشته باشد و معلوماتی را حفظ کرده باشد؛ بلکه علم واقعی و علم لدنی داشته باشد. دیدار این عالم برای انسان مفید و رفتن برای دیدن این عالم خودش رحمت است. وقتی در نظر دارید که کار نیکی انجام بدهید، وقتی اقدام به آن کار خیر (چه در عمل چه در زبان) می‌کنید، همان شروع برای شما اجری دارد. این است که فرموده‌اند: **تَيْتَةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**، نیت مؤمن از عملش بهتر است. کسی که نیت خیر می‌کند، خود آن نیت خیر، یک ثواب دارد و اگر به سمت انجام آن کار برود، اجر دوّمی هم دارد. مثلاً کسی خودش مستحقّ انفاق است ولی دلش می‌خواهد امکاناتی داشته باشد تا به نیازمندان کمک کند، خود این نیت برای او ثواب دارد و اگر خداوند خودش این امکان را از او گرفته باشد، چون می‌داند که اگر او امکان داشت عمل می‌کرد، آن ثواب را هم برایش قائل است. از لحاظ روانی هم می‌دانیم که هر اقدام انسان اولاً یک انگیزه می‌خواهد، یعنی چیزی که او را تکان دهد و ثانیاً یک هدف می‌خواهد که بداند حرکتی که می‌کند برای چیست و به کجا می‌رسد؟ و در این شخص که قصد کار خیر دارد، هر دو چیز هست. خود نیت یک فعالیت فکری است که بتواند این کار را انجام بدهد، به نوعی حرکت هم هست. می‌فرمایند با این نیت به دیدار بزرگان و دیدار علما برود.

در ادامه فرموده‌اند: مؤمنین در معاشرت‌های شخصی، همه مثل هم هستند. در زمان خود پیغمبر ﷺ، ایشان از لحاظ صورت ظاهر و رفتار ظاهری هیچ فرقی با سایر مؤمنین، وقتی در جمع آنها بودند، نداشتند. اما هنگامی که نماز می‌خواندند، هیچکس بر پیغمبر سبقت نمی‌گرفت. بنابراین به اعتبار اینکه پیغمبر فرمودند: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ يُوحَى إِلَيَّ**<sup>۲</sup>، ایشان مثل دیگران رفتار می‌کردند، ما هم باید همین‌طور رفتار کنیم. البتّه وقتی با بزرگان، اولیاء و مشایخ برخورد می‌کنیم، یک درجه و موهبتی به آنها اعطا شده که در همه یکی است. البتّه در معاشرت و در زندگی اجتماعی باید قواعد و نظم‌هایی حاکم باشد. این قواعد و نظم‌ها هیچگاه مزاحم معنویت نمی‌شود؛ یعنی همین بزرگانی که می‌بینید، وقتی در اجتماعند به صورت اجتماعی رعایت این را می‌کنند که چه کسی مقدم است و چه کسی مؤخر است، اما در مقام معنویت همه یکی هستند. به اندازه‌ای این مسأله (که همه‌ی مؤمنین مثل هم هستند) در ذهن مسلمین اولیه بدیهی بود که حتی شیخین هم بعد از پیغمبر همان روش را داشتند؛ یعنی در صورت ظاهر داخل مردم بودند، بطوری که وقتی سفیری از کشورهای خارجی آمده بود تا خلیفه را ببیند (خلیفه یعنی رئیس حکومت اسلامی آنوقت). پرسید: خلیفه کجاست؟ یکی گفت: در مسجد. او به مسجد آمد و دید گروهی

۱. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۹۶: النَّظَرُ إِلَى الْعَالَمِ عِبَادَةٌ.

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

نشسته‌اند، نگاه کرد هیچکدامشان نه تاجی بر سر و نه لباس خاصی داشتند. پرسید: کدامتان خلیفه هستی؟ زمان عمر بود، عمر گفت: من خلیفه‌ام، کاری داری؟ او با تعجب از وضعیت ساده عمر، پیغامش را رساند.

این سادگی و یکی بودن به اندازه‌ای بود که حتی اعراب بدوی، که نه خودشان پیغمبران گذشته را دیده بودند و نه اجدادشان (و شاید به همین دلیل غلو می‌کردند) صدایشان را بلند می‌کردند و با پیغمبر بلند بلند حرف می‌زدند و رعایت اینکه پیغمبر جلوتر راه بروند را نمی‌کردند. این موضوع احتمالاً روی سوءنیت نبوده است بلکه آنها آداب را نمی‌دانستند که در این موضوع چنانکه قبلاً گفتیم خداوند هم آیاتی فرستاد و به مؤمنین نحوه‌ی سخن گفتن با پیغمبر را یاد داد.

به هر حال به اندازه‌ای این مسأله‌ی برابری مسلمانان در ذهن مردم عادی بود که دچار این اشتباه هم شده بودند. البته فهم این مسأله که چرا دوگونه باید رفتار کرد، مشکل نیست. برای تشخیص این مسأله، باید به دل خودشان نگاه کنند. مثلاً مسلمان‌های آنوقت هر وقت به‌عنوان یک بشر با پیغمبر صحبت می‌کردند (مثلاً حساب مالی یا روابط ظاهری داشتند) در آن صورت با پیغمبر مثل یک انسان معمولی رفتار می‌کردند؛ البته با ادب و وقتی که می‌خواستند سؤالی از پیغمبر بکنند، می‌دانستند که از کسی سؤال می‌کنند که با عالم بالا در ارتباط است، احساس این را داشتند که با کسی صحبت می‌کنند که این شخص با عالم غیب در ارتباط است؛ یعنی هر وقت خداوند مصلحت بداند، به او القا می‌کند. بنابراین خودبه‌خود حالت ادب پیدا می‌کردند. دلیل این حالت، ایمان محکمی است که مسلمان و مؤمن باید داشته باشد.

با توجه به این مقدمات می‌فرمایند که همه‌ی مجازین احترام خاصی دارند. تک‌تک آنها وقتی ملاقات می‌شوند، چون واسطه‌ی فیض هستند (چه فیض دستگیری، یا فیض ارشاد) و به هر صورت فیضی می‌رسانند، باید احترام آنها را نگاه داشت. ولی وقتی همه با هم هستند، خودشان تقدّم را رعایت می‌کنند؛ کما اینکه در اجازات همه جا مرقوم فرموده‌اند که مشایخ قبلی را مقدّم بدانند. لذا می‌بینید در جلساتی که آقایان مشایخ تشریف دارند خودشان می‌دانند چه کسی مقدّم است. همین تقدّم را ما هم باید رعایت کنیم.

**و تا می‌تواند صورت را از هر پلیدی حدّث و نُحِث، پاک و باطن را به زیور محبت و اخلاص بیاراید، حقیقت آنها را شفیع قرار داده، در حضور آنها بر مراقبه و توجه و حضور دل بیفزاید.**<sup>۱</sup>

منظور از صورت، بدن است. بدن را باید همیشه پاک نگاه داشت. منظور از پاکی در اینجا پاکی عُرفی است؛ یعنی انسان باید تمیز باشد. حتی در مورد غسل جمعه گفته‌اند: چون جمعه روز اجتماع

مسلمین است، بدن باید تمیز باشد که موجب ادبیت و آزار دیگران نباشد. اما باطن را هم با اخلاص باید پاک نگاه داشت؛ به این نحو که وقتی به مجلس می‌رود یا حتی به دیدار یکی از فقرا یا قدیمی و متقدمین می‌رود، یا به دیدار مشایخ و مآذونین می‌رود، باید خلوص نیت داشته باشد. یعنی به قصد اینکه فیض معنوی ببرد، برود؛ و الا در غیر این صورت، مواظب باشد مصداق آن شعر نباشد که: «بر خویش زد، آنکه خویش را بر ما زد». با خلوص نیت بخواد فیض و بهره‌ی معنوی ببرد. از حضور آنها و از باطن و دل آنها استفاده کند تا حضور قلب برای خودش هم بیشتر فراهم شود.

**و در رسیدن حضور آنها از تظاهرات محبت تا حال اختیار دارد خود را نگاه دارد خصوصاً که مورد ایراد اغیار باشد و بهانه ایراد و حسد فراهم نسازد.**<sup>۱</sup>

از خصوصیات مؤمن ممتحن، مؤمن قوی این است که بتواند بر حالات خودش مسلط باشد؛ البته اگر مسلط نبود و خارج از اراده‌ی خودش، تظاهرات و جلوه‌های محبت‌آمیزی کرد، بر او حرجی نیست، ولی به هر جهت احتمال آنکه ضرری به دیگران برسد، همیشه هست.

حالات جذبه و انگیزه و هر حرکتی که در درون است، اگر ظاهر بشود تمام می‌شود. این حالات را باید نگاه داشت که قوه‌ی محرکه‌ی درون باشد؛ یعنی همان محرکی که به صورت حرکاتی در رفتار ظاهر می‌شود، همان محرک باید قلب و دل شما را به حرکت وا دارد. البته گاهی از اختیار خارج است، ولی باید سعی کند که آن را به اختیار درآورد. این کوشش را باید حتماً بکنیم، به دو دلیل: یکی آنکه آن قوه‌ی محرکه‌ی درونی به صورت یک حرکت بدنی هدر نرود، بلکه به یک حرکت درونی تبدیل شود؛ مثل ماشین‌های بخار یا همین دیگ زودپز، یا هر ماشینی که سوپاپ دارد، اگر سوپاپ آن را باز کنند آن نیرو بیرون می‌رود. همینطور اگر این سوپاپ باز بشود آن نیرویی که در درون شما به حالت جذبه می‌جوشد، بیرون می‌رود و تهی می‌شود. ولی با خودداری و کنترل، قوه‌ی اراده‌تان بیشتر می‌شود و این اراده، اراده‌ی الهی است؛ چون به قصد اطاعت امر انجام می‌دهید. این کار موجب می‌شود که اراده‌تان قوی گردد و همان حرکت، همان محرک، شما را به جلو ببرد.

دلیل دوم اینکه هرکس حالی دارد؛ حالات هیچکس برای دیگری قابل تحمل نیست و چه بسا قابل درک هم نباشد و کسی که این را درک نمی‌کند (حتی ممکن است درویش هم باشد) ایراد می‌گیرد که این حرکات چیست؟ بعضاً هم موجب حسد می‌شود. به این معنی که خیال می‌کنند اینها خیلی مهم است. این هیجان و ظهور و حال جذبه برای بعضی‌ها مهم است چنانکه می‌پرسند که: پس چرا ما چنین حالاتی نداریم؟! آیا ما در این راه عقب مانده‌ایم؟! برای رفع این سؤال، مؤمن باید در همه‌ی احوال بر خودش مسلط باشد؛ تا هم رعایت آداب ظاهر بشود و هم حسد دیگران را برنیانگیزد. حسد چیزی است که به قول سعدی:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم؟ کو زخود به رنج اندر

حسود با اینکه شما هیچگونه ضرری به او ندهاید و خسارتی بر او وارد نکرده‌اید، با شما بد است، به قول مشهور می‌گویند بدون دلیل خنجر از پشت می‌زند، البته این موضوع با آن حدیثی که مولوی هم در مثنوی تفسیر کرده، مناسبتی دارد: *إِتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ*<sup>۲</sup>، زنهار از شر آن کسی که به او نیکی کردی، مواظب خودت باش. خداوند خودش ما را نگاه دارد. من گاهی اوقات می‌گویم: *اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*، یعنی خدایا صراط مستقیم را نشان می‌دهی، من اهلش نیستم، خودت مرا بگیر ببر. ان شاء الله این خواسته‌ی ما را قبول کند.

به دلایل مذکور باید سعی کرد از این تظاهرات پرهیز شود.

*و رعایت آداب صورت هم تا به اختیار است داشته باشد مثلاً تا بشود در نکوبد و صدا بلند نماید و تقدّم نجوید و در نشستن تا بتواند روبرو نشیند و اگر نشود طوری نشیند که ببیند و نشستن را طول ندهد که ملال آورد مگر کاری باشد که لازم شود و جز به حدّ معمول و مرسوم در اول نشستن به دیگران توجه ننماید نه بطوری که مورد ایراد یا افسردگی دیگران گردد. و پشت به کسی نشیند خصوصاً به مؤمن مگر در مجامع تعلم و ضرورت.*<sup>۳</sup>

مطالبی را که در این بخش مطرح فرموده‌اند دستوراتی کاملاً بدیهی و طبیعی است که در آداب معمولی روابط انسان‌ها هم رعایت می‌شود و بعضی از آنها همان دستوراتی است که در قرآن هم آمده است.

می‌فرمایند که جز در مواقع خاص در نکوبد؛ مثلاً صبح‌هایی که جلسه‌ای داریم، باید ساعت معینی بیایند و بی‌موقع در نزنند، برای اینکه اسباب زحمت دیگران می‌باشد. شما که بی‌موقع در می‌زنید، خودتان را به جای شخصی که آنجا زندگی می‌کند بگذارید. او هم یک بشر است و خواب و استراحت و زندگی خود را دارد. جزئیات این امر را فرموده‌اند.

وقتی هم که می‌نشیند اگر در روبرو جا بود بنشیند اگر نه، حتی المقدور جایی بنشیند که بزرگ مجلس را ببیند. چون دیده‌اید که در همه‌ی سخنرانی‌ها حتی در مناظر، همه به گوینده نگاه می‌کنند. برای اینکه خود نگاه هم اثر می‌کند؛ و الا می‌شود از رادیو به مطالب گوش داد. مع‌ذلک نباید مزاحم دیگران باشد. اگر هم مدت طولانی نشسته است بلند شود و جایش را به دیگری بدهد. این ایشار، خودش ثواب زیادی دارد.

همچنین گفته‌اند وقتی که بزرگی در مجلس بود، به دیگران توجه خاص نکند، ولی بی‌ادبی به

۱. کلیات سعدی، ص ۱۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳.

۳. پندصالح، ص ۳۳.

دیگری هم نباید بکند؛ مثلاً طوری ننشیند که برای اینکه روبه‌روی من باشد، پشتش به دیگری باشد. این بی‌ادبی و توهین به دیگری است. البته آن شخص چیزی نمی‌گوید؛ چون او هم این حالت وی را احساس می‌کند، اما اصولاً این کار درستی نیست، مگر مواردی مثل مجلس فقری که همه باید پشت به هم بنشینند، ولاً در مواقع معمولی طوری بنشینند که نفر پهلویش نگران و ناراحت نباشد. پشتش هم به او نباشد، برای اینکه همان لطیفه‌ی ایمانی در او هم هست. همینطور است که ما می‌گوییم وقتی که می‌خواهید پایتان رو به کسی نباشد. رعایت این امر از لحاظ آداب در دیگران خیلی مؤثر است.

اصولاً در مجلس درویش‌ها، مجلس فقرا، باید طبق یک صف رو به یک طرف نشست و نه پشت به دیگری. ولی در برخی مجالس، به‌قول مشهور مسجیدی نشستن اشکال ندارد، ولاً بطور معمول نشستن به نحو پشت کردن به دیگری صحیح نیست و باید این امر را رعایت کرد. کمالینکه در آداب حج هم همین رعایت شده است؛ یعنی در حج می‌گویند شانه باید به طرف بیت‌الله باشد و نه کج باشد و نه رو به او، اگر رو به کعبه باشد، پشتش به سایر مقامات می‌شود و اگر رو به مقامات باشد، پشتش به خانه می‌شود. باید به همین طریق برود. همین حالت را باید در مجالس فقری رعایت کرد، با این توجه که دل مؤمن جایگاه خداست. در داستان‌ها هم شنیدید که عارفی به کسی گفت که: مرا طواف کن! او نگاه به آسمان کرد دید که دور آن بزرگوار دارند طواف می‌کنند. نه اینکه طواف جسم بشری او می‌کنند، نه! طواف شأن ولایت که در دل اوست، آن دل را هم به منزله‌ی خانه‌ی خدا قرار داده است. ما می‌گوییم خانه‌ی کعبه خانه‌ی خداست، ولی خود خداوند فرموده است که: دل مؤمن خانه‌ی من است. بنابراین احترام مؤمن خیلی لازم و واجب است.

همانطور که گفته شد بیشتر این دستورالعمل‌هایی که داده شده، در قرآن به‌خصوص در سوره‌های خاصی است، مثل: *لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ*<sup>۱</sup>. قرآن هر جا خطابی دارد، خطاب به پیغمبر است یا به بزرگان، و در اینجا به همه‌ی مؤمنین خطاب می‌کند و یادشان می‌دهد. می‌گوید پیغمبر چون خود را برادر شما می‌داند شاید ملاحظه کند، به‌قولی رودرواسی داشته باشد، نگوید، ولی خداوند رودرواسی ندارد و به شما این دستورات را می‌دهد.

در همان سوره می‌فرماید: وقتی به مجلس پیغمبر و یا مجلس یاد خدا وارد شدید، هر جا اشاره کردند همانجا بنشینید یا اگر اشاره‌ای نکردند، هر جا که جا بود بنشینید. اینکه بعضی‌ها با فشار در جای مخصوصی می‌نشینند، غلط است و آن حالت معنوی که باید در مجلس پیدا کند و به مطالب گفته شده توجه کند، در او از بین می‌رود. باز در همان آیه آمده که وقتی پیغمبر اشاره کردند؛ یعنی بزرگ مجلس (چون حالا که پیغمبر نیست) اشاره کردند، آنجا را خالی کنید و وسعت دهید؛ ان شاء الله خداوند به شما وسعت بدهد.<sup>۲</sup>

۱. سوره حجرات، آیه ۱.

۲. سوره مجادله، آیه ۱۱: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ.

در همان سوره می‌فرماید: صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید. این هم از آدابی است که قاعدتاً همه می‌دانند، ولی اینجا می‌فرماید: مبادا که همه‌ی اعمال شما باطل شود.<sup>۱</sup> اینقدر رعایت این مسأله مهم است! اگر چنین کاری کند یعنی صدایش را بلندتر از صدای پیغمبر کند، ممکن است غرور در او پیدا شود و اگر خدای نکرده غرور در او پیدا شد اعمالش ساقط می‌شود؛ یعنی آنچه کرده دیگر به درد نمی‌خورد.

همچنین می‌فرماید: پیغمبر را که صدا می‌زنید، بدانید پیغمبر غیر از خود شماست؛<sup>۲</sup> البتّه وقتی خود پیغمبر می‌فرماید اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، این به جای خود است، ولی در ادامه می‌فرماید يُوحى إِلَيَّ<sup>۳</sup> پیغمبر غیر از شماست، برای اینکه خداوند لیاقت و شخصیت مَهْبِطِ وحی را به او داده است.

تمام این دستوراتی که در اینجا نوشته، اموری ساده و بدیهی است، ولی در چیزهای ساده و بدیهی هم ممکن است انسان دچار اشتباه بشود. این است که در اینجا تکرار کردند.

**و هوشیار باشید که آنچه بشنود دریابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرمایند شاید به در زده باشند که دیوار خبردار شود.<sup>۴</sup>**

فرمودند آنچه در این مجالس گفته می‌شود، دستورالعمل‌ها، نصایح، همه را با دقت گوش دهید. این هم یک امر بدیهی است. مسلم است ما که اینجا آمدیم، برای نوشیدن چای نیامدیم که حواسمان به چای باشد. البتّه نوشیدن چای برای رفع خستگی مفید است ولی ما برای این آمدیم که وقتی از مجلس می‌رویم، چیزی اضافه داشته باشیم و آن همان چیزهایی است که شنیدیم. بنابراین با دقت کامل و حواس جمع به آنچه گفته می‌شود به‌عنوان نصیحت و دستورالعمل الهی توجه کنید. باید به خودش نگاه کند، ببیند اگر دستورات را انجام می‌دهد خوشحال شود و شکر کند که توانسته انجام بدهد و اگر خدای نکرده در بعضی جاها قصوری در خودش می‌بیند، تصمیم به جبران آن قصور گیرد. بنابراین مجالس ذکر که فرمودند، باید پربرترین مجلس باشد، البتّه پر بار از نظر معنوی. باری که انسان را سنگین نمی‌کند، باری که انسان را سبک می‌کند و به او روح می‌دهد. ان شاء الله بتوانیم همه‌ی این دستورات را انجام بدهیم.

نکته‌ی دیگر اینکه وقتی دستورات کلی داده می‌شود، سعی کنید همه را انجام دهید، ولی اگر حتی یک بخش آن انجام نشود، ممکن است همان بخش مربوط به شما باشد. الحمدلله مجالس فقری، تربیت فقری و آداب زندگی اجتماعی را کاملاً یاد می‌دهد و فقرا غالباً از هر جهت در جامعه نمونه تلقی می‌شوند. امیدوارم همانطوری که دعا کردیم، آهن آبدیده شویم. مؤدّب به آداب اسلامی، و آماده برای ظهور امام؛

۱. سوره حجرات، آیه ۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.

۲. سوره نور، آیه ۶۳: لَا تَجْمَلُوا دَعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...

۳. سوره كهف، آیه ۱۱۰.

۴. پندصالح، ص ۳۳.

هم در عالم صغیر و هم در عالم کبیر.

در آداب مجلس می‌فرمایند:

و سخن با دیگران ننماید مخصوصاً که موجب پراکندگی حواس شود و نجوا جز به لازم نکند، آنچه لازم داند پرسد و زیاد نپرسد و سؤال را برای جلب افاضه نماید و در بین سخن، سخن نگویید.<sup>۱</sup>

در این بخش جزئیات آداب خدمت و آداب مصاحبت و حضور در مجالس یاد خدا را ذکر فرموده‌اند که وقتی به مجلسی می‌آیند که فقط برای یاد خداست، حواس خود را باید متوجه مجلس و سخنانی که گفته می‌شود کنند و از آن سخنان پند گیرند؛ یعنی حالات خودشان را با آن سخنان محک بزنند و آنچه پندپذیر است، بپذیرند و رفتار را با آن منطبق کنند و تمام موجباتی که حواس را پرت می‌کند یا توجه را از بین می‌برد، ترک کنند.

حتی جزئی‌ترین چیز؛ مثلاً با تسبیح در دست بازی می‌کنند. اگر با این تسبیح دارد ذکر می‌گوید که این خلاف است. یک ذکری را آمده اینجا بشنود، یک ذکری را هم خودش می‌گوید، هیچکدام به درد نمی‌خورد. نه آنکه بشنود، نه آنکه بگوید. اگر با تسبیح بازی می‌کند که اینجا جای بازی نیست. خداوند هم در این مورد نه، در مورد دیگری می‌فرماید: آیا امر خدا را به بازی می‌گیرید؟

تمام اینها دستورات جزئی است، ولی مجموعاً برای این است که بدن سرکشی نکند. چون خیلی اوقات انسان می‌خواهد حواسش جمع باشد، بدن نمی‌گذارد. او نیز به اقتضای بدن سرکشی می‌کند. در مورد نشستن نیز فرموده بودند که تا جا هست روبرو نشیند، اگر میسر نشد در نزدیکترین جا باشد. ولی در نشستن، به هیچ وجه نه به نحوی بنشیند که خودش ناراحت باشد و حواسش جمع نباشد و نه مزاحم دیگران باشد. خلاصه، اینها نظم در چیزهایی به ظاهر کوچک است، ولی همین چیزهای کوچک اگر در همه‌ی جوامع اجرا بشود، جوامع همه منظم می‌شوند.

اینها آدابی است که در مجلس عمومی باید رعایت شود. در مورد نجوا آیاتی در قرآن هست. بعضی اوقات مسلمین زمان پیغمبر، برای کارهای خلاف نجوا می‌کردند که قرآن می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَنَاجَوْا بِالْأَلْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ.<sup>۲</sup> این نجواها غالب اوقات برای این بود که مشرکین مؤمنین را آذیت کنند. یک کنایه یا اشاره با گوشه‌ی چشم به هم می‌کردند که دیگران ناراحت بشوند. آیه‌ی اِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ به آن مربوط است. البته در مورد خواب بد هم گفته‌اند این آیه را بخوانید: اِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.<sup>۳</sup> وقتی نجوا زیاد شد، آیه‌ای آمد که قبل از نجوا صدقه بدهید. بعد از نزول این آیه هیچکس نجوا نکرد؛

۱. پندصالح، ص ۳۴.

۲. سوره مجادله، آیه ۹: ای مؤمنان اگر با همدیگر نجوا می‌کنید درباره‌ی گناه و دشمنی و نافرمانی از پیغمبر نباشد.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۰: نجوا کردن کار شیطان است تا مؤمنان را اندوهگین کند ولی هیچ ضرری مگر به اذن الهی به آنها نمی‌رساند و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند.

چون خرج داشت. علی علیه السلام برای اینکه یک حکم الهی عاقل و باطل نماند و حتماً اجرا شده باشد صدقه‌ای داد و خدمت حضرت نجوا کرد؛ این را همه‌ی مورخان نوشته‌اند. بعد این آیه نسخ شد. شاید بشود چنین استنباط کرد که این آیه آمد که نشان بدهد علی علیه السلام چقدر به اجرای احکام اسلامی علاقه‌مند است.

به هر جهت حکم این است که نجوا نکنید؛ مگر اینکه کار لازم و ضروری مربوط به همانوقت یا برای امور خیریه بوده و به دیگران هم ارتباطی نداشته باشد. در مجالس هم که برای ذکر می‌آیید، نجوا نکنید.

مسأله‌ی دیگر، پرسش است. فرموده‌اند سؤال را برای جدل نکند. سؤال کند که چیزی بفهمد. البته فرق جدل با تحقیق این است که در جدل قبلاً تصمیمی را گرفته و هر طور شده می‌خواهد آن را ثابت کند، ولی تحقیق این است که درک مواردی برایش مشکل است، می‌پرسد. باز ممکن است نفهمد، آنوقت یک سؤال دیگر می‌کند. این مانعی ندارد.

**بد دیگران ذکر نکند مخصوصاً سعایت مؤمنی نزد اولیاء نماید مگر در صورت سؤال و اقتضا  
مقام از نظر دلسوزی که به بیان نیکی جواب گوید.**<sup>۱</sup>

مطلبی که فرموده‌اند این است که ذکر معایب و نقایص یک مؤمن را پیش مؤمنین نگویید. بعضی‌ها هستند از همان اول که در مجلس فقری می‌نشینند، همه‌ی عیب‌های دیگران را می‌بینند، ولی حُسنشان را نمی‌بینند. بنابر مثل عامیانه‌ای که امروز متداول است: از لیوانی که آب دارد، نصفه‌ی خالی آن را می‌بینند، اما نصفه‌ی پر آن را نمی‌بینند. باید فکر کنند این شخصی که در مورد او اینطور داوری می‌کنید اگر شما هشتاد عیب در او می‌بینید، قبلاً صدوهشتاد عیب داشت. ولی با کوشش صد عیبش را رفع کرد، هشتاد تا مانده. شما آن صد تا را ببینید و بعد کمکش کنید که این هشتاد تا را هم رفع کند. البته اگر در مواردی خاص مثلاً برای وصلت سؤال شود که این خانواده چگونه‌اند، آنوقت به اختصار، همانقدری که جواب سؤال باشد، پاسخ دهند.

در مورد هر یک از این دستورات، شرح‌های مفصلی می‌توان بیان کرد و در مورد آنها از ائمه‌ی اطهار اخبار فراوان نقل شده است که بعضی از آنها در *اصول کافی* ذکر شده است. همه‌ی اینها وجه مشترکی دارد که اگر در انسان باشد، تمام این دستورات را به سهولت یاد می‌گیرد و انجام می‌دهد. یکی از این کلیات به اصطلاح فقهی «حمل عمل مؤمن بر صحت» است؛ منتها به اصطلاحات فقهی آن کاری نداریم و به جنبه‌ی اخلاقی آنها می‌پردازیم برای اینها جنبه‌ی اخلاقی قوی هم دارند. بنابر قاعده‌ی حمل عمل مؤمن بر صحت، اگر دیدید برادررتان احیاناً کاری که به نظر شما درست نیست انجام می‌دهد، فرض کنید که او منظوری دارد، استنباط خاصی دارد، که شما نمی‌دانید. به او حمله نکنید. نهی از منکر این



نیست که حمله کنید، بلکه در خلوت با او صحبت کنید. همین که پیوند ولایت به کسی خورد، دیگر امید و احتمال اینکه نجات داشته باشد هست. ممکن است اشتباه، خطا یا حتی گناه هم بکند. اینکه ما می‌گوییم چهارده معصوم، یعنی چهارده نفرند که معصوم هستند، مابقی همه کم و بیش دچار خطا، گناه و نسیان می‌شوند. این نیز یک اصل است.

در مورد جملات اخیر پندصالح، خیلی گفتارها و کردارها هست که شاید بدون اینکه خود شخص توجه داشته باشد و یا چنان هدفی داشته باشد موجب هزاران گرفتاری و آزار می‌شود (دشمنان اسلام در زمان پیغمبر هم از همین طریق استفاده می‌کردند) و آن شایعه است. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، چیزی را که یقین نداری پیروی نکن. یکی از پیروی کردن‌ها، نقل آن مطلب است. از وسایلی که در دنیای امروز برای لطمه زدن استفاده می‌کنند ایجاد شایعه است. تا چیزی را مطمئن نباشید هرگز نقل نکنید. برای اینکه شایعه به همین طریق منتشر می‌شود و غالباً این شایعات غلط از ناحیه‌ی دشمنان اسلام است. در تاریخ اسلام شایعه خیلی سابقه دارد. در جنگ احد شایعه شد که پیغمبر ﷺ کشته شده است و در بعضی اخبار هست که شیطان فریاد زد که: محمد کشته شد. البته قصد آن گوینده (که شیطان باشد) و شایعه‌کنندگان، این بود که مسلمین را سست کنند ولی خداوند نخواست و این کار نشد. اما به هر اندازه‌ای که قلب کسی تکان خورده باشد و در جنگ سست شده باشد، گناهش به گردن کسی است که این شایعه را شنیده و منتشر کرده باشد.

زمانی حساب کرده بودند که اگر کسی شایعه‌ای را بشنود و هر ربع ساعت به دو نفر بگوید، در حدود سه الی چهار ساعت جمعیت دنیا آن را می‌شنود. شایعه از خبر رسمی زودتر پخش می‌شود و به همین دلیل خیلی از دستگاه‌های تبلیغاتی جهان که می‌خواهند کاری بکنند، شایعه راه می‌اندازند. بنابراین تا تحقیق نکرده‌اید هیچ شایعه‌ای را نقل نکنید.

مسأله‌ی دیگر سعایت یا به اصطلاح عامیانه چغلی کردن فقیری پیش فقیر دیگر و به طریق اولی نزد بزرگان است. برای اینکه به هر جهت دل شنونده مقداری چرکین می‌شود. معنای سعایت به غیبت نزدیک است؛ با این تفاوت که در غیبت بی‌قصد و غرض صحبتی می‌کند که نظری ندارد، ولی در سعایت نظر این است که طرف را بدبین کند. بنابراین همان حرمتی که در غیبت می‌باشد، به طریق اولی در سعایت هم هست و همان اجازه‌ای که در مورد غیبت دادند که گفتند در چنین موردی (مثلاً فلان امر) غیبت محسوب نمی‌شود، در اینجا هم صادق است. بدین معنی که مثلاً کسی می‌خواهد با دیگری شریک بشود و با شما مشورت می‌کند. در اینجا اگر شما او را می‌شناسید که آدم سالمی نیست و ممکن است بین آنها اختلاف پیدا شود، اگر بگویید غیبت تلقی نمی‌شود؛ زیرا برای راهنمایی اوست. یا می‌بینید کسی قصد مشارکتی دارد، شما با نیت خیر موجب می‌شوید این کار و همکاری را با هم انجام ندهند؛

چون بعداً ممکن است بین آنها اختلاف پیش بیاید. می‌گویید من این اطلاعات را دارم، شما این کار را نکنید. سعایت در این حد مانعی ندارد. ولی به قصد اضرار به دیگری گناه دارد.

**و مصافحه که نماید تجدید عهد داند و با دل آلوده و اندیشه‌ی پراکنده که صفای دل میسر نیست، تقلید خواهد بود. در مصافحه هم ملاحظه مقتضیات نموده حد اعتدال را رعایت نماید که اسباب زحمت نگردد و از کردار و گفتاری که موجب تکدر یا اذیت شود خودداری نماید.**<sup>۱</sup>

مصافحه یادبود بیعت است؛ بدین شرح که وقتی دو نفر از اخوان و فقرا با هم مصافحه می‌کنند، به یاد می‌آورند که همین بیعت را انجام داده‌اند و در مقابل خداوند تعهداتی دارند. همینطور است وقتی که دو فقیر با هم یا با یکی از بزرگان مصافحه می‌کنند. از این جهت فرقی نمی‌کند، برای اینکه وقتی بیعت انجام شد همه برادریم. در پندصالح هم دیدید همه جا می‌فرمایند: برادران من. البته یک برادر بزرگتر است که سرپرستی سایر برادران را به عهده دارد.

از طرف دیگر، چون مصافحه یادآوری بیعت است باید در حالی باشد که انسان به آن اشتیاق داشته باشد. بدون اشتیاق به منزله‌ی یک عمل تقلیدی می‌شود و اثری ندارد. نه تنها اثر ندارد، بلکه مضر هم می‌باشد و در نظر شخص از ابهت و عظمت آن کاسته می‌شود.

ممکن است سؤال شود که تعداد مصافحه‌ها چقدر باید باشد؟ چون همه‌ی ما در بند هستیم؛ مقتضیات بدن بر ما تحمیل می‌شود. در مصافحه باید این مسأله را هم رعایت کرد؛ مثلاً یک‌بار یا دوبار در هفته، بستگی به موقعیت و حال دارد.

در اخبار هست و همه هم قبول دارند که فاطمه رضی الله عنها وقتی خدمت پدر شرفیاب می‌شد، دست پدر را می‌بوسید. حضرت هم دست فاطمه را می‌بوسیدند. این امر چگونه بود؟ آیا حضرت هم خم می‌شدند و دست حضرت فاطمه را می‌بوسیدند؟ نه! در همان لحظه‌ای که فاطمه دست حضرت را می‌بوسید، حضرت هم دست او را می‌بوسیدند؛ یعنی به صورت مصافحه بود. پس این مصافحه یادبود بیعتی است که کردیم.

آیات فراوانی هست چه به صورت بیان مطلب چه به صورت دستور که یادآوری می‌کند نسبت به خداوند تعهد دارید. البته هر کس به دنیا می‌آید (در هر جای دنیا) مدیون خداوند است. اصلاً وجودش مدیون خداوند است. ولی خیلی‌ها توجه ندارند. اگر بی‌توجهی‌شان از روی عناد نباشد خداوند با آنها کاری ندارد. خیلی‌ها نیز به این موضوع توجه دارند؛ به خصوص مسلمین. چون آیات قرآن را می‌خوانند و می‌بینند چندین بار امر بیعت را ذکر فرموده و تعهداتش را مطرح کرده است. مثلاً می‌فرماید: **الَّذِينَ يَتَّقُونَ** **عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ**<sup>۲</sup>، کسانی که عهدی با خدا بستند، بعد از آنکه بستند، نقض می‌کنند.

عهد بستن یعنی چه؟ عهد یعنی دو وجود مستقل با هم تعهدی کرده‌اند. خداوند اینجا به بشر

استقلال داده است؛ یعنی بفهم که اینها وظایف توست، و آنوقت از او بیعت گرفته است.

۱. پندصالح، ص ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷ و سوره رعد، آیه ۲۵.

قرآن می‌فرماید که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ**<sup>۱</sup>، خداوند جان و مال مؤمنین را می‌خرد، می‌بینیم لغت «خریداری» را به کار برده که همان «مشتري» ای است که ما می‌گوییم. قیمتش چیست؟ بهشت. کسانی که به این وظیفه توجه نکنند، دنبال این هستند که بیعت کنند. بیعت در زمان ائمه هم بوده است. با ائمه بیعت می‌کردند. با امام غایب شنیده نشده است، ولی با نمایندگان حضرت بیعت می‌کردند. نه تنها آنها موظف به بیعت با امام بودند، ما هم که در دوران غیبت هستیم، موظف به بیعت هستیم. دعای عهد که رسم شده هر روز در رادیو و تلویزیون بخوانند، خطاب به حضرت غایب است که می‌گوید: عهدی که با تو بستیم، به عهده‌ی خودش باقی است.<sup>۲</sup> کجا ما عهدی بستیم؟ این شخصی که پای تلویزیون یا رادیو می‌خواند، کی رفت با امام زمان عهد بست؟ عهد، دو نفره است. شما ملکی می‌خرید یا می‌فروشید، یا با خود طرف معامله برخورد می‌کنید، یا وکیل می‌فرستید. وکیل مالک می‌آید به شما این ملک را مثلاً می‌فروشد یا می‌خرد. به هر جهت خود اشخاص، دو نفر که صلاحیت دارند بیعت می‌کنند، این معنای بیعت است.

بیعت آنقدر مهم است که در تاریخ صدر اسلام در چندین مورد به آن اشاره شده است. از جمله در کتاب *امام علی بن ابی‌طالب* هم که محقق مصری نوشته، اشاره به این داستان کرده: بعد از جنگ جمل که کشته‌ها افتاده بودند، یکی در بین کشته‌ها راه می‌رفت که اگر کسی زنده ولی مجروح باشد او را نجات دهد؛ ببرد درمانش کند. طلحه در بین مجروحین بود. طلحه با وجود کار بدش، از صحابه‌ی پیغمبر بود. خیلی چیزها شنیده بود. وقتی طلحه دید یکی راه می‌رود، صدایش زد: بیا! او هم آنجا رفت. طلحه را هم همه می‌شناختند. از بزرگان سابق اسلام بود. گفت: تو از قشون علی هستی یا از قشون جمل؟ گفت: از قشون علی. گفت: دستت را بیاور جلو. دستش را گرفت گفت: به نمایندگی علی با تو تجدید بیعت می‌کنم؛ یعنی در واقع توبه کرد. حالا خدا قبول کرده باشد یا نه، نمی‌دانم. ولی منظور این مطلب است که گفت: من دارم می‌میرم، تجدید بیعت می‌کنم با علی. مصافحه هم تجدید بیعت است.

بنابراین در صورتی باید اقدام به مصافحه بکنیم که حواس جمع داشته باشیم و اهمیت این مصافحه را بدانیم؛ برای اینکه مصافحه مثل بیعت جدیدی است و به همین دلیل هم گفته‌اند که با کسی مصافحه بکنید که او هم درویش است، او هم این بیعت را کرده است. برای اینکه یادش بیاید که بیعت کرده است. ولی کسی که بیعت نکرده، چه چیزی یادش بیاید؟ شما هم در اثر اینکه او بیعت کرده وقتی مصافحه می‌کنید، بیعت‌تان یادتان می‌آید. این است که به مصافحه اهمیت زیاد بدهید و به صورت تقلید مصافحه نکنید. با هر یک از مؤمنین هم که مصافحه کردید، همه مثل هم هستند. **الْمُؤْمِنُونَ كُنُفُسٌ وَاحِدَةٌ**، مؤمنان مثل یک نفسند.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. *بجاء الانوار*، ج ۵۳، ص ۹۵: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ لَكَ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَ مَا عَشْتُ مِنْ أَيَّامِي عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً لَكَ فِي عُقْبِي لِأَحْوَلِ عَنْهَا وَ لِأَزْوَلِ أَبَدًا.**

مصافحه غیر از آثاری که از لحاظ روحی و معنوی دارد؛ که وقتی دو نفر دست دادند اُنس و اُلفت بینشان بیشتر می‌شود، یادآور بیعتی است که کرده‌ایم و به همین جهت است که می‌گویند: مصافحه فقط با فقرا باید انجام شود و به صورت فقری نمی‌توان با غیرفقرا مصافحه کرد؛ زیرا با کسی باید مصافحه کرد که او هم همین بیعت را کرده و یادآور آن باشد. بعد از اینکه بیعت انجام شد همه برادر می‌شویم، منتها آن برادری که بیعت گرفته است مثل برادر ارشد خانواده است و الاً همه برادر هستیم. از این رو هم به اعتبار ارشدیت آن برادر و هم به اعتبار اینکه گفتیم واسطه‌ی فیض را باید در نظر داشت، در مورد مصافحه با برادر ارشد، باید ملاحظه‌ی حال او را کرد. باید توجه داشت که همه‌ی ما اسیر مقتضیات تن هستیم: محتاج خواب، غذا، استراحت هستیم، بدن ما یک مقدار معینی طاقت دارد. اینها را باید رعایت کرد. به همین حساب هم بود که حضرت محبوب‌علیشاه می‌فرمودند که: همه‌ی ما برادریم و هر کدام که با برادر دیگرش مصافحه کند (به نیت اینکه دارد با من مصافحه می‌کند) همان اثر را خواهد داشت. اگر هم آن اثر نباشد فرمایش ایشان آن اثر را ایجاد می‌کند و من هم حالا همین خواهش را می‌کنم. برای اینکه توفیق داشته باشم که بتوانم با همه مصافحه کنم، یک‌بار بیشتر با من مصافحه نکنید که برای دیگران هم وقت باشد. هر وقت حالت اشتیاقی پیدا کردید برگردید با پهلو دستی خودتان مصافحه کنید. همان مصافحه‌ی با اشتیاق با فقیر کنار دستی، به منزله‌ی مصافحه با من است.

**و تا بشود در امور دنیوی اسباب مزاحمت فراهم نیاید بلکه از باطن بزرگان در هر کار همت بخواند و مدد جوید که زودتر به مقصود رسد و در باره‌ی برادران به دل و زبان دعا کند و خیرخواه باشد و ترقی آنها را بخواند.**<sup>۱</sup>

اصل دیگر این است که امر دنیوی را هدف درویشی قرار ندهد. البته ما باید در دنیا زندگی کنیم، امرار معاش کنیم، خانواده‌ی خود را بپرزانیم، ولی دنیا و زندگی دنیا را هدف قرار ندهیم. به همین دلیل هم وقتی بیعت کردیم، از این بیعت توقع امر مادی نداشته باشیم. باید توقع امر معنوی داشته باشیم و گرفتاری‌های مادی ما را در خودش غرق نکند.

یادم می‌آید که حضرت صالح‌علیشاه فرمودند: اصلاح ظاهران را از باطن ما بخواهید و اصلاح باطن‌تان را از ظاهر ما. یعنی اگر در دستورات اشکالی دارید، می‌خواهید اصلاح بشود، بیابید وقت بگیرید، شفاهاً بگویید و دستور بگیرید. ولی مشکلات زندگی و چیزهایی را که مربوط به مسأله‌ی ولایت و بیعت نیست، در دل از ما بخواهید. اگر خداوند مصلحت بداند قبول می‌کند و اگر مصلحت نداند قبول نمی‌کند. برای اینکه بیان کردن گرفتاری شما جز ناراحت کردن، فایده‌ای ندارد؛ البته یک فایده دارد: وقتی دل درویشی بشکند و دعا کند ان‌شاءالله مؤثر است. ولی این همه گرفتاری اگر بر یک دل بار شود، چه می‌شود؟ شما هر کدام در گرفتاری خودتان کم‌رتان خم شده است، آنوقت می‌خواهید بار هزارها کمر خم

را به گردن دیگری بیندازید؟ به هر جهت او هم متأثر می‌شود.

کارهایی هم هست که از جنبه‌ی معنوی دور است. امروز مشکل اقتصادی در همه‌ی دنیا وجود دارد. باید مقداری مدارا و تحمّل و صبر کرد. وظیفه‌ی همه‌ی فقراست که وقتی خبر شدند فلان برادرشان مشکل مادی، مالی و دنیایی دارد، چند نفر بنشینند و ببینند چگونه می‌توانند مشکلش را حل کنند. چون این کار از آنها برمی‌آید. البته دعا و خواستن خوب است ولی این وظیفه‌ی سایر فقرا و اخوان است که بکوشند که اگر برادرانشان گرفتاری دارند، تا می‌توانند گرفتاری آنها را رفع کنند، ان شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من

امر ولایت و طریقت راجع به قلب است نه جوارح و بسته به سر است نه سر و سینه به سینه رسیده و در کتب نوشته نشده و اصول آن به لفظ در نیاید بلکه آنچه گفته و نوشته شود پنهان تر گردد. و چون اثر در امر و فرمان شخص ولی است عمل بر نوشته نتیجه نبخشد. و اسرار دیانت را باید محفوظ داشت خصوصاً آنچه را امر به کتمان شده و در عهده گرفته و آنچه بر دل وارد شد از حالات و عقاید، چون باید به پیروی پیر از آن گذر نماید و قدم فراتر نهد، نباید به زبان آورد و آن حال را بعد از گذشتن از آن نباید مأخذ قرار دهد.<sup>۲</sup>

همه‌ی آنهایی که بیعت کرده‌اند و در طریق هستند توجه دارند که امر طریقت به اعضاء جسمانی بستگی ندارد. ظاهر عبادات مربوط به اعضاء است. نماز صورت و شکل خاصی دارد که اگر آن رعایت را نکنیم، نماز درست نیست. مثلاً باید وضو گرفت و رو به قبله ایستاد. باید لباس، پاک باشد و امثال اینها. روزه هم همینطور، روزه هم مربوط به اعضاء و جوارح بدن است. اما امر ولایت و طریقت، یعنی بهره بردن از معنای این عبادات، به اعضاء بستگی ندارد، به دل بستگی دارد؛ این است که عبادات و وظایف شرعی تقدّم زمانی بر آداب طریقت دارد. تا به نماز نایستیم و شرایط و احکامش را رعایت کامل نکنیم، حالت معنوی خاصّ نماز که معراج مؤمن است، حاصل نمی‌شود. ولی طریقت تقدّم معنوی دارد؛ یعنی رعایت آن صورت ظاهر برای این است که به این معنا برسیم. امر طریقت و ولایت به دل بستگی دارد. چون سر است به سر بستگی دارد؛ سیر چیزی است که از دیگران پنهان است.

در اخبار از ائمه نقل شده که فرموده‌اند سیر ما را نگه‌دارید. البته منظور از «سرّ ما» در آن زمان بسیار وسیع‌تر از امروز بوده است. در آن تاریخ، شیعه، واقعه‌ی سقیفه بنی ساعده را قبول نداشت. بزرگانسان مسأله‌ی جانشینی پیغمبر ﷺ را اظهار می‌کردند، اما عوام اگر می‌گفتند موجب مجازاتشان می‌شد. کما اینکه عده‌ای به نقل از حضرت جعفر صادق علیه السلام گفتند که صادق فرموده است از پدرش، و وی از پدرانش که علی علیه السلام فرمود: هر کسی مرا بر ابوبکر ترجیح بدهد، گردنش را می‌زنم. معلوم است که چنین خبری در هر جا باشد دروغ است. ممکن است علی علیه السلام آنها را تحقیر نکرده و با آنها بوده باشد، ولی هرگز چنین چیزی را نفرموده است. حضرت جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر خود جعفر صادق به شما بگوید که من چنین چیزی نگفتم، باور می‌کنید؟ گفتند: نه! چون آن کسی که به ما گفته، آدم مطمئنی است.

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۷/۱۷، ۱۳۷۶/۷/۲۴ و ۱۳۷۶/۸/۱ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱/۲۹ و ۱۳۸۷/۱/۲۲ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۶-۳۵.

اگر خود جعفر صادق هم بگوید ما قبول نمی‌کنیم. گفتن اصول عقاید شیعه که امروز ما آشکار می‌گوییم، در آن ایام خطرناک بود. ولی همینطور که اوضاع اجتماعی رو به آزادی می‌رفت و جامعه‌ی تشیع آزادی بیشتری پیدا می‌کرد، دامنه‌ی این سیر که امر به کتمان آن فرموده بودند، کمتر می‌شد.

پس سیر، مطلبی است که قاعدتاً با حواس ظاهری ما درک نمی‌شود. رابطه‌ی دل شخص با خداوند و آنچه در آن مسیر اختصاصی است و اختصاص به خودش دارد، سیر است. در حدیث آمده که الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ<sup>۱</sup>، یا حَتَّى أَنْفَسِ الْخَلَائِقِ هم نقل شده است. طریق به‌سوی خدا به تعداد مردم است؛ هرکس راه خاصی به‌سوی خدا دارد. وجه اشتراک این راه‌های خاص، تمسک به ولایت پیغمبر ﷺ و علی و ائمه هدی علیهم‌السلام است. این وجه مشترک همه است. اما هر یک راه و طریق خاصی دارند. ممکن است راه یک سالک تفاوت‌هایی با راه دیگری داشته باشد ولی به‌هرجهت راه خودش را نباید به دیگری بگوید. چرا که اولاً این یک نحوه خودخواهی از جانب او تلقی می‌شود و به علاوه مثل تحمیل عقیده به طرف است، یعنی اینکه من می‌گویم فقط همین راه درست است. این کار باعث می‌شود خودش هم رکود پیدا کند. پس سیر بطور اساسی، رابطه‌ی شخصی انسان با خداوند است.

خداوند هنگامی که آدم و حوّا را به زمین فرستاد (یا به‌قول بعضی تبعید کرد) و آنها بنابه امر الهی به زمین آمدند، این نکته را به او تذکر داد که شما خودتان خطا کردید، من که به شما تذکر دادم. آدم و حوّا متوجه شدند و عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۲</sup>، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم. خداوند در پاداش، آنها را بخشید. اما خودش این ذکر توبه را به آنها تلقین کرده بود، خودش به آنها یاد داده بود که رو به او کنند. ولی به‌هرجهت فرمود شما را بخشیدم و راهی به‌سوی خودم به شما نشان می‌دهم، فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ<sup>۳</sup>، کسی که آن هدایت را تعقیب کند، از من است و به سمت من می‌آید. آن هدایت برای شخص است و همان جنبه‌ی توسل است به ولایت که جنبه‌ی طریقت باشد.

از این رو در پیمودن این راه هر فرد مستقل از فرد دیگری است. وقتی می‌فرماید: فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، کسی که از هدایت من تبعیت کند، یعنی فردفرد مورد نظر است. البته این فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، هدایتی که بشر را به‌سوی خداوند می‌برد، هدایتی است که از جانب خدا داده شده باشد. فرمود: فَمَنْ تَبَعَ هِدَايَةَ يَا فَمَنْ تَبَعَ هَادِي. فرمود: فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، آن هدایتی را که من دادم تبعیت کند. پس هدایتی که به‌سوی الهی است، به نحوی از انحاء از جانب خدا باید داده شود.

انبیاء الهی، هم جنبه‌ی نبوت و هم جنبه‌ی ولایت و طریقت داشتند و بعد از پیغمبر آخرالزمان، آن هدایتی که خداوند فرمود توسط ائمه‌ی ما، دوازده امام علیهم‌السلام ارائه شد و آن بزرگواران طریق یاد و ذکر خدا

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره بقره، آیه ۳۶.

را تعلیم دادند و می‌دهند. بنابراین، در این هدایت که به صورت ذکر قلبی در نزد ماست، اثر جلوه می‌کند، و این وقتی است که از جانب خداوند به نحوی غیرمستقیم آمده باشد؛ البته خداوند با انبیاء بطور مستقیم در ارتباط بود ولی با اولیاء چنین نبود.

بنابراین، آن سیر و به اصطلاح آن ذکر راه، اگر غیر از کسی که مأمور است، بدهد، اثر ندارد. ولی اگر از جانب همان مأمور داده شود اثرش را می‌کند. چون مشمول فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ می‌شود، در غیراین صورت نمی‌شود.

طریق به سوی خدا سینه‌به‌سینه رسیده است، چنانکه در کتب عرفا فواید ذکر قلبی، ذکر خفی را می‌گویند ولی نمی‌گویند خود ذکر خفی چیست، برای اینکه اثرش از بین می‌رود. آنچه از این امور قلبی که در نوشته آید اثرش می‌رود. چون از قدیم سینه‌به‌سینه رسیده، اگر به نوشته درآید (که در نمی‌آید) آن حالت معنوی را خودبه‌خود از دست می‌دهد. البته ممکن است کسی آن را بخواند و در اثر تفکر در آن، یک حالت معنوی برایش پیدا بشود ولی در خود آن نوشته اثری نیست. اثر آن ذکر در اجازه‌ی کسی است که مجاز به دادن ذکر است. اثر در گفته‌ی اوست وَاَلَا هَمَّهِ کَلِمَاتٍ مِثْلَ هَمِّ هَسْتَنْد.

در تذکره‌های عرفانی آمده است که یکی از عرفای بزرگ به شهری آمد، یک زن روسپی خدمت وی رسید و گفت که به من ذکر می‌تعلیم بده. آن عارف گفت: «ای فاحشه برو». او هم رفت. چند سال بعد که آن عارف مجدداً به آن شهر آمد، گفتند که در اینجا زنی مستجاب‌الدعوه و بزرگوار زندگی می‌کند که به او توسل می‌جویند. آن عارف رفت و دید همان زن است. گفت: تو از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: از همان ذکر می‌جویند. گفت: چه ذکر می‌گفتی؟ گفت: «ای فاحشه برو». من همان عبارت را آنقدر تکرار کردم و گفتم: «ای فاحشه برو»، که فاحشه درونی من در اثر گفته‌ی تو رفت.

منظور اینکه اثر در آن دستور و اجازه‌ای است که می‌دهند وَاَلَا اگر کسی از شب تا صبح دعا بخواند (البته خواندن دعا خوب است نه اینکه بد باشد) بالاخره خسته می‌شود و اینقدر در دلش اثر نمی‌کند؛ مثل اینکه دلش عایق است و دعا وارد درونش نمی‌شود. در جان و روحش خوانده می‌شود ولی وارد در آن نمی‌شود. این هم که گفته‌اند: دعاها هم باید با اجازه باشد، منظور این است که آن اثر بیشتر شود. آن اثری که بزرگی اجازه داد یا دستور داد که این دعا را بخوانید موجب می‌شود که این کلمات در درونش اثر کند؛ وَاَلَا غیر از آن شاید چندان اثری نداشته باشد. اثر، جهات دیگری هم دارد که به موقع گفته خواهد شد.

در اینجا فرموده‌اند که اسرار را باید نگاه‌داشت به خصوص آن چیزی را که در دل انسان به امانت سپرده شده است. به هر یک از سالکان ذکر می‌گفته‌اند که اختصاص به خود او دارد. ذکر همان سیر است. کسی ممکن است فکر کند اینکه چیزی نیست که نگویم. بهرجهت امانتی است که به شما سپرده شده و آن امانت مختص شماست.



این داستان را قبلاً گفته‌ام که شخصی خدمت یکی از عرفا آمد، گفت که اسرار الهی را به من بیاموز، ایشان گفتند که: طاقت نگهداری آن را نداری. جلسه‌ای دیگر آمد و همینطور جلسات بعد و اصرار کرد که: اسرار الهی را به من بیاموز. ایشان جعبه‌ای را که درش بسته بود، ولی قفل نبود، به او دادند و گفتند این را ببر آن طرف رود نیل به فلان نشانی تحویل فلان شخص بده. درش را هم باز نکن، چون مربوط به تو نیست. او جعبه را گرفت و رفت. در بین راه مرتب وسوسه می‌شد که داخل این جعبه چیست؟ بالاخره در جعبه را باز کرد. یک گنجشک داخل آن بود. پرید و رفت. آن شخص نزد استادش برگشت. آن عارف به او گفت: تو که اینقدر بر خودت مسلط نیستی که یک گنجشک را نگاه‌داری، می‌خواهی اسرار الهی را نگاه‌داری؟

منظور اینکه آنچه به ما سپرده شده و محرمانه و به اصطلاح اختصاصی است، باید نگهداری کنیم. در مسیر سلوک به سوی خداوند، هر کس حالاتی دارد. این حالات هم جزء همان اسرار است. به این معنی که نباید حالاتی را که برای سالک پیش می‌آید بگوید. چرا که اولاً اثرش می‌رود، ثانیاً این یک تخلف است. نمی‌شود گفت گناه عظیم است، ولی تخلف است و موجب می‌شود که اثر آن حال از بین برود. کم‌اینکه حتی در امور ظاهری اگر امری که خودش اثر دارد، غیر از نحوه‌ای که گفتند به کار ببریم، از اثر می‌افتد.

وقتی برای قوم موسی من و سلوی نازل شد، چند نفری به فکر تجارت افتادند. گفتند این من و سلوی را جمع و انبار می‌کنیم که به دیگران بفروشیم. ولی هر کسی من و سلوی را جمع کرد، صبح که باز کرد دید که متعفن و فاسد شده است. در حالات سلوکی، ذکری را که به کسی می‌سپرنند، هر گاه به غیر از آن طرزى که دستور داده‌اند، اجرا شود، از اثر می‌افتد.

اصولاً مسائل طریقتی به زبان نمی‌آید و از سنخ چیزهایی است که با غیر حواس درک می‌شود. شما اگر بخواهید مزه شیرینی را تعریف کنید، به زبان نمی‌آید ولی وقتی می‌گویند فلان چیز شیرین است، یا فلان چیز ترش است، چون خود ما می‌دانیم، شیرینی چیست و ترشی چیست، منظور شما را می‌فهمیم. ولی شیرینی و ترشی به نوشتن نمی‌آید و اگر بخواهند به نوشته بیاورند یا فاسد می‌شود یا عده‌ای را فاسد می‌کند. به این جهت است که گفته‌اند: «درسی نبود هر آنچه در سینه بود». اینها سینه‌به‌سینه رسیده است. در شریعت هم همینطور است. ما می‌گوییم و یقین داریم جانشین پیغمبر ﷺ، علی ﷺ است، جانشین علی ﷺ، امام حسن ﷺ و الی آخر. از کجا این یقین حاصل شده است؟ از اینکه عموم مسلمین گفته‌اند. در میان عموم مسلمین یک عده هم از همین مسائل سینه‌به‌سینه و اجازاتی که داده شده، اطلاع دارند و درباره‌ی آنها سخن گفته‌اند، چطور آن یکی را قبول می‌کنید ولی این یکی را می‌گویید: درست نیست؟ یا می‌گویند دستورات قلبی باید در کتاب نوشته شده باشد. این کتاب را چه کسی نوشته است؟ کتاب را بعد از آنکه از عرف مردم و از گفته‌های مردم، موضوعی معلوم شد، کسی

نوشته است.

از حضرت صادق روایت شده که فرمودند: مجالس، دیدارها، سیر طرفین است. به همین جهت در جلسه‌ی تشرّف فقرا، گفته می‌شود که این مجلس سیر است و این جریانات مختص خود همان شخص است. بنابراین هم از لحاظ پیر و مرشد، این جلسه سیر است و هم از لحاظ کسی که مشرف می‌شود و هم از لحاظ پیردلیل و کسی که بنابه امر، همراه طالب باشد، این جلسه سیر است. بنابراین آنچه راجع به این جلسه است، سیر تلقی می‌شود، نه اینکه یک امر خارق‌العاده‌ای است بلکه چون امر کردند که این را سیر نگه‌دارید و چیزی درباره‌اش نگویند.

یکی دیگر از این اسرار حالاتی است که برای سالک پیدا می‌شود که همه‌اش هم صحیح است:

آنچه از دوست می‌رسد خوبست

گر همه سنگ و گر همه چوب است

بعد از حفظ اسرار، حفظ حالاتی است که برای شخص پیش می‌آید. در اصطلاحات رایج در عرفان یک حال داریم و یک مقام. حال زودگذر است، می‌آید و می‌رود؛ مثلاً می‌گوییم الان حال مطالعه ندارم، حال رفتن فلان جا را ندارم. یعنی الان در این حالت و در این وضعیت هستیم. اما مقام، جایگاهی است که سالک در آنجا ایستاده است. مثلاً رضای به مقدرات الهی غالباً ممکن است حالش برای انسان پیش بیاید یعنی در حالتی به هر دلیلی رضا به قضای الهی بدهد و هر چه پیش آمد بگوید رضا هستیم ولی این حالت از بین می‌رود، گذراست. ولی مقام این است که همیشه در این حالت باشد، همیشه راضی به قضای الهی باشد. این است که به حالات که گذراست نباید تکیه کرد. در مورد مقامات هم به دستور پیر اگر در آن مقام واقع شد کوشش کند که به مقام بالاتری برود. بنابراین به حالاتی که پیش می‌آید نباید دل ببندد. گاهی این حالات ممکن است ناراحت‌کننده هم باشد. در ارادت مولوی به شمس تبریزی که هیچکس تردیدی ندارد و داستان‌ها هم در آن باره گفته‌اند، ولی همین مولوی می‌گوید:

صد هزاران بار بیریدم امید

از که؟ از شمس، این ز من باور کنید

گاهی حال اینطوری می‌آید. در حالات نباید توقف کرد، نباید به آن اگر خوش بود دل خوش باشد و در همان حال بایستد. به عنوان مثال، شما می‌خواهید از اینجا به مشهد بروید و با ماشین راه می‌افتید. بین راه در جایی خیلی خوش آب و هوا، با جوی آب، درخت، سبزه و... می‌ایستید ولی آیا در همانجا می‌مانید؟ خیر. شما می‌خواهید به مشهد بروید. مقصدی دارید. در توقّف اینجا لذتی می‌برید، ولی سوار می‌شوید و می‌روید و به راهتان ادامه می‌دهید. کمی که جلو رفتید، بین شاهرود و سبزوار می‌رسید که چهل فرسخ کویر است. ولی آیا می‌پرسید که اینجا چه جای خشک و بدی است؟ ما که چنان جای خوبی آنجا داشتیم، کاشکی همانجا می‌ماندیم! آیا این سؤال صحیح است؟ نه! شما هدف‌تان مشهد است. اینها

مراحل و منازل در بین راه است. حالات شما به منزله‌ی این منازل است. نه در آن حال بمانید و بگویید ما همان حال را می‌خواهیم و نه در این حال نگران و ناراحت باشید. راهتان را ادامه بدهید؛ یعنی تمام دستوراتی را که داده شده از یاد خدا، ذکر قلبی، تا دستورات ظاهری شرعی، توّسل به بزرگان، توّسل به پیغمبر و دوازده امام، همه را ادامه بدهید تا از این کویر رد شوید و باز به مناطق خوش آب و هوا برسید. از طرف دیگر، در هر حالی که هستید آن حال را نباید به دیگری تحمیل کنید. تحمیل انواع و اقسام دارد. مثلاً اگر حالت جذبه‌ای برای شخص پیش آید و آن را چنان بروز دهد که مزاحم دیگری شود می‌توان گفت این کار تحمیل حال است.

حالات هم خیلی متفاوت است. یکی حالتی دارد که پیشرفتش را صرفاً در فعالیت داشتن و عمل خود می‌بیند، این حالت برای خودش صحیح است. دیگری حالتی دارد که همه چیز را از خدا می‌داند، این هم درست است. اما آن کسی که همه چیز را در فعالیت خود می‌داند باید توجّه کند که خود این فعالیت به اراده‌ی الهی است و توفیقی است که خداوند به او داده و باید شکرگزار باشد. آن هم که همه چیز را از خداوند می‌داند، باید توجّه داشته باشد که خود خداوند گفته کار کن، کوشش کن، فعالیت کن که موجب تنبلی نباشد. این است که حافظ می‌گوید:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

اگر صاحبان این دو حال مختلف با هم صحبت کنند، حتماً هر کدام دیگری را تکفیر می‌کند. از این رو گفته‌اند که اینها حالات است، مثل منازل راه است و نباید جز به راهنمای قافله به کسی بگویید و هیچوقت هم دلبستگی به آن حال نداشته باشید.

در اینجا این سؤال برای بعضی‌ها پیش می‌آید که چرا ما حالی نداریم؟ در پاسخ باید گفت اگر کسی برای داشتن حال، درویش شده است که اصلاً جایش اینجا نیست. درویش باید برای درویشی کار کند، اطاعت کند، هر حالی هم که پیش آمد همان را بپذیرد. حال مثل مهمان است، مهمانی بر شما می‌آید، از او پذیرایی می‌کنی، مدّتی هست، می‌رود. دیگر دلبستگی به آن حال نداشته باشید.

بعضی هم می‌گویند ما یک وقتی حالی داشتیم و حالا نداریم. ما عبادت می‌کنیم، بندگی می‌کنیم، نه برای یافتن حال. اگر اینطور باشد معتادان هم برای اینکه به قول خودشان حالی پیدا کنند مواد مخدّر استعمال می‌کنند. نه! کمال درویشی در این است که درویش آنچه را که گفته‌اند، اطاعت کند. هر حالی هم که آمد، قدمش روی چشم. امر الهی است، ما هم آن حال را می‌پذیریم تا وقتی که خود خداوند خواست آن را تغییر بدهد، ان شاء الله.

دنباله موضوع کتمان سر می‌فرمایند:

و باید حفظ حال و ایمان و جان و مال مسلمین را در رفتار و گفتار خود منظور دارد و مستوحش

از اوثق برادران بوده بار خود را بر دیگران که در مرتبه‌ی او نیستند نگذارد که ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود ندانست و نبایستی می‌دانست. و نمایش باطنی از بزرگان اگر در دل یافت نباید گفتار غلوآمیز از او سرزند و مبادا از اطاعت سرپیچد و این تقیه و کتمان، فطری و رویه بزرگان بوده و نگهداری خود بر خلاف میل نفس، ریاضت و مجاهده و تربیت است و اقتدار بر نفس و استقامت و عزم اراده را قوی می‌کند. و کتمان عزت آورد و عکس آنکه اذاعه نامیده‌اند موجب ذلت و سستی نفس و زوال اثر است.

و امر بزرگان دین را باید محترم شمرد و از غیر، سِرّ خود دریغ داشت و حتی در مورد عدم لزوم، رفت و آمد و دارایی را هم باید قبلاً پوشیده و پنهان داشت و جان و مال را حفظ نمود. و موارد تقیه غیر مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است که برای ترویج اسلام و دفاع از مسلمین است به امر در زمان مقتضی. و گذشت از خود و جان و مال را در راه خدا و برای حفظ و ترویج اسلام و دیانت داشتن غیر حفظ ایمان و جان و مال و آبروی خود و مؤمنین است.<sup>۱</sup>

قسمتی است از کتاب پندصالح، دستورات حضرت صالح علیشاه، یعنی هم دستور و هم بیان آنچه هست، آنطوری که هست، یا باید باشد که در سال ۱۳۱۷ شمسی یعنی هفتاد سال پیش تنظیم شده است و البته هنوز هم به قوت خود باقی است و مقتضیات اجتماع، مقتضیاتی که همیشه به تشخیص بزرگ وقت است، اقتضا نکرده که تغییری در آن داده شود و مثل این است که ایشان حیات دارند و خودشان دارند این مطالب را می‌فرمایند.

قبلاً فرمودند: حالات خود را نگوئید. در راه سلوک چیزهایی را درک می‌کنیم که گذرا است و به آن «حال» می‌گویند اما «مقام» این است که در راه در جایی ایستاده‌ایم، استراحت می‌کنیم و آماده‌ی ادامه‌ی کار می‌شویم. به هر جهت آن را به هیچکس نباید گفت مگر به کسی که در مقام معنوی بالاتری است که حق دارد بپرسد و حق دارد بداند.

به‌عنوان نمونه روزی حضرت رسول ﷺ به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: تو نسل پنجم فرزندان مرا خواهی دید، به او که رسیدی، سلام مرا به او برسان. جابر در زمان حضرت سجاد از بزرگانی بود که حضرت به او محبت و احترام بسیار می‌کردند. یک روز جابر در جلسه‌ای به وجود فرزند ایشان (حضرت باقر که هنوز کودک بودند) پی برد. جابر گفت که پیغمبر به من فرموده‌اند که سلام ایشان را به این فرزند برسانم. حضرت سجاد هم خبر داشتند. وقتی جابر مریض شده بود، حضرت سجاد می‌خواستند به عیادتش تشریف ببرند، به فرزندشان باقر علیه السلام فرمودند بیا به عیادت جابر برویم. بعد از احوال‌پرسی‌های متداول و عرفی، حضرت فرمودند: چگونه‌ای؟ البته او می‌فهمید که این

چگونه‌ای، نه اینکه بدنت چگونه است؟ یعنی در چه حالی؟ در چه مقامی هستی؟ جابر چیزهایی را گفت که مقامش را نشان می‌دهد. عرض کرد: در حالی هستم که بیماری را از سلامت، فقر و ناداری را از ثروت، گمنامی را از شهرت بیشتر دوست دارم. حضرت سجاد اشاره کردند (شاید هم از اول جابر خطاب به حضرت باقر که کودک بود، این سخن را گفته بود، اگر هم خطاب به حضرت سجاد گفته باشد، برحسب اشاره‌ی ایشان بود) حضرت باقر بعد از محبت و احترامی که کردند فرمودند: ولی جابر! ما اهل بیت اینطوری نیستیم. اگر خداوند به ما سلامت داد، همان را دوست داریم. اگر بیماری داد، همان را دوست داریم. اگر فقر داد، فقر را دوست داریم. اگر غنا داد غنا را دوست داریم. در بین داده‌های خدا هیچکدام را بر دیگری ترجیح نمی‌دهیم.

ما وقتی می‌گوییم ائمه علیهم‌السلام معصوم بودند، یعنی از کودکی معصوم بودند. آنچه فرمودند از دهان وارث ظاهری و معنوی پیغمبر است که خداوند درباره‌اش فرموده است: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، از هوای نفس نیست که سخن می‌گوید. این قول نشان‌دهنده‌ی این امر است که در هر مقامی هستید توقف نکنید، از آن مقام رد شوید تا حالات مختلفه را ببینید.

در اینجا فرموده‌اند که حالات یا مقاماتی که برای سالک پیش می‌آید به دیگران نگوید، چون برای دیگران غریب است. می‌گویند در دوران قدیم پادشاهی وزیرش را برای مأموریتی به هندوستان فرستاد. وقتی که برگشت از او پرسید چه چیز عجیبی در آنجا دیدی؟ گفت مرغی دیدم که آتش می‌خورد. همه خندیدند گفتند عجب دروغگویی هستی. خیلی به او برخورد. به هندوستان رفت و یک شترمرغ آورد که نشان بدهد که نخیر من دروغ نمی‌گویم. پادشاه گفت چرا حرفی می‌گویی که این همه زحمت بر عهده‌ات بگذارد و دیگران قبولش نکنند؟ این داستان در مورد حالات فقری هم صادق است.

بیشتر بحث‌هایی که بین فقرا، دو نفری یا چند نفری می‌شود، بر همین اساس است. یکی در حالت قبض و دیگری در حالت بسط است. یکی می‌بیند که هیچ کاری نمی‌تواند بکند جز به اراده‌ی الهی و دیگری می‌بیند که خداوند فرموده اینطور فعالیت کن، فعالیت می‌کند. اینها هیچکدام حالاتشان را نباید به دیگری بگویند، برای اینکه آن دیگری دچار اشتباه می‌شود به این نحو که یا به کسی که حال دیگری دارد بدبین می‌شود یا خودش را قاصر می‌بیند، بیشتر از آنچه که قاصر است.

در حدیث آمده است که: اگر ابوذر از آنچه در دل سلمان می‌گذشت، خبر داشت او را تکفیر می‌کرد. حتی نقل شده که اگر خبر داشت او را می‌کشت.<sup>۱</sup> ولی روایت دوم مسلم نیست. برای اینکه هر دو (ابوذر و سلمان) از صحابه‌ی بسیار بزرگواری بودند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به هر دو لطف داشتند. ابوذر توجه به دنیا، به ذخایر دنیا نداشت. بیابان گرد بود. سلمان مردی بزرگوار از روحانیون بود. ابوذر می‌گفت من صبح می‌روم کار می‌کنم، به اندازه‌ی همان روز که مزدی درآوردم، برمی‌گردم و روزم را می‌گذرانم، فردا

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. بحار/انوار، ج ۲۲، ص ۳۴۳: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ (او کفره).

هم خدا مثل امروز خواهد کرد. به اندازه‌ی فردا هم ذخیره نداشت. می‌گفت برای اینکه می‌خواهم چیزی در خانه‌ام نباشد که نگران اموال خود بشوم. اما سلمان می‌فرمود که من به اندازه‌ی مثلاً یک هفته، ده روز همیشه ذخیره در منزل دارم، که هرگز نگران نباشم فردا چه خواهم کرد. این دو حالت ظاهراً مخالف هم هستند که بنابر آن هر کدام ممکن است دیگری را رد کنند ولی هر دو حال، مورد تأیید و علاقه‌ی پیغمبر ﷺ بود و این دو بزرگوار یعنی ابوذر و سلمان هم از دوستان بسیار نزدیک خودشان و از ارادتمندان خاصّ علی ﷺ بودند. این است که می‌فرمایند: سالک نباید حالات خود را به دیگری بگوید.

یکی از موارد و مصادیق چیزهایی که دستور داده شده که باید کتمان بشود، تقیّه است که ائمه فرموده‌اند: تقیّه جزء دین ماست. این اصل در مورد شیعه آنقدر مشخص بوده که مورد انتقاد اهل سنت قرار گرفته است چنانکه می‌گویند شیعه، شیعه‌ی دوازده امامی، تقیّه را ابداع کرده است تا بهانه‌ای برای تبلی خودشان باشد. آنها به اشتباه می‌گویند تقیّه یعنی دورویی. تقیّه یکی از دستورات خاصّ ائمه است، ولی مثل داروهای عصبی است که به اندازه‌ی مشخصی که پزشک دستور داده، لازم است ولی اگر از آن تجاوز کنند، سمّ است. تقیّه‌ای هم که خداوند دستور داده، ائمه دستور دادند، ضروری است. کما اینکه حضرت صادق فرمودند: **التَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي**، تقیّه، دین من و دین پدران من است. البته فرمودند در چند مورد تقیّه وجود ندارد، مثل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و در مورد خون، وقتی جان کسی در خطر است نباید تقیّه کرد.

در قرآن در داستان انبیاء مواردی از تقیّه نشان داده شده و در صدر اسلام هم موارد تقیّه بوده است.

داستان عمّار یاسر را بارها تکرار کرده‌ام ولی نام بزرگانی همچون عمّار هر چه هم گفته بشود ولو به‌عنوان تبرک و تیمّن خوب است. عمّار و پدرش یاسر و مادرش سمیّه هر سه در مکه در ایامی که حضرت رسول ﷺ به مدینه مهاجرت فرموده بودند، مسلمان شدند. مشرکین مکه اینها را می‌گرفتند و مجازات می‌کردند. بلال غلام ابوسفیان بود. هر چه ابوسفیان به او می‌گفت اسم بت‌ها را ببر، می‌گفت: احد، احد، احد. نوک زبانش را بریدند که بلال بر اثر همین کار، الکن شده بود؛ یعنی زبانش می‌گرفت. روزی در حالی که می‌خواستند بلال را بزنند ابوبکر آمد و او را با قیمت گزافی خرید و آزاد کرد؛ به این ترتیب با آزاد شدن بلال، ارباب و بنده برادر شدند. به یاسر هم گفتند از محمد ﷺ تبری بجوی. گوش نداد. آنقدر شلاقش زدند و شکنجه‌اش کردند تا کشته شد. اولین شهید در اسلام یاسر بود. زنش سمیّه را هم آنقدر زدند و با اعمال توهین‌آمیز او را شکنجه کردند تا او هم شهید شد. عمّار که می‌دید پدر و مادرش زیر شکنجه کشته شدند وقتی خواستند او را شکنجه کنند، در این فکر بود که این کافران به این ترتیب می‌خواهند یک‌یک مسلمانان را بکشند و دیگر مسلمانی باقی نمی‌ماند. به‌صورت ظاهر از

پیغمبر ﷺ تبرّی جست، لذا آزادش کردند. این یکی از موارد تقیّه است که مورّخین داستانش را نوشته‌اند. بعد از آنکه عمّار را آزاد کردند، به مدینه مهاجرت کرد. وقتی به خدمت حضرت رسول رسید، گفت: من چنین کاری کردم و چنین حرفی زدم. فرمودند: آنوقت که این حرف را می‌زدی آیا دلت با آن حرف همراه بود؟ قسم خورد که هرگز دل از تو برنگرفتم. حضرت فرمودند: مُجَازِي بِأَيِّ حَرْفٍ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ شَدِيءٌ هَمَّانُ كَارٍ رَا بَكْنِي؛ که آیاتی در مورد عمّار نازل شد: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ<sup>۱</sup>.

یکی از موارد تقیّه در قرآن همسر فرعون است که حضرت موسی را در کودکی بزرگ کرد، او زن بزرگوار و مؤمنی بود که اسمش در قرآن آمده است ولی تقیّه می‌کرد. یا آن مؤمنی که در قشون فرعون بود ولی وقتی مردم جمع شدند و به فرعون گفتند که موسی را اعدام کند، او گفت چرا چنین حرفی می‌زنید؟ و به این ترتیب ایمانش آشکار شد. در آنجا چون جان حضرت موسی در خطر بود، تقیّه معنی نداشت.

مورد دیگر که در قرآن به عنوان تقیّه شمرده‌اند، داستان حضرت یوسف عليه السلام است. آنوقتی که به برادرش بنیامین تهمت دزدی زد برای اینکه برادر را نزد خودش نگه‌دارد و آلا معلوم بود که او دزدی نکرده است.

مورد دیگر که در قرآن است، حضرت ابراهیم عليه السلام است. زمانی که بت‌پرستان به حضرت ابراهیم گفتند بیا برای عبادت به بیرون شهر برویم، حضرت نگاهی به ستارگان کرد و گفت: من مریضم، بیمارم: فَظَنَرَ نَظْرَةً فِي الْجُجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ<sup>۲</sup>. در حالی که ابراهیم عليه السلام بیمار نبود و می‌خواست همه بروند و شهر خلوت شود تا تبر بردارد و بت‌ها را بشکند. این هم یک مورد تقیّه است که پیغمبر خدا بدون آنکه مریض باشد، گفت: مریضم.

مورد دیگر داستان اصحاب کهف است. در قرآن آمده و همچنین در اخبار و تواریخ آورده‌اند که چون اغلب آنها از درباریان شاه بودند، به ناچار برای حفظ جان خودشان به عبادتگاه می‌رفتند. زمانی آنقدر دلشان به تنگ آمد که با همدیگر از شهر خارج و در غاری پنهان شدند.

بنابراین تقیّه وقتی برای حفظ جان و مال خود و یا دیگر مسلمین باشد نه تنها جایز بلکه در خیلی موارد (نمی‌شود گفت واجب شرعی) ولی لازم است. چون ائمه فرمودند جزء دین ماست.

ولی حالات مختلف است چنانکه اصولاً بعضی‌ها طاقت تقیّه ندارند و بعضی‌ها هم مصلحت را در تقیّه می‌دانند؛ مثل عمّار زمانی که می‌دید مسلمین را دارند از بین می‌برند. نه از ترس جانش بلکه برای اینکه یک نفر مسلمان (یعنی خودش) از بین نرود، تقیّه کرد. عمّار چه در جوانی و چه در حال پیری

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۶: یعنی کسی که پس از ایمان به خدا کافر می‌شود، بجز کسی که او را وادار کرده‌اند تا اظهار کفر کند در حالی که قلبش به ایمان مطمئن است.

۲. سوره صافات، آیات ۸۸-۸۹.

جنگ می‌کرد. او در جنگ صیفین در خدمت علی علیه السلام بود. در زمان یکی از ائمه علیهم السلام دو نفر را گرفتند و تحت فشار قرار دادند. یکی از آنها تقیّه کرد و آزاد شد. دیگری تقیّه نکرد و کشته شد و به بهشت رفت. این مژده را هم داده‌اند که کسی که تقیّه نمی‌کند و کشته می‌شود به بهشت می‌رود. ولی آن کسی هم که تقیّه کرده، چون به دستور امام رفتار کرده است، عملش مقبول است.

تقیّه مسلماً جزء دین است و باید رعایت کرد و مصادیق تقیّه در اخبار آمده است. ولی برخی از مصداق‌های تقیّه که فرموده‌اند مربوط به زمان خود ائمه است. در دوران ائمه حاکمان ظالم بودند و نسبت به امامان تعدّی می‌کردند. تقیّه خصوصاً برای آن دوران بود. یکی از مثال‌های آن در زمان ائمه علیهم السلام علی بن یقطین بود که داستانش را بارها شنیدید.

حضرت باقر یا حضرت صادق در مورد تقیّه فرمودند که خیلی از شماها که تقیّه نمی‌کنید ما را به کشتن می‌دهید. بیعت در زمان پیغمبر برقرار بود و آن بر دو نوع بود: یکی در مکه یعنی وقتی که حضرت حکومت نداشت. سوره‌های آخر قرآن غالباً سوره‌های مکی است و می‌بینید احکام در آنها بسیار کم است. عموماً اصول عقاید و اخلاق است. هر کس به پیغمبر ایمان می‌آورد، مسلمان بود. اسلام و ایمان یکی بود. بعداً وقتی حضرت به مدینه مهاجرت کردند، حکومت تشکیل دادند. حکومت از مردم اعتقاد به قانون نمی‌خواهد، اطاعت از قانون می‌خواهد. بنابراین، حضرت به اعتبار اینکه رئیس حکومت بودند می‌گفتند: کسانی که تابع حکومت‌اند باید از این قوانین اطاعت کنند. حالا نیتشان و در دلشان هر چه می‌خواست باشد. ایشان بیعت می‌گرفتند. حتی ابوسفیان هم با حضرت بیعت کرد، ولی آیا می‌شود گفت او مسلمان واقعی بود؟ می‌شود گفت ایمان آورد؟ هند جگرخوار هم بیعت کرد. این بیعت (اگر آن را به وضع مقررات امروز تشبیه کنیم) به منزله‌ی قبول تابعیت دولت بود. مثلاً یک نفر خارجی از ایران تقاضای تابعیت می‌کند، مسئولان قبول می‌کنند و او به ایران می‌آید. این به منزله‌ی بیعت است. اما کسانی را که در اعتقاداتشان راسخ بودند و به پیغمبر به‌عنوان پیغمبری تسلیم شده و ایمان آورده بودند، بیعتی که می‌گرفتند بیعت ایمانی بود و تعداد کسانی که این بیعت را کرده بودند خیلی کم بود. بعد از رحلت پیغمبر جز سه نفر (در بعضی اخبار پنج نفر، هفت نفر تا هفده نفر هم ذکر شده است) حالا می‌گوییم هفده نفر، همه مرتد شدند؛ یعنی دستور پیغمبر را اجرا نکردند. پس این بیعتی که فقط این هفده نفر لیاقتش را داشتند بیعت ایمانی بود و در رأسش علی علیه السلام بود که بعد از پیغمبر هم این منصب به علی علیه السلام محوّل شد. علی علیه السلام بیست و پنج سال خانه‌نشین بود و بیعت حکومتی نمی‌گرفت ولی بیعت ایمانی می‌گرفت. خلفا هم دیده بودند که پیغمبر بیعتی می‌گرفته (نمی‌دانستند که بیعت اسلامی غیر از بیعت ایمانی است) بیعت می‌گرفتند. آن حضرت در زمان حکومت پنج‌ساله‌اش، هر دو نوع بیعت را می‌گرفت. ولی سایر اوقات فقط بیعت ایمانی می‌گرفت. این بیعت ایمانی نسخ نشد.

در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ



الْحَنَّةُ، خداوند مال و جان مؤمنین را می‌خرد در مقابل چه چیزی؟ بَأَنَّ هُمْ الْحَنَّةُ، در مقابل بهشت، قیمتش بهشت است. خرید و فروش معمولی را در لغت عربی بیع می‌گویند. بیعت هم مثل خرید و فروش است. ائمه هم بیعت می‌گرفتند. در هیچ زمانی حتی در زمان غیبت هم نسخ نشده و همیشه باقی است. هنوز هم باقی است. چون انسان اجازه ندارد با میل و سلیقه‌ی خود بگوید که احکام قرآن و اسلام از بین رفت یا نرفت؛ مثل حج که زمانی گفتند نسخ شده است. یا آنکه در یکی از آیات قرآن به پیغمبر دستور داده می‌شود که به زن‌هایت بگو در خانه‌هایتان بمانید<sup>۲</sup> و بیرون نروید ولی بعد از رحلت حضرت رسول، اُمّ المؤمنین عایشه حرکت کرد و به اُمّ السّلمه گفت بیا با هم از خانه بیرون برویم. اُمّ السّلمه هم که از زنان بزرگوار حضرت بود، گفت: مگر آیه‌ی قرآن یادت رفته که به ما گفتند در خانه بمانیم؟ آیه که نسخ نشده است. منظور، آیه‌ی بیعت هم نسخ نشده است.

ائمه‌ی معصومین بیعت می‌گرفتند. البته چون تحت فشار خلفا بودند اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد تعدی می‌کردند و ایشان را می‌کشتند. آنها نمی‌فهمیدند که این بیعت غیر از آن بیعت حکومتی است. کمالینکه ابومسلم وقتی بنی‌امیه را ساقط نمود به حضرت جعفر صادق علیه السلام پیشنهاد خلافت داد و تقاضای بیعت کرد. حضرت رد کردند. اگر منظورشان از بیعت خلافت بود که خود خلافت به خانه‌شان آمد و آن را رد کردند. خلفا (البته باید بگوییم سلاطین، چون آنها به معنای حقیقی اسلامی، خلیفه نبودند) نمی‌فهمیدند این بیعتی که ائمه در خفا می‌گرفتند، چیست. افرادی نیز که از طرف ائمه مأمور اخذ بیعت می‌شدند، کارشان در خفا بود. تا اوایل زمان حضرت رضا علیه السلام همین وضعیت بود. زمان ولیعهدی ایشان هم کاملاً روشن بود که نمی‌توانستند هیچ کار محرمانه‌ای داشته باشند. این است که به شیخ معروف کرخی اختیار دادند. او هم به سَری سَقَطی که با اجازه امام علیه السلام و به نیابت از حضرت بیعت ایمانی می‌گرفتند.

داستان‌ها از فشارهایی که بر ائمه، به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام، بود فراوان است. اگر کسی این راز را فاش می‌کرد و می‌گفت من با امام بیعت کردم و این امر به گوش خلفا می‌رسید (که بعضی مواقع هم می‌رسید) آنها ائمه را احضار کرده و تحت فشار قرار می‌دادند. یک‌بار منصور خلیفه‌ی عباسی، حضرت صادق را احضار کرد. منصور شنیده بود ایشان بیعت می‌گیرند. خواست ایشان را بکشد، ولی هنگامی که حضرت تشریف آوردند، به عکس بلند شد و استقبال کرد. حضرت را بغل کرد و تعارف کرد و نشاند و گفت که از من چه می‌خواهی؟ حضرت صادق فرمودند: فقط از تو می‌خواهم که اصلاً نخواهی پیش تو بیایم. وقتی حضرت تشریف بردند، از منصور پرسیدند: چطور شد؟ گفت وقتی صادق علیه السلام آمد دیدم اژدهایی دهان خود را باز کرده و تخت من را در دهان گرفته و اگر جز این کاری بکنم من را با تخت می‌بلعد. این تصرف ولایت است.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۳: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ.

به هر حال، اصل تقیّه همیشه هست. منتها شروطی دارد: شرط اولش این است که دل آنطور معتقد نباشد. ثانیاً اگر در اثر تقیّه جان کسی در خطر باشد یا خونی ریخته شود، جایز نیست. ثالثاً تقیّه در مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر (البته با شرایطشان) جایز نیست. تقیّه نباید جلوی امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد؛ یعنی نباید به عنوان تقیّه، امر حرامی را ترویج کنند یا حکم به حرمت امر حلالی بدهند. این تقیّه نیست.

در مورد جهاد ما شیعیان معتقدیم، در زمان غیبت، بر شیعیان واجب نیست ولی دفاع همیشه واجب است. حتی برای زن‌ها هم که حکم جهاد نیست، حکم دفاع وجود دارد. دفاع هم نه فقط بطور دسته‌جمعی و اجتماعی بلکه به صورت شخصی هم هست؛ اگر کسی در مقابل دفاع از جان و مال و ناموس خود یا برادرش کشته بشود، اجر شهید دارد. به این طریق تقریباً خواسته‌اند الزامی را به ما تلقین کنند که دفاع از جان و مال خود و دیگران لازم است.

اما دفاع چطوری است؟ دفاع خودش شرایطی داشته و بستگی به مقتضیات دارد. فرض کنید چند نفر یا گروهی مسلح در مقابل یک نفر می‌آیند. دفاع این نیست که او هم بزند چون حریف نمی‌شود. یا وقتی به کسی شیری حمله می‌کند، در مقام دفاع باید برود اسلحه بیاورد و با شیر درآفتد. به هر جهت شرایطی در دفاع هست که مقداری از آن شرعی است و مقداری هم برحسب درک عقل است.

امر به معروف و نهی از منکر هم همینطور تابع شرایطی است. آیا هرکسی حق دارد بگوید فلان امر معروف است و یا فلان امر منکر است و بعد هم به زور کسی را وادار به آن کند؟ این است که در تشخیص امر به معروف و نهی از منکر، گفته‌اند: باید اولاً معروف و منکر را بشناسد؛ بنابراین هرکس عقیده‌ای مخالف عقیده‌ی او داشت یا رفتاری مخالف رفتار او داشت، نمی‌تواند بگوید این عقیده یا رفتار، منکر است، بعد هم به زور او را وادار کند. باید معروف و منکر را بشناسد. خیلی از معروف‌ها را ما می‌شناسیم، ولی باید بدانیم امر به معروف و نهی از منکر درجاتی دارد و اگر شخص قدرت داشت باید الزام کند. مثلاً در ماه رمضان روزه شکستن در ملاً عام گناه دارد و منکر است، حال اگر حکومت از آن جلوگیری می‌کند، کار درست و بسیار خوبی می‌کند. حکومت زور و قدرت دارد و این منکر هم که مسلماً منکر است. ولو کسی از روزه گرفتن معذور هم باشد، در ماه رمضان و در ملاً عام نباید غذا بخورد یا آب بنوشد. این منکر است. به هر جهت باید معروف و منکر را بشناسد. بعد هم گفته‌اش باید مؤثر باشد. این است که امر به معروف درجات دارد. پدری نسبت به فرزندانش یک نحوه قدرت دارد، ضعیف‌ترین درجه‌اش این است که وقتی منکری را دید به او اخم کند، روبرگرداند، ترشروی می‌کند. در مورد تربیت بچه‌ها من دیده‌ام بعضاً بچه کوچکی کار خلافی می‌کند، پدر و مادر به عمل او می‌خندند. این کار در تربیت بچه خیلی مضر است، لاقلاً اگر چیزی به او نمی‌گویند باید اخمی بکنند که او بفهمد. همین حالت هم در اجتماع است. وقتی منکری را دیدند به تماشا نایستند. اگر می‌توانند رفع کنند، اگر نه،

تشویقش نکنند.

این درجاتی از امر به معروف و نهی از منکر است، درجات دیگری هم هست مثل اینکه کسی با عمل خودش با منکر همراهی نکند و با معروف همراهی بکند البتّه در اینجا هم تشخیص منکر و معروف مشکل است.

داستانی نقل شده است که صددرصد مربوط به این مسأله نیست، ولی برای روشن شدن ذهن، ذکر آن خوب است. یکی از صحابه‌ی خاصّ حضرت کاظم علیه السلام صَفَّانِ جَمَّال بود. جَمَل یعنی شتر، در قدیم از وسایل حمل و نقل شتر بود. آنهایی که شتر داشتند وظیفه‌ی حمل و نقل را به عهده داشتند. صَفَّانِ جَمَّال هم کارش این بود. یک روز آمد خدمت حضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: هارون‌الرشید صد شتر از من خواسته، می‌خواهد با اطرافیان‌ش به مکه رفته و اعمال حج را بجا آورده و برگردد. آیا این کار خوبی است که من بکنم؟ او می‌خواست بداند اگر این کار معروف است، حضرت به او امر کند و اگر منکر است، نهی کند. حضرت فرمودند: نظر خودت چیست؟ (خیلی اوقات، ائمّه این کار را می‌کردند، برای اینکه قوه‌ی تفکر و تعقل ارادتمندان و شیعیان را به کار بیندازند و تمرین بدهند و الاّ خودشان می‌توانستند فوری بفهمند) عرض کرد: به نظر من کار خوبی است، برای اینکه زیارت مکه و حج، امر واجب و عبادت است. حضرت از او سؤال کردند: تو وقتی این شترها را کرایه می‌دهی دلت می‌خواهد که کرایه‌اش به تو برگردد و هارون‌الرشید به تو پولش را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: دلت می‌خواهد که هارون‌الرشید به سلامت به مکه برود و برگردد که شترهای تو را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: پس همینقدر که دلت می‌خواهد ظلم باقی بماند این منکر است. بنابراین، آنها را نده. به این صورت امامان شیعیان را تربیت می‌کردند. منظور اینکه تشخیص معروف و منکر مسأله‌ی بسیار مهمی است.

در مورد کتمان سِر دستوراتی که داده می‌شود به اعتبار شخص است و چون شخص تعهد کرده به او دستور می‌دهند و این دستورات اختصاص به خودش دارد، لذا نباید آنها را بگوید. اگر بگوید اثر آن از بین می‌رود. زیرا دستوری که به او داده شده اختصاص به خودش دارد. حتّی در اخبار آمده است که أُسْتُرَ دَهَبُكَ وَ دَهَابُكَ وَ مَدَهَبُكَ، یعنی طلای خودت را (منظور از طلا ثروت است)، رفت و آمدت را و مذهب خودت را پنهان بدار. پنهان داشتن یعنی اینکه لازم نیست بگویی؛ نه اینکه ریاکاری کنی.

از جهت تربیتی کتمان سِر، قوّت قلب و اراده‌ی قوی ایجاد می‌کند. یکی از فواید روزه هم همین است که علی‌رغم اینکه شخص تشنه و گرسنه است ولی خودش را نگه می‌دارد. قوّت اراده پیدا می‌کند. ولی زبان لقی، بطوری که گفته‌اند، سستی می‌آورد. قوّت قلب و فکر در اثر خودداری برای انسان پیدا می‌شود.

ان شاء الله ما بتوانیم تقیّه را آنطور که مرَضی خدا و رسول و امامان است انجام بدهیم و تقیّه بهانه برای اینکه هرکسی هر کار می‌خواهد بکند و بگوید تقیّه کرده‌ام نشود. اولاً تشخیص تقیّه خیلی راحت

نیست. به علاوه (بنا بر روایت) جهاد بزرگی است که در دفاع از حق و عدالت در مقابل ظلم و ستم می‌کنند. به بهانه‌ی تقیه دچار حقه‌بازی، ریاکاری و نفاق نشویم؛ مثلاً در حالی که خدای نکرده اعتقاد نداریم یا نیت خیری نداریم در این مجلس که مجلس ذکر الهی است حاضر بشویم، این تقیه نیست. تقیه برای حفظ جان و مال و آبروی مسلمین است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من: انسان مجموعه‌ای است که همگی صفات حیوانات به نحو کمال در او آفریده شده که مانند آنها برای نیک و بد و سود و زیان تن خود بکوشد که جلب آسایش کند و آسیب و رنج را دفع نماید. به علاوه قوه‌ی فکر و عقل دارد که می‌تواند صفات را در حد اعتدال نگاه دارد و مسلط بر نفس خود باشد و برای ترقی روح آنها را به کار وادارد و اخلاق پسندیده را در خود آشکار سازد و از اخلاق نکوهیده جلوگیری نماید. پس مؤمن باید همواره مراقب اصلاح نفس و تهذیب اخلاق درونی خود باشد که ملکات نفسانی که وادارنده به عمل است اگر نیک باشد، عمل نیک گردد و اگر بد باشد عمل هم ناپسند گردد و علما اخلاق در کتب خود مفصل نوشته و دستورات داده‌اند.<sup>۲</sup>

بحث کنونی درباره‌ی اخلاق است. لغت اخلاق در عربی جمع خُلُق یا خُلُق است. این کلمه در فارسی معنایی دارد که متداول است و همه می‌دانیم. به هر معنا بگیریم در این مبحث ایشان در واقع مجموعه‌ی روحیات و اخلاقی را که یک درویش باید داشته باشد ذکر فرموده‌اند. در مورد اخلاق، حضرت رسول ﷺ از طرف خداوند توصیف شده است به اینکه: وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ<sup>۳</sup>، اخلاق بزرگ و بزرگواری داری. در جای دیگر می‌فرماید: فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.<sup>۴</sup> خداوند می‌گوید از رحمت خداوند با آنها خیلی نرم خو بودی و اگر با آنها غلیظ القلب بودی، از دور و بر تو پراکنده می‌شدند. اینها را خداوند به‌عنوان صفات خوب پیغمبر ذکر می‌کند. خود پیغمبر می‌فرماید: إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ<sup>۵</sup>، من مبعوث شدم به این هدف که مکارم اخلاق را تکمیل کنم. پس می‌بینیم در دین اسلام اخلاق بر هر جنبه‌ی دیگر آن مقدم است. البته عبادت مربوط به فطرت انسان است. چه بخواهیم چه نخواهیم بنده‌ی خدا هستیم، اظهار بندگی می‌کنیم. ولی خُلُق خوب را باید خودمان کوشش کنیم و به‌دست بیاوریم.

می‌گویند انسان یکی از جانداران است. در یک تقسیم‌بندی کلی گفته شده که موجودات یا جمادند مثل سنگ و چوب، یا گیاه‌اند مثل درخت‌ها و گیاهان، یا حیوانند مثل جانداران. انسان هم یکی از حیوانات است؛ منتها حیوان ناطق. ناطق هم نه اینکه فقط صحبت کند یعنی بتواند مطلبی را بیان کند، بلکه این است که عاقل هم هست. در واقع فرقی با حیوان در این است که خداوند به فرشتگان

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۸/۱ و ۱۳۷۶/۸/۸ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۲/۵ و ۱۳۸۷/۲/۱۲ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۳۸.

۳. سوره قلم، آیه ۴.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۵. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

می‌فرماید: فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَفَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ<sup>۱</sup>، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم به او سجده کنید. سجده‌ی فرشتگان به این نفخه‌ی الهی است، به این روح الهی است. تفاوت انسان با حیوانات در این است که نفخه‌ی الهی در او دمیده شده است. به همین جهت در تقسیم‌بندی قدیم که بعضی از علماء طبیعی می‌گویند موجودات سه دسته‌اند: جماد، نبات، حیوان. شرح می‌دهند همانطوری که نبات با جماد وجوه مشترکی دارد ولی وجوه اختلاف هم دارد حیوان هم با نبات مشترکاتی دارد ولی اضافه بر آن، مختصاتی هم دارد، انسان هم با حیوان وجوه مشترکی و همچنین مختصات خاص خودش را دارد. این مختصات را ما می‌گوییم، همان نفخه‌ی الهی است. طبیعی‌دان‌ها از لحاظ طبیعی قائل به مختصاتی خاص انسان هستند، ولی ما می‌گوییم همان نفخه‌ی الهی است. اوصاف انسانی مثل غضب، شفقت در همه‌ی حیوانات نیز هست. هر حیوانی نسبت به فرزندش شفقت دارد، انسان هم همینطور. این خصلت هم که به قول حکما جلب منفعت و دفع ضرر بکند (هر چه برای وجودش خوب است جذب کند و هر چه بد است دفع کند) این برای حفظ بدن است. به همین حساب، بعضی مکاتب فلسفی اغراق کرده و به اصالت لذت معتقد شده‌اند و می‌گویند انسان همواره به دنبال لذت می‌رود. البتّه لذتی که آنها می‌گویند فرق مفصّلی دارد با آنچه ما می‌گوییم. لذت‌های بدنی چون دائمی نیست، اصولاً لذت نیست. برای اینکه به دنبال آن آلم می‌آید. آلم یا درد از دست دادن لذت است. لذت واقعی لذات معنوی است.

خداوند به انسان اضافه بر آن خصلت‌ها، عقل و تفکر داده که بتواند این قبیل خصوصیات را که از حیوانات دارد، تحت مهمّیز خودش درآورد. یعنی همه را به موقع خودش به کار ببرد. چون انسان هدفش فقط حفظ بدن نیست. هدف بالاتری دارد. برای اینکه تمام خصلت‌های بدن و خصلت‌هایی که از حیوانات دارد، برای آن هدف بزرگ‌تر به کار ببرد و باید اخلاق پسندیده‌ای را که از بعضی حیوانات ممکن است داشته باشد (مثلاً از سگ بودن که در او وجود دارد، باوفایی و خصلت وفاداری) را ظاهر کند، از خصلت گرگ بودن که درندگی است، سعی کند احتراز کند، برای اینکه مانع حُسن ارتباطش با دیگران می‌شود و اخلاق به معنایی که ما می‌گوییم بیشتر به ارتباط انسان با سایرین مربوط می‌شود؛ یعنی ظهور خصوصیات انسانی. البتّه در ظهور آنها باید سعی کند درونش و فکرش متمایل به خوبی‌ها و مکارم اخلاق باشد، نه متمایل به بدی. وقتی درون کسی خیرخواه دیگران بود، اهل خدمت بود، اهل مهربانی و گره‌گشایی مردم بود، خودبه‌خود همه‌ی اعمالش این خصوصیت را دارد. وقتی نیتش این بود سنگی از جلو پای مؤمنی بردارد و کنار بگذارد، همین را خداوند به‌عنوان خدمت قبول می‌کند و هیچ معلوم نیست که این خدمت از آن کسی که چندین بیمارستان و مدرسه می‌سازد کمتر باشد. چون خداوند که به هیچ‌کدام از اینها نیازی ندارد. همه‌ی جهان مال اوست. خداوند به نیت ما نگاه می‌کند. اگر نیتی خالص‌تر بود،

ارزشش بیشتر است. هر عملی به نیت یا به شاکله‌ی انسان (یعنی آنچه او را وادار به این کار کرده) سنجیده می‌شود، نه به جلوه‌ی برونی‌اش.

در تاریخ صدر اسلام غالب مؤمنین علاقه‌مند بودند که دستور پیغمبر را به هر اندازه که بتوانند انجام بدهند. آنوقت‌ها سرباز و وظیفه و اسلحه‌خانه و... نبود، وقتی حضرت می‌فرمودند: جنگی در پیش داریم، همه می‌آمدند. هر که هر چه داشت می‌آورد؛ اسب، شتر، خوراکی و... در یکی از جنگ‌ها همه خرما داشتند، یک خرمن بزرگ خرما فراهم شده بود. یکی از صحابه آمد یک مشت خرما آورد و گفت: یا رسول‌الله دیروز کار کردم مزدی گرفتم، نصف آن را گذاشتم برای زن و بچه‌ام، نصف بقیه را هم آوردم. بعضی‌ها به مسخره خندیدند. پیغمبر خرما را گرفت، پخش کرد روی خرمن خرما؛ در واقع به‌عنوان تبرک و بعد آیاتی هم در این باره نازل شد. منظور این است که اگر نیت‌تان خیر باشد، کوچکترین عملی هم که از شما منطبق با آن نیت و شاکله باشد (نیت دائمی را می‌شود اسمش را به اصطلاح شاکله گذاشت) آن خودش خدمت حساب می‌شود. البته در این باره مقداری در کتب اخلاق، که روش عملی تربیت انسان است و همچنین در کتب روانشناسی نوشته‌اند. ان شاءالله موفق شویم که بتوانیم اینطور باشیم.

*ولی به خواندن کتب اخلاق بلکه به خواندن از احادیث و قرآن مجید دارای اخلاق پسندیده نگردد و هر سر نفس که کوبیده شود سر دیگر بلند کند بلکه این مجاهده با نفس و شیطان باید به عزم اراده با استمداد از باطن بزرگان و کمک ایشان و آبیاری لطیفه ولایت که در دل مؤمنین است - که شأن علویت علی علیه السلام است و اتصالاً مؤمن را از تاریکی جهل و عالم طبع به نور تجرد و علم می‌کشاند و کارکن در وجود غیر او نیست که لافتی الاعلی با جذب شوق و محبت ایمانی انجام گیرد - و به ذوالفقار ذکر و فکر که عنایت شده تیشه به ریشه نفس زده بستگی و انس دل را به یاد خدا نموده که خرده خرده دوستی دنیا که زاییده انانیت و خودسری و ریشه هر خطا و مایه اخلاق زشت است کم گردد که اقتدار بر نفس پیدا کرده و بتواند از ظهورات آن جلوگیری کند تا از بین برود. و تا این حال دست ندهد پسند مولا که میزان نیکویی اخلاق است نگردد چرا که تکلیف و رفتار در موارد فرق کند و موردی اشداء می‌پسندد و جای دیگر باید رُحماء باشند و میانه‌روی به عقل و هوش ناقص معلوم نگردد جز آنکه دل جای خدا شود و حق حاکم بر دل که حاکم بر تن است گردد.*<sup>۱</sup>

قبلاً گفته شد که انسان مجموعه‌ای است از صفات سایر حیوانات. مثلاً در حیوانات، شیر مظهر قدرت و صراحت است، روباه مظهر حیله‌گری و راهبایی، راه هر کاری را پیدا می‌کند. همه‌ی این صفات در انسان هست به علاوه صفات فرشتگان. اینکه فرموده‌اند:

آدمی زاده طرفه معجون است

کز فرشته سرشته و ز حیوان

در انسان، هم صفات فرشته هست و هم صفات حیوانیت. صفات همه‌ی حیوان‌ها در گُمونش هست. البتّه در هر کسی در هر موقعیت ممکن است یک یا دو یا چند صفت جلوه کند و مابقی صفات خاموش باشند. مثل اینکه اگر در گلدانی، در یک زمین زراعتی، مقداری بذر بپاشید، آن بذری که موقعیت زمین و ترکیب زمین مساعد با اوست رشد می‌کند، آنهای دیگر رشد نمی‌کنند و حال آنکه در این زمین همه‌ی آن بذرها وجود دارد. در انسان هم همه‌ی این بذرها وجود دارد.

در حیوانات این صفات برای این به کار برده می‌شود که در هر موقعیتی کار جلب منفعت و دفع ضرر، به اصطلاح قدما جذب ملایم و دفع منافر، را انجام بدهد. مثلاً شیر شجاعت دارد و اگر غذایی پیدا نکرد به هر حیوانی حمله می‌کند. روباه حيله‌گری را بلد است و به هر صورتی باشد، می‌گردد برای خودش راهی یا غذایی پیدا می‌کند. همین حالات در انسان‌ها هم هست. منتها در انسان، خداوند نیروی دیگری هم آفریده که اینها را کنترل می‌کند که آن نیروی اخلاق است. نیروی تفکر و تعقل است که جلوی اینها را می‌گیرد.

مثلاً برای حیوان، روزه معنی ندارد. جز اینکه وقتی حیوانی مریض شد، خودش تشخیص می‌دهد چه بخورد و چه نخورد. ولی نه اینکه غذا بخواد، گرسنه هم باشد، خوردن هم ضرری به او نزنند، ولی نخورد. اما برای انسان‌ها روزه تشریح شده است. برای اینکه این قوه‌ی تعقل او تقویت بشود. قوه‌ی تعقل به او می‌گوید که این غذا هست، بسیار هم لذیذ است، تو هم گرسنه هستی ولی نباید بخوری. این قوه‌ی تفکر و تعقل در انسان هست و در ضمن آن، خصوصیتی که همین صفات، در حیوان دارد، انسان هم دارد منتها با مهارتی که عقل به آن زده است.

انسانی که قدیم در جنگل زندگی می‌کرد گاهی اگر با حیوان قوی روبه‌رو می‌شد، ناچار بود شجاعتی که شیر دارد به خرج بدهد و با او بجنگد. اگر می‌توانست جستجو می‌کرد راه فراری پیدا می‌کرد که خودش را حفظ کند. منتها همانطور که گفتیم این قوه‌ی تفکر و تعقل برای این است که انسان را مستعد کند برای انجام اوامر الهی. این نتیجه‌ی تسلط انسان بر خودش است، نتیجه‌ی قواعد اخلاقی است که به وجود آمده و باید آنها را رعایت کرد. البتّه قواعد اخلاقی را در کتب اخلاق نوشته‌اند، حتی کتب روانشناسی، کتب مذهبی هم همه‌ی این مسائل اخلاقی را نوشته‌اند. ولی صرف خواندن آن کتاب‌ها کافی نیست، اگر صرف خواندن کتاب‌ها کافی بود، کتاب‌های مقدّس که در رأس آنها قرآن قرار دارد، برای مردم کافی بود. ولی باید یک نیروی الهی وجود داشته باشد که این را در ذهن انسان‌ها رهبری کند و کمکش نماید.

این سرکوبی نفس که همیشه به اصطلاح وظیفه و شغل مداوم انسان‌ها باید باشد، با توفیق الهی



مگر فراهم بشود. وِلاً بشری که از بهشت رانده شد، به صرف خواندن کتاب و حتّی خواندن قرآن و آیات و احادیث، نمی‌تواند موفّق باشد.

همانطوری که قبلاً گفتیم خصوصیات همه‌ی حیوانات در انسان هم هست، مثلاً خصوصیات روباه هم هست. منتها با این تفاوت که روباه هرگز با خودش دورویی نمی‌کند، یعنی دو جنبه در او نیست که یک جنبه حقّه‌باز باشد و جنبه‌ی دیگر درست باشد. امّا در انسان دو وجود هست: عقل و نفس. چه بسیار اوقات نفس، انسان را گول می‌زند. نفس از راه خودپرستی، یک کاری می‌خواهد بکند، ولی این را به‌صورت خوبی درمی‌آورد که در واقع انسان، خودش را گول می‌زند. ولی در حیوانات اینطور نیست و برای اینکه با چنین خطری مواجه نشود، انسان باید توسّل به آن حبل‌المتین الهی که فرموده است می‌فرستم، بکند، به آن متوسّل بشود. ان‌شاءالله.

این است که می‌فرمایند با خواندن کتاب اخلاق، اخلاق عوض نمی‌شود. البتّه مطالعه به انسان کمک می‌کند ولی برای درویش‌ها و فقرا بیشترین کمک همان عصایی است که به دستش داده‌اند یا همان ذوالفقاری است که به او داده‌اند. البتّه ذوالفقار کل، همانی است که علی علیه السلام دارد، بقیه همه زائیده و نمونه‌ای از آن ذوالفقار است.

کتب اخلاقی هم زیاد نوشته شده است که در میان مسلمانان یکی از مشهورترینشان کتاب *اخلاق ناصری* تألیف خواجه نصیرالدین طوسی است. به‌صورت متفرّق هم، مبانی اخلاقی و دستورات اخلاقی در کتب دیگر، در کتب عرفانی و در کتب مذهبی ذکر شده است. ولی خواندن کتاب کافی نیست. البتّه همانطور که گفته شد خواندن کتاب، زمینه‌ی فکری و به‌قول امروز ناخودآگاه انسان را آماده می‌کند برای پذیرفتن. اینکه سقراط می‌گوید که بد کردن و گناه کردن در نتیجه‌ی جهل است، صحیح است، ولی نه جهل به این مطالب، وِلاً بسیار کسانی هستند که کتب اخلاقی نوشته‌اند و می‌نویسند، ولی خودشان به آن طریق نیستند. قرآن در مورد اینها می‌فرماید: *أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ*<sup>۱</sup>، آیا مردم را به خوبی و نیکی امر می‌کنید ولی خودتان را فراموش می‌کنید؟ در تاریخ فلسفه‌ی جهان هم می‌بینیم یک فیلسوف انگلیسی که فیلسوف مشهوری است و کتاب‌های فلسفی و مطالب اخلاقی هم بسیار نوشته، خودش چندین بار به جرم کلاهبرداری محکوم شده است. البتّه این امر محتاج به استدلال نیست و در خود جامعه‌ی ما محسوس است و حتّی در خودمان می‌فهمیم که خواندن کتاب‌های اخلاق کافی نیست، مگر اینکه قبلاً زمینه‌ی فکری انسان آماده باشد. در واقع خواندن کتاب‌های اخلاقی، آن شقی را که با زمینه‌ی فکری انسان مناسب است، انتخاب می‌کند.

در اینجا بعضی‌ها انتقاداتی می‌کنند و می‌گویند عرفان و تصوّف با علم مخالف است. در حالی که طریقه‌ی عرفان و درویشی می‌گوید خواندن کتاب و فراگرفتن آنچه امروزه به ظاهر، علم می‌گویند، در

تهذیب اخلاق انسانی مؤثر نیست. وجود را تمیز نمی‌کند. مثلی است که می‌گویند: به حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود. با کتاب خواندن هم اخلاق پسندیده حاصل نمی‌شود. البته کتاب خواندن وقتی با اراده همراه باشد، یعنی آنچه می‌خواند، بفهمد و اراده کند، مقداری مؤثر است. ولی تأثیر عمده آن است که سالک به ذکر و فکرش توجه کند که بر نفس مسلط بشود. مولوی در مثنوی می‌گوید:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از تُریّا گشته تا تحت الثری

در نجوم قدیم تُریّا ستاره‌ای است از همه‌ی ستاره‌ها دورتر. تحت‌الثری یعنی پایین زمین. در تذکرة‌ولیاء در شرح حال یکی از بزرگان نوشته که: خواستم نفس را سرکوب کنم، فکر کردم، ایستادم به نماز. بعد از چندی دیدم که نماز خودش خوراک نفس است. من می‌خواهم نفسم را راضی کنم که من چنان کسی هستم که اینقدر نماز می‌خوانم. نمازهای مستحبی را ترک کردم و دیدم نه، این نشد. گفتم روزه نفس را سرکوب می‌کند. چند وقتی روزه گرفتم، بعد از مدتی دیدم این هم برای ارضاء نفس است. از این روزه هم بهره‌ای نبردم. رفتم به جهاد که شاید کشته بشوم. (البته آن زمان، زمان ائمه بود و ائمه دستور می‌دادند که بروند به جهاد، چون در زمان غیبت، جهاد بر شیعیان واجب نیست. دفاع بله همیشه واجب است ولی جهاد واجب نیست). خلاصه می‌گوید هر کاری کردم دیدم نه، این نفس دارای همان هفتصد سر است و هر سری از تُریّا تا تحت‌الثری است. حالا این هفتصد سر را با توجه به ذکر و با شمشیر ذکر و فکر باید رفع کرد.

اگر کسی بخواهد طیب بشود، می‌رود تحصیل علم طب می‌کند و کتاب می‌خواند و حال آنکه طب معنوی، طب به اصطلاح بیماری یا انحراف فکری، خیلی مهم‌تر از طب بیماری‌های بدنی است. چون با کتاب کسی نمی‌تواند طیب بشود. کتاب نمی‌تواند اخلاق را اصلاح کند. البته توجه به ذکر و فکر و به کتابی که در مجالس خوانده می‌شود و دیدار اخوان و مؤمنین که خودشان در یک درجه بالاتر معنوی هستند برای هر مؤمن یک معلم است. این است که از قدیم توصیه شده که در مجالس بیشتر حضور پیدا کنند. دیدار سایرین هم مؤثر است. می‌گویند مؤمن کسی است که دیدارش تو را به یاد خدا بیندازد.

برای پیشرفت باید اولاً از باطن بزرگان مدد خواست. مدد خواستن هم به زبان نیست. توجه به آن دستوری که داده شده، مدد خواستن است. لطیفه‌ی ولایت، به اصطلاح بیعتی که انجام داده، این بیعت را به پیوندی که به درخت می‌زنند تشبیه کرده‌اند. آنهایی که کشاورزی می‌دانند، آگاه هستند که پیوندی را که به درخت می‌زنند باید مرتباً آب بدهند و تدریجاً که پیوند بزرگ می‌شود شاخه‌های اضافی را بزنند. آب دادن به این پیوند ولایت هم به ذکر و فکر و هم حضور در جلسات ذکر است.

ذکر یعنی یاد خدا، جلسات ذکر یعنی همین مجالس به اضافه‌ی جلساتی که گاهی اختصاصاً

برای ذکر تعیین می‌شود. در آیه‌الکرسی که همه‌ی ما بعد از هر نماز می‌خوانیم، آمده که خداوند مؤمنین

را از تاریکی‌ها به نور می‌آورد: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۱</sup> نور را واحد گفته، ولی تاریکی‌ها را به جمع، مؤمن را مرتباً از ظلمت‌ها به نور می‌آورد. ظلمت‌ها بسیار زیاد است که عمده‌ترین آن دنیا است که فرمود: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ<sup>۲</sup>، دوست داشتن دنیا رأس هر خطا و گناه است. در جای دیگر فرمودند: آخرین چیزی که از دل مؤمن بیرون می‌شود حُبّ جاه است که آن هم یکی از مصادیق دنیاست. حُبّ دنیا یعنی عدم توجه به معنویت. در قرآن هم، نمی‌فرماید اصلاً دنیا را ول کنید.

می‌بینیم علی علیه السلام از لحاظ ظاهر، حکومت داشت، اقتدار داشت و در معنا هم در اوج بود. خیلی از ائمه ثروتمند بودند، دل بستن به دنیا یعنی کسی که دنیا را به آخرت ترجیح بدهد و آخرت را به قیمت به دست آوردن دنیا رها کند. و الا هم دنیا را باید داشت، هم آخرت را. در قرآن می‌فرماید: فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ<sup>۳</sup>، عده‌ای هستند که می‌گویند خدایا دنیای ما را درست کن، خدا هم اگر این کار را بکند آنها در آخرت چیزی ندارند. به دنبال آن می‌فرماید: وَمَنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا<sup>۴</sup>، ولی بعضی‌ها هستند که می‌گویند خدایا هم در دنیا به ما حسنه بده و هم در آخرت به ما حسنه بده، خداوند هم پاداش عملشان را به اعلا درجه می‌دهد. اگر بگویند دنیا را بده و آخرت را هم بده، خداوند عملشان را پاداش می‌دهد.

بنابراین کسانی که در حالت دل بستن به دنیا و ترجیح دنیا بر آخرت باشند اگر از نور باشند، خداوند نورشان را کم‌کم می‌گیرد و ظلمت بر ایشان اضافه می‌کند. ظلمت‌ها متعدد است. اینکه کسی به افراد خانواده‌اش، به همسایه‌اش ظلم بکند، ظلمت است. اینکه کسی در امانت خیانت کند، ظلمت است. کسی وظیفه‌اش را انجام ندهد، ظلمت است. برای حُبّ دنیا و برای خاطر دنیا، مقام، جاه، هر نوع خلاف بکند، همه ظلمت است. ولی نور یعنی ایمان، واحد و یکی است. کسی از آن نور اگر داشته باشد و خلاف بکند نورش کم می‌شود و به آن ظلمت‌ها گرفتار می‌شود ولی مؤمن از این ظلمت‌ها یکی‌یکی خلاص می‌شود و به عالم تجرّد می‌رسد؛ عالم تجرّد همان عالم نور است که تنهاست، نور، واحد است. بعد، جهلی که دارد به علم تبدیل می‌شود.

در اوایل کتاب *اصول کافی* شرح مفصّلی از اخبار راجع به عقل و علم و جهل گفته‌اند. حضرت سلطان علی‌شاه هم در کتاب *مجمع السعادات* اینها را تفسیر کرده‌اند. منظور از علم این علم نیست. برای اینکه این علوم ممکن است انسان را راهنمایی بکند، ولی اصلاً قطعیت ندارد، علم نیست. امروز یک تئوری می‌گویند فردا عوض می‌شود. علم یعنی چیزی که به آن یقین داشته باشیم. کسی که به روز قیامت، روز پاداش، ایمان داشته باشد و به امانت‌داری و رعایت حال مردم اعتقاد داشته باشد، این علم است. یکی دیگر ممکن است بگوید نه، باید هر کاری از دستم بر می‌آید بکنم که مال و مقام به دست

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۴. سوره بقره، آیات ۲۰۲-۲۰۱.

بیاورم، این علم نیست. همه‌ی راه‌ها را هم که بلد باشد این علم نیست. برای اینکه اولاً معلوم نیست آن راهی که می‌رود به نتیجه برسد، ثانیاً معلوم نیست آن نتیجه مفید باشد؛ که مسلماً مفید نیست.

پس با توجه به ذکر و فکر و آب دادن پیوند ولایت، تدریجاً ظلماتش کم می‌شود و یکی یکی از ظلمت‌ها به نور می‌آید. هر ظلمتی که از دل انسان برداشته شد به جای آن نوری می‌آید. عمده‌ترین ظلمت‌ها که اینجا نوشته‌اند حُبّ دنیا است که رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ است.

داستان مشهوری است، منتسب به حضرت صادق علیه السلام یا به شاه نعمت‌الله ولی، کسی دید خیمه مجلی با میخ طلا دارد، اعتراض کرد به میخ طلا، حضرت گفت: «من میخ طلا را به گل کوبیدم، نه به دل». در داستان دیگری می‌گویند یکی از درویش‌ها، از قلندرها آمد خدمت حضرت شاه نعمت‌الله ولی، جلال و جبروت و سفره و تشکیلات مجلی از ایشان دید، گفت: شما چقدر به دنیا دل بسته‌اید. گفتند: نه، ما به دنیا دل نبسته‌ایم. ایشان گفتند من می‌خواهم بروم مثلاً فلان جا، آیا تو هم می‌آیی؟ قبول کرد و با هم راه افتادند. مدتی که رفتند و به یک منزل رسیدند، زیر درختی نشستند. او گفت من کشکولم را یادم رفت بیاورم، برگردم و بردارم. شاه نعمت‌الله به وی گفتند تو کشکولی داری که یادت رفته و می‌خواهی برگردی و برداری، من همه‌ی آن ثروت را گذاشتم و آمدم. حالا بگو بینم من دلبسته‌ی دنیا هستم یا تو؟ اصلاً دنیا یعنی اینکه آدم بچسبد به دنیا. روانشناسان می‌گویند که هر کاری سه مرحله دارد، مرحله‌ی اول ادراک یک چیزی است، یعنی چیزی را می‌بیند، احساس می‌کند، و بعد ادراک. بعد که درک کرد، در درونش یک حالتی پیدا می‌شود یا موافق یا مخالف، بعد منطبق با این حالت کار می‌کند، مثلاً میوه‌ای را می‌بیند، خوشش می‌آید و این خوش آمدن موجب می‌شود که دست دراز کند میوه را بردارد و بخورد. یا برعکس، بوی بدی می‌آید، بدش می‌آید و عکس‌العمل نشان می‌دهد. حالا اگر ما این ادراک و آن حالت دوم که عواطف می‌گویند را در مسیر خداوند قرار بدهیم، اعمال‌مان خودبه‌خود در مسیر خداوند پیش می‌رود و خودمان هم حس می‌کنیم که وظیفه‌مان چیست. به این معنی که باید کاری کنیم که حُبّ ولایت، حُبّ علی علیه السلام و دلبستگی به این بیعتی که کردیم، تمام قلمرو عواطف ما را بگیرد و این با تکرار ذکر و فکر است. وقتی این کار شد، آنوقت خودبه‌خود، منطبق با آن عواطف، عمل ما اصلاح می‌شود.

در اینجا ذکر و فکر را به ذوالفقار علی علیه السلام تشبیه کرده‌اند که گفته شده: لَافَتِي إِلَّا عَلِيٌّ لَاسِيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ<sup>۱</sup>، در ابتدای عبارت لَافَتِي إِلَّا عَلِيٌّ، بزرگواری و فتوّت یعنی مردانگی را به علی نسبت می‌دهد. در اینجا بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که چرا مثلاً نگفته‌اند: لَافَتِي إِلَّا مُحَمَّدٌ؟ البته وقتی ما می‌گوییم: لَافَتِي إِلَّا عَلِيٌّ اگر منظورمان شخص علی بن ابیطالب است که باید به یاد بیاوریم که خود علی فرمود: أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِدِ مُحَمَّدٍ<sup>۲</sup>، من یک غلامی، بنده‌ای هستم از غلامان محمد. یعنی آنچه علی دارد از اوست. در اینجا منظور

۱. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۴۰.

۲. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

علویت علی است و ما علویت علی را به این جهت تکرار می‌کنیم، که با اینکه نبوت محمد ﷺ را قبول کردیم، درجه‌ی بیشتری می‌خواهیم. می‌خواهیم تحت تعلیم مکتب او و تحت نظر یکی از استادانی که بهترین شاگرد او بوده است، جلو برویم. البته اخیراً شنیدم کسی گفته است وقتی ما می‌گوییم لَافَتَى إِلَّا عَلِيٍّ یا وقتی بلند می‌شویم می‌گوییم: یا علی، منظورمان از علی یکی از نام‌های خداوند است. حال آنکه وقتی ما می‌توانیم «علی» را نام خداوند بگیریم که نزد خداوند رفته باشیم و به جایی رسیده باشیم که ببینیم: لَافَتَى إِلَّا عَلِيٍّ. به علاوه فتی به انسان گفته می‌شود و این جمله هم جمله‌ای است که درباره‌اش روایات مختلف گفته شده است. بعضی‌ها گفته‌اند که در جنگ بدر که حضرت رسول با کسی جنگ می‌کرد، آن شمشیر متعلق به او بود که حضرت آن را به غنیمت گرفتند و در جنگ اُحُد وقتی پیامبر در کارزار جنگ تنها ماند و فقط علی ﷺ بود که می‌جنگید تا اینکه شمشیر حضرت علی ﷺ نیز شکست و پیامبر به علی ذوالفقار را داد. البته ما شیعه می‌گوییم (فرقی هم نمی‌کند) که در آن جنگ چون شمشیر علی افتاد جبرئیل از نزد خداوند ذوالفقار را به علی داد. این ذوالفقار دو دم داشت. بعضی‌ها در تصاویر دو شاخه برایش می‌کشند ولی به نظر نمی‌رسد که آنطور باشد چون به غلاف و نیام نمی‌رود. منظور از دو دم یعنی هم از این طرف هم از آن طرف، بُرنده بود.

ما وقتی به علویت علی تسلیم بشویم و در واقع بیعت با امام زنده، امام غایب و همینطور با علی و دیگران بکنیم، این شمشیر به ما هم می‌رسد، به چه صورت؟ به صورت ذکر و فکر. یعنی تمام هواجس نفسانی را با ذکر و فکر قطع می‌کنیم، دور می‌ریزیم.

عمل هم در هر مورد، یک‌طور مقتضی است. همانطور که به این آیه اشاره فرموده‌اند: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ<sup>۱</sup>، می‌گوید پیغمبر و آنهایی که ایمان آوردند بر کفار شدید هستند حال آنکه بین خودشان رحیم‌اند. کسی که باید یک جا غضبناک بشود، در یک جای دیگر باید رحم کند. حالا اگر درونش منطبق با ولایت بود (طوری که گفتیم قلمرو عاطفی دلش را حُبّ ولایت پر کرده باشد) خودبه‌خود می‌فهمد که کجا باید شدید باشد، کجا باید رحیم باشد.

در سوره‌ی شمس می‌گوید: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها<sup>۲</sup>، الی آخر، خداوند یازده قسم می‌خورد، بعد می‌فرماید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا<sup>۳</sup>، (خیلی جاها خداوند می‌فرماید: لَعَلَّ یعنی شاید، ولی اینجا فرموده: قَدْ یعنی یقیناً) کسی که نفس را پاک کرده، نجات پیدا کرد. آنوقت در مورد پاک کردن نفس می‌گوید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۴</sup>، یکی از قسم‌هایش قسم به نفس و آنچه او را منظم کرده است. اینجا بعضی‌ها «ما» را به «من» ترجمه کرده‌اند ولی به نظر من، «ما» خودش معنی آن را می‌دهد. قسم به نفس و آنچه او را آراسته کرده است و فجور و تقوایش (خوبی و بدی‌اش) را به همان نفس الهام می‌کند. خداوند الهام

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۳. سوره شمس، آیه ۹.

۴. سوره شمس، آیات ۷-۸.

می‌کند، منتها ما باید با استمداد از باطن بزرگان و با استمداد از جنبه‌ی ولایتی و بیعت ولایتی که داریم آماده‌ی قبول آن الهام باشیم. الهام خداوند همیشه هست. گیرنده‌ی ما باید منطبق با آن باشد. این گیرنده را چگونه می‌شود منطبق کرد؟ اولاً همیشه انسان به یاد خدا باشد. فی‌المثل وقتی می‌خواهید از رادیو برنامه‌ای را که در فلان ساعت، یا ساعتش را نمی‌دانید، منتشر می‌کند، بشنوید، برای اینکه آماده باشید موج رادیوتان را منطبق می‌کنید با آنجا و رادیو را روشن نگه‌می‌دارید. ولو شما خواب باشید این رادیو روشن است و کارش را می‌کند. موقعی که آن برنامه شروع می‌شود اگر هم خواب باشید، صدایش شما را بیدار می‌کند.

ما هم در واقع با یاد خدا و با ادامه‌ی ذکر مادامی که بیداریم دقیقاً، در واقع خودمان را آماده می‌کنیم برای اینکه الهامات الهی را بپذیریم و هرگاه توجه به این لطیفه‌ی ولایت داشته باشیم در خواب هم که باشیم به موقع، همان لطیفه، همان الهامات ما را بیدار می‌کند. بنابراین نفس اگر از حالت اماره خارج بشود، لااقل لوامه می‌شود و بعداً به مطمئنه برسد که نورعلی‌نور است. در آن صورت خودش می‌فهمد که کجا رحیم باشد و کجا شدید؛ یعنی اگر اخلاق جزء فطرتش بشود، جزء به اصطلاح موتور اخلاق عرفانی، موتور و محرک اعمالش باشد در این صورت خودش می‌داند کجا چطور باشد.

میان‌روی هم که اعتدال است، در همه جا توصیه شده است. اصولاً نتیجه‌ی همه‌ی اخلاق‌ها، اختیار روش متعادل است. روش متعادل را هم از قدیم سقراط تشبیه کرده به ازابه‌ای که دو تا اسب دارد. اگر یک اسب تنبل باشد و یک اسب به جلو رود، کار خراب می‌شود. باید هر دو معتدل باشند. باید آنکه خیلی چموش است برگردد و اینکه تنبل است برود. در اخلاق هم باید همینطور، معتدل باشیم. کمالینکه در همین رساله پندصالح بعداً گفته خواهد شد که مثلاً بین حالات شره و خمود، بین جبن و تهوّر باید بینابین را انتخاب کرد.

خداوند هم خطاب به مسلمین می‌فرماید: جَعَلْنَاكَ أُمَّةً وَسَطًا، شما را ملت و اُمت معتدل قرار دادیم یا در جای دیگری در قرآن در آن داستان دو برادری که باغی داشتند و نمی‌خواستند به کسی چیزی بدهند، می‌فرماید: قَالَ أَوْسَطُهُمْ<sup>۲</sup>، آن معتدلشان این حرف را زد. البته معتدل بودن، آسان نیست. هرکسی ممکن است اینطور تصوّر کند که این کاری که من می‌کنم و این حرفی که الان من می‌زنم، این نهایت اعتدال است و امر الهی است. در اینجا این اشتباه ممکن است بشود. کمالینکه در مثالی در اینجا اُشْدَاء و رُحَاء گفته‌اند که اشاره به آن آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید که قدر این پیغمبر را بدانید. برای اینکه اُشْدَاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَاءٌ يَتِيمَهُمْ<sup>۳</sup> است. بر کفار، تند و در بین خودتان رحیم و مهربان است. البته جای دیگر به یک عبارت دیگری می‌فرماید که می‌گویند: يَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ<sup>۳</sup>، یعنی گوش به حرفتان

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره قلم، آیه ۲۸.

۳. سوره توبه، آیه ۶۱.

می‌دهد ولی به موقعش اَشْدَّاءَ عَلَی الْکُفَّارِ، شدید و غضبناک بر کفّار است. ممکن است اگر ما فقط به اختیار خودمان باشد، اشتباه کنیم، مواقعی که باید زَحَماءَ باشیم، اَشْدَّاءَ باشیم یا مواردی که باید اَشْدَّاءَ باشیم، جزء زَحَماءَ باشیم. به این جهت می‌فرمایند که باید به لطیفه‌ی ولایت متوسّل شد که در این صورت آن آیه‌ی فَالْمُهْمُجُورِهَا وَتَقْوَاهَا، خوبی و بدی و روشی که باید پیش بگیرد به او الهام می‌شود. به این طریق باید ما بکوشیم که حقّ و حقیقت را بر خودمان حاکم کنیم، از اغراض بپرهیزیم تا بتوانیم منصفانه تصمیم بگیریم و قضاوت کنیم. در اینجا هم می‌فرمایند میانه‌روی، آن چیزی که ما فقط به عقل خودمان حساب کنیم نیست، برای اینکه اگر اینطوری بود کتاب‌ها کارها را انجام می‌داد. بلکه میزانی دارد و میزان همه‌ی این کارها ولایت علی علیه السلام است. میزان همه‌ی کارها، اولیاء هستند. کارتان را بسنجید با کار بزرگان، به هر اندازه که نزدیک بود کارتان درست است. به قول مولوی که راجع به علی علیه السلام می‌گوید:

تو ترازوی آخـد خو بوـده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای<sup>۱</sup>

خود علی علیه السلام اَنَا الْمِيزَانِ فرموده است و در واقع این بیت ترجمه‌ی آن است. ان شاء الله بتوانیم به این میزان نزدیک بشویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس باید مراقب احوال و اعمال خود بود که هر آنی که غفلت بشود نفس سر بلند نماید و حساب خود را قبل از حساب نموده، پندار و گفتار و کردار را در ترازوی عقل به میزان رضای مولا سنجیده، باطن خود را به نور ولایت و ایمان منور ساخت که اخلاق نیک که نمونه بهشتند در انسان آشکار و از خُلق‌های زشت که نمونه زیانه جهنم است پاک گردند.<sup>۲</sup>

مراقبه در عرفان به معنای توجّه خاصّ و منحصر است به ذکر و فکر. در جایی در پندصالح می‌فرمایند که باید دست به کار و دل با یار بود، یعنی کار که می‌کنید اعمّ از کار اداری، کار صنعتی، کار کتابت، هر کاری می‌کنید، در همان کار دلتان می‌تواند متوجّه محبوب باشد، متوجّه ذکرتان باشد. ولی گاهی توفیق دست می‌دهد که کارتان را هم کنار بگذارید و تمام وجودتان متوجّه ذکر و فکر باشد. این را مراقبه می‌گویند. ولی مراقبه یعنی کمین کردن، در واقع به حالت مراقب چیزی بودن. کما اینکه در مورد حضرت موسی، قرآن می‌گوید: خَائِفًا يَتَرَقَّبُ<sup>۳</sup>، در حال ترسان رفت و مراقب همه چیز بود. این را می‌گویند مراقبه.

از جنید پرسیدند، یا جنید خودش فرمود که من مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. البتّه وقتی کلامی به یکی از بزرگان نسبت داده می‌شود، نه اینکه فقط خود او این مطلب را داشت، بلکه منظور این است که موقعیتی پیش آمد که او این حرف را گفت، جنید ظاهراً ممکن است دستور مراقبه‌ای داده بود، کسی از جنید پرسید که خود چگونه مراقبه می‌کنی؟ و از که یاد گرفته‌ای؟ جنید فرمود که مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. الان هم در خود گربه یا گربه‌سانان، همین نحوه که جنید توضیح داده است، کاملاً مشهود است. می‌فرماید: دقت کردم، دیدم وقتی گربه می‌خواهد شکاری کند چنان غرق در آن است که هیچ چیزی ذهن او را متفرق نمی‌کند. انسان باید به این طرز مراقبه، توجّه کند. به این معنی که حیوان همینطور که جنید فرمود هدفش وصول به آن خواسته‌ای است که دارد و خواسته‌ی او فقط یک امر مادی است، یعنی به فکر بدن خودش است. ولی انسان خواسته‌اش باید امر معنوی باشد. خداوند فرمود: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۴</sup>، ای انسان تو به‌سوی خداوند لنگان‌لنگان می‌روی و به او می‌رسی. وقتی این هدف را در نظر بگیرد، به هر اندازه بتواند هواجس نفسانی و افکار متفرق، حتی افکاری که عیبی ندارد، افکار عادی را از خودش دور کند، به همان اندازه این راه رفتن برای او سهل‌تر می‌شود، تا جایی که درجات آخر آن است که اصلاً محتاج به راه رفتن نیست، بلکه راه، او را می‌برد که

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۸/۱۵ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۹ ه.ش.

۲. پندصالح، صص ۴۲-۴۱.

۳. سوره قصص، آیه ۱۸.

۴. سوره انشاق، آیه ۶.



آن البته مقام بزرگان و اولیاء است.

در خود همین کلام جُنید از همین اوّل بنا بر مَثَل مشهور کَلَامُ الْمَلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ (یا مَلِكُ الْكَلَامِ صحیح‌تر است) هیچ چیز زائد نیست. همین که اوّلش گفته از گربه یاد گرفتیم، قبل از هر چیز نشان می‌دهد که از تمام طبیعت چه در جانداران چه در غیر جانداران اگر درسی بود باید یاد بگیریم.

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار<sup>۱</sup>

این درس اوّل است که از کلام حضرت جنید می‌گیریم. درس دوّم اینکه فرمود دیدم وقتی گربه کمین کرده برای شکار چنان حواسش متوجّه آن است که مثل اینکه هیچ جا را نمی‌بیند و اصلاً در این دنیا نیست. این مراقبه است.

البته شاید در دوران امروز امکان این مراقبه برای ساعات طولانی دست ندهد. ما بالنسبه به سهولت به این فیض ولایت رسیدیم ولی قدیم به این صورت نبود، خیلی زحمت داشت. این نعمت را به ما ارزانی دادند ولی حالا مقتضای دنیا طوری شده که در واقع ریاضت‌ها را بدون اینکه خودمان بخواهیم خداوند به ما می‌دهد. در قدیم امکان مراقبه بیشتر بود. خیلی اوقات به یک طالب فقر و درویشی (چه قبل از اینکه مشرف بشود و چه بعد) دستور ریاضات و مراقبه‌هایی می‌دادند برای اینکه عادت کند. منتها ما اکنون ریاضت‌ها را از زندگی‌مان می‌بینیم. به شرطی که این ریاضت‌ها را در دلمان از جانب خدا بدانیم، ریاضت مأجور تلقی می‌شود ولی اگر خدای نکرده با ناشکری و اعتراض و داد و بیداد باشد، هم زجرش را کشیده‌ایم و هم اجری ندارد.

به‌هرجهت در این مراقبه که به این صورت باید انجام بشود، سالک باید همیشه مراقب حال خودش باشد، این مراقبه‌ی خاصی است که در بعضی حالات امکانش فراهم می‌شود. غیر از این، مراقبه‌ی دیگری است که فرموده‌اند همیشه مراقب احوال و اعمال خود باشید. همانطوری که در گذشته هم فرموده بودند، در مسیر سلوک حالات مختلفی برای سالک پیدا می‌شود، این حالات را باید دقّت کند که خدای نکرده به انحراف نکشد. اوّلاً حالات خود را به دیگری نگوید و اگر حالاتش منطبق با دستوراتی که دادند نبود بداند که این حالات صحیح نیست و سعی کند با کمک همان ذکر و فکرش از این مرحله بگذرد و یا آن را به پیر یا به شیخ عرضه کند و با کمک آنها یا با دستور جدیدی که داده می‌شود از آن مرحله بگذرد.

این مراقبت احوال است. امّا مراقبت اعمال خیلی ساده‌تر است آدم می‌بیند و می‌داند چه باید بکند. باید مراقبت کند اعمالی را که انجام می‌دهد از بدو شروع با نیت و قصد خالصاً لوجه الله باشد، اگر نیتش خالصاً لوجه الله باشد، هر کاری بکند عبادت است. برای اینکه، مثلاً وقتی ما نماز می‌خوانیم یا روزه

می‌گیریم این خم و راست شدن‌ها یا گرسنگی و تشنگی کشیدن‌ها به کار خدا نمی‌خورد، خدا به هیچ چیز نیازمند نیست، ما می‌خواهیم نشان بدهیم که چون امر کردی ما این کار را می‌کنیم. اطاعت امر، عبادت است. اگر نیت ما اطاعت امر باشد هر کاری بکنیم عبادت است. کسی فعالیت برای معاش می‌کند، اگر نیتش این باشد که زندگی خودش آرامتر باشد، خانواده‌اش که تحت مسئولیت او هستند، در رفاه باشند، این فعالیت برایش عبادت تلقی می‌شود. رفاه البته این نیست که مثلاً اگر سه تا بچه دارد برای هرکدام دو تا ماشین بخرد یا مانند آن. منظور، رفاه معتدل با جامعه، منطبق با اقتصاد جامعه و منطبق با حال و سن فرزندان است. کوچکترین مثال آن، این است که فرض کنید در تابستان گرم شما از بیرون می‌آید و به خانه می‌روید و برای اینکه خانواده‌تان ناراحت نشوند و در گرما بیرون نیابند، میوه‌ای می‌خرید و بار سنگین آن را با دستتان می‌برید، عرق می‌کنید، به نیت اینکه خانواده‌تان در رفاه باشند، بیرون نیابند که در این گرما خرید بکنند. این عمل ثواب دارد این عرق ریختن به منزله‌ی این است که مثلاً نماز خواندی. جای نماز را نمی‌گیرد، ولی اگر به نیت اطاعت امر باشد به منزله‌ی آن است. پس باید همواره در اعمال و در احوال مراقب بود برای اینکه همانطور که قبلاً این شعر را خواندم:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از ثریا گشته تا تحت الثری

از بالای آسمان‌ها تا زیر زمین‌ها دهان این اژدهاست، یعنی تمام خصوصیات زندگی ما را این نفس، نفس اماره، می‌تواند دربرگیرد. موارد عمده‌ای که دچارش می‌شویم مثل ریا، حسد و احياناً خیانت، تنبلی، کم‌اهمیت دادن به دستورات، اینها همه سرهای نفسند که ممکن است سربرآورند. مثلاً ریا آنقدر پوشیده است که می‌گویند ریا در دل مؤمن ممکن است آنقدر مخفی باشد مثل اینکه در شب تاریک یک مورچه‌ی سیاهی روی سنگ سیاهی راه برود، اثر پای او چقدر است؟ ریا ممکن است از این مخفی‌تر باشد. یعنی خیلی باید مواظب بود که عمل ما با ریا همراه نباشد. بعداً مفصل راجع به ریا و عکس‌العملش که ملامتی بودن باشد، بحث خواهیم کرد.

اگر مراقبت نکنیم ممکن است در هر لحظه نفس سر برآورد. شاید از خودمان سؤال کنیم که آخر چطور می‌شود بیست و چهار ساعته با این ریای مخفی و این قبیل عارضه‌های نفس اماره مقابله کنیم. پاسخ این است که اولاً باید آدم خودش را به خدا بسپارد، اگر توفیق عبادت هم پیدا می‌کند از خداوند است. ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ<sup>۱</sup>، در اینجا هم می‌شود گفت اگر خوبی به تو می‌رسد که همین صفات خوب باشد از خداست اگر بدی هم به تو می‌رسد از نفس خودت است. پس، از شر نفس باید همیشه به خدا پناه ببریم و از خداوند بخواهیم که توفیق بدهد. هر چند مسلماً توفیقش را می‌دهد.

با این مقدمات می‌فرمایند باید سالک در همه حال این مراقبه را داشته باشد، حتی در امور ظاهری، در کارهایی که انجام می‌دهد، منتها در آن کارها، نیتش اطاعت امر الهی باشد، در این حالت هر مراقبه‌ای که نسبت به آن امر انجام می‌دهد، به منزله‌ی مراقبه‌ی عرفانی است. فرض بفرمایید طبیعی می‌خواهد از بیماری، رفع بیماری کند و شروع به کار که می‌کند همیشه این احساس را دارد که این وظیفه‌ی الهی است و خداوند چنین وظیفه‌ای به گردن او گذاشته و باید انجام بدهد. وقتی این توجه را پیدا کرد، هر نوع مراقبتی که راجع به عمل درمان آن بیمار می‌کند، خداوند جزء مراقبه و عبادت او تلقی می‌کند. البته برای تمرین مراقبه و اینکه بتواند همیشه مراقبه را انجام بدهد، بعضی اوقات فراغت باید صرفاً به مراقبه به طریقی که دستور داده‌اند بپردازد. به دستوری که البته در کتب عرفانی هم نوشته است: وضعیت بدنی او به نحو آرامی باشد، طهارت شرعی داشته باشد، لباس‌هایش او را اذیت نکند، نه نور و نه تاریکی مطلق حواسش را پرت نکند. اینها را رعایت بکند و در چنین وضعیتی به مراقبه بپردازد تا انجام مراقبه بر او آسان گردد. چون نفس در هر آنی و هر لحظه‌ای که مجال کند و مراقبه‌ای نباشد، از یک گوشه‌ای سر درمی‌آورد. اینکه فرمودند: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ حَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ<sup>۱</sup>، نه اینکه نیت مؤمن کافی است، بلکه اگر مؤمنی نیت کند، خداوند بر همان نیت هم، اجری قائل می‌شود و اگر بعد از آن نیت، عمل خیرش را انجام داد، خداوند اجر دیگری نیز به او می‌دهد. اگر هم نتوانست یا آن کار را انجام نداد، به هر حال نیتی که کرده است، اجر خودش را دارد. در مقام مقایسه فرموده‌اند که اگر ثواب آن نیت و ثواب عمل را مقایسه کنیم، نیت مؤمن بهتر از عملش است.

البته فرموده‌اند نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ، یعنی اشخاص عادی مورد نظر نیستند، برای اینکه در نیت مؤمن جز خلوص نیست. برای اینکه نیت به دل است و در دل هم نه ربا، نه سُمعه، هیچ چیز اثر ندارد. اما وقتی خواست شروع به عمل کند، احتمال فراوانی هست که شیطان از یک گوشه عمل او را خراب کند، کماینکه خداوند به شیطان هم اجازه داد و حتی به او فرمود: وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ<sup>۲</sup>، با او در اموال و اولادش شرکت کن، پس مؤمن وقتی نیت خالصی را هم می‌خواهد به عمل بیاورد، باید دقت کند. یا اینکه فرمودند چه بسا نمازگزاری که نماز او را لعنت می‌کند یا چه بسا روزه‌گیری که روزه او را لعنت می‌کند. یعنی به صورت ظاهر از نظر دیگران نماز می‌خواند، شاید نیتش هم اول کاملاً خالص بوده است، اما در وسط نماز حواسش به چند جا می‌رود. مثالش همان داستان دو برادر غزالی است که شیخ احمد غزالی گفت تا وقتی برادرش امام محمد غزالی در نماز بود، من در نماز جماعت به او اقتدا کردم ولی وقتی رفت اسبش را آب بدهد، آمدم بیرون؛ که معلوم شد در همان لحظه آن پیش‌نماز یعنی امام محمد ناگهان به خاطرش رسیده که اسبش را آب نداده است و قصد کرد بعداً برود اسبش را آب بدهد.

۱. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

و اما به دنبال مراقبه، محاسبه را فرموده‌اند. می‌فرمایند قبل از آنکه در آنجا به حساب ما برسند، خودمان به حساب خودمان برسیم. آنوقت تمام اعمال و گفتار و پندارمان را حساب کنیم. این است که فرمودند آنها «در ترازوی عقل به میزان رضای مولا، سنجیده شود» به این معنی که ببینیم آیا این عملی که کردیم، نیتی که کردیم، عقل عرفانی، عقل شریعتی، طریقتی این را خوب می‌داند یا نه؟ غیر از دستوراتی که داده شده و انسان می‌تواند بر آن مقیاس حساب کند، خداوند هم فرموده است: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، انسان خودش فجورش یا تقوایش را می‌تواند تشخیص بدهد و به این صورت به حساب خودش برسد و باطن خودش را هم به نور ولایت منور کند. در این صورت این محاسبه، محاسبه‌ای است که حسابش درست در خواهد آمد. البته محاسبه به این معنا نیست که انسان آن چیزهایی را هم که خودش خوب می‌داند آنها را به حساب بیاورد، چون نمی‌داند آنچه کرده خوب است یا بد. البته بعضی‌هاش را می‌داند.

نقل است که به حساب کسی در روز محشر می‌رسیدند. اعمالش را که نگاه کردند دیدند که این اعمال چیزی نیست که به درد بخورد، چون خداوند گفته است که: خوبی‌هایی که می‌کنید من حساب می‌کنم، بدی‌های شما را نیز حساب کرده و بعضی‌ها را می‌بخشم، ولی هیچ خوبی را فراموش نمی‌کنم. اعمال کسی را محاسبه کردند و جهنمی شد. بعد که گزارش دادند، قرار شد او را به جهنم ببرند، خداوند فرمود: صبر کن، خودت چه کار خوبی کردی؟ چه داری که بگویی؟ گفت من در گناه تو هیچ کار خوبی ندارم. خداوند فرمود: همین اول خوبیت است. بعد فرمود: دیگر چه داری؟ گفت: من هیچی یادم نمی‌آید. خداوند فرمود: یادت است یک روز بچه‌ی یتیمی گریه می‌کرد، آرامش کردی، با هم خندیدید و بچه خوشحال شد؟ حال او یا گفت: بله و یادم می‌آید یا گفت نه، به هر تقدیر خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. یادت است فلان روز به فلان شخص سلام کردی، اظهار ارادت کردی، ولو او جوابت را نداد، ولی تو اظهار ادب کردی؟ گفت: بله. خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. من قبول می‌کنم. سه چهار تا از این اعمال خوبی که از این قبیل بود و روی نیت بود، خداوند به حساب آورد. تا بعد فرمود: آن پل که ساختی فایده نداشت؛ برای من نکردی، برای این بود که رعیت‌ها از تو خوشحال بشوند و مثلاً به تو رأی بدهند. کارهایی که او ظاهراً به صورت خیر کرده بود، خداوند یکی یکی فرمود که آنها را برای من نکردی، برای اجر مادی کردی، مردم هم اجرش را به تو دادند، به تو رأی دادند، این اجرش بود. حالا منظور اینکه حالا محاسبه را هم باید ان شاء الله ما بتوانیم انجام دهیم.

اگر این مراقبه را داشته باشیم، محاسبه را هم روی گزارش آخری که به خودمان می‌دهیم، ما را بیدار کند، تدریجاً خلق‌های زشت از ما دور می‌شوند. خلق‌های زشت خودش شعله‌ی جهنم هستند. مثلاً حسادت. حسادت خود حسود را رنج می‌دهد. به قول سعدی:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج است<sup>۱</sup>

یا بخل، بخیل همیشه نگران است که از مالم کم می‌شود. پس اینها هر کدام انسان را آتش می‌زند، شعله‌هایی هستند از آتش جهنم. در عوض، اگر آدم از یک خطاکاری گذشت بکند، آرامشی در قلب خود احساس می‌کند. از ایثار و فداکاری که می‌کند، لذتی می‌برد. این لذت‌ها جنبه‌ی معنوی دارد و جزئی از نور و روشنایی بهشت است، ولی آن خصلت‌های بد شعله‌هایی است از جهنم. ان شاء الله ما بتوانیم در همین دنیا در بهشت کامل باشیم.

ما برای اینکه تشخیص بدهیم کردار ما، گفتار ما، اعمال ما، منطبق با دستورات دینی است یا نه، باید آن را با ترازو بسنجیم. ترازو یک زبانه دارد، زبانه‌ای که معین می‌کند عمل ما درست است یا نه. ما می‌خواهیم بدانیم و باید بدانیم که آیا عمل ما منطبق با رضای مولاست؟ ترازوی ما عقل است؛ البته عقل علوی نه عقل معاویه. به ترازوی عقل باید بسنجیم که عملمان مطابق با رضای مولاست یا نه. نگاه به زبانه ترازو کنیم.

به قول مولوی که خطاب به علی علیه السلام گفتاری را نسبت می‌دهد که حتی از بزرگان شیعه به این عبارت نقل نشده است، آنوقت از مولوی یک چنین عبارتی هست مع‌ذلک عده‌ای می‌گویند مولوی اصلاً شیعه نبوده است:

تو ترازوی آخـد خو بوـده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای<sup>۲</sup>

علی زبانه‌ی آن ترازو است که هر کاری که می‌کنید باید با آن بسنجید. خوشبختانه آنقدر کتاب راجع به علی علیه السلام نوشته شده که شاید نسبت به هیچکس دیگر در تاریخ اسلام نوشته نشده است. حتی کتاب‌هایی در انتقاد هم نوشته‌اند. مجموعاً از همه بیشتر راجع به علی علیه السلام نوشته شده است. ببینید علی علیه السلام بهترین ترازو و بهترین زبانه‌ی ترازو است. وقتی به این صورت عمل می‌کنیم، آن خلقیاتی که در جلسات قبل گفتیم، اخلاق اسلامی، اخلاق عرفانی در ما ریشه‌دار می‌شود.

اینکه می‌گویند درخت طوبی در بهشت شاخه‌هایش به خانه‌های هر یک از مؤمنین می‌رسد، همین خوی خوش اخلاق عرفانی و اسلامی است که یک رایحه بهشتی است که به ما می‌رسد. کسی که برای دیگری فداکاری کرده، کمکی به دیگری کرده، لذتی که از این کار می‌برد، در صورتی که این لذت از خودخواهی و ریا نباشد، این لذت شاخه‌ای است از درخت طوبی و نسیمی است از نسیم بهشت. بدیهی است اخلاق ضد این اخلاق، وزشی است از آتش جهنم. به قول رباعی

منسوب به خیام:

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۸.  
۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

گردون نگری به قد فرسوده ماست

جیحون اثری ز اشک پالوده ماست

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

ما در واقع بهشت و جهنم را می‌توانیم احساس کنیم. در سوره‌ی شعراء، راجع به قیامت می‌گوید:  
وَأُزْلِقَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>، بهشت را به متقین نزدیک می‌کنند؛ یعنی آنها در بهشت هستند. بهشت یک کمی از ایشان دور است، ولی آن را نزدیک‌تر می‌آورند. به نحوی که احساس می‌کنند در بهشتند. بنابراین مؤمن همیشه در بهشت است.

## شرح یاد مرگ، امل<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و فکر دنیا و زوال آن و مرگ طبیعی و فناء بدن که گزیر و گریزی از آن میسر نیست و باید همه را گذاشت و گذشت و دست تهی از جهان رفت، به تدریج حب دنیا را از دل می برد و به فکر توشه زندگانی جاوید می اندازد و یاد خدا را قوت می دهد و چون دم مرگ حقیقت بر همه آشکار می گردد، یاد مرگ راهرو را به شوق لقای مولا می اندازد و طبعاً آرزوهای دور و دراز دل زوده می شود.<sup>۲</sup>

چون مسأله‌ی قبلی مراقبه و محاسبه بود، در اینجا برای اینکه محاسبه آن ترازنامه‌ای که تهیه می کنیم بیشتر به سود ما باشد، دستوری داده اند و گفته اند به یاد مرگ باشیم. در واقع برای تسهیل یا آسان کردن مراقبه و محاسبه، یاد مرگ به داد انسان می رسد. برای اینکه می فهمد یک روزی باید حساب پس بدهد، پس الان خودش حساب خودش را پس بدهد و به خودش برسد. حتی هر شب موقع خواب توجه کند که اگر خطایی خدای نکرده در روز کرده، از خدا معذرت بخواهد و توبه کند و از خدا بخواهد که دیگر آن کار را نکند. این محاسبه‌ی جزئی قبل از محاسبه‌ی کلی در روز محاسبه است که می فرمایند حاسبوا قبل أن تحاسبوا، البته یاد مرگ برای آن کسانی که به آن طرف معتقد نیستند، زجرآور است. این است که فرار می کنند. ولی اگر کسی واقعاً احساس کند، معتقد باشد، که مرگ مثل از این پهلو به آن پهلو غلطیدن است زجرآور نخواهد بود. مثل اینکه الان ما خوابیم، بیدار می شویم. بالاخره خوب یا بد، هر چه باشیم باید برویم، باید حسابمان را پس بدهیم، پس چرا بترسیم؟ منتها اگر بعد از مرگ را که مجهول است (چون می گویند انسان از مجهول می ترسد) مجهول حساب کنیم، بله ممکن است ترسناک باشد. ولی برای ما که معلومش حساب می کنیم و می دانیم همین زندگی ما ادامه پیدا می کند، هیچ ترسی ندارد. این است که یاد مرگ برای ما ترس نمی آورد و برای مردم عادی ترس می آورد. حضرت موسی علیه السلام که گاهی به کوه طور برای مناجات می رفت، می دید مردم زحمت می کشند، در تابستان عرق فراوان می ریزند و کار می کنند. یکبار در مناجات گفت: خدایا چرا این مردم اصلاً فکر مرگ نمی کنند؟ خدا گفت: مصلحت این است که همیشه به یاد مرگ نباشند. حالا می خواهی نشانت می دهم که اگر همواره به یاد مرگ باشند، چه می شود؟ موسی علیه السلام وقتی برگشت دید همه‌ی آنها یک قبر کنده اند و در آن دراز کشیده اند. گفت چرا دراز کشیده اید، گفتند ما که آخر می میریم همین جا هستیم تا بمیریم. رویمان خاک بریزند.

یاد مرگ به این صورت نیست، یاد مرگ یعنی هر لحظه برای مرگ حاضر باشیم و نترسیم و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۸/۲۲ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲ ه.ش.  
۲. بندصالح، ص ۴۳.

توشه‌ی راه را هم آماده داشته باشیم. جنید با عده‌ای از ارادتمندان می‌رفتند، در بغداد نزدیک دجله نیاز به تجدید وضو پیدا کرد و خم شد همانجا روی خاک تیمم کرد. مریدان گفتند آن دجله و آن آب چرا نمی‌روی آنجا وضو بگیری؟ جنید گفت: آیا به من تضمین می‌دهید که تا آنجا زنده بمانم؟ اینطور باید برای مرگ آماده بود و یاد مرگ کرد. ولی فعالیت را هم به حدّ اعلا انجام داد.

یاد مرگ، انسان را از طول امل که یکی از گرفتاری‌ها، آرزوهای دراز است، نجات می‌دهد. البته اینجا یک نکته خیلی دقیق است. مثلی است که می‌گویند انوشیروان دید پیرمردی مثلاً نود ساله دارد درخت گردو می‌کارد، گفت: تو درخت گردو که بعد از پانزده سال بار می‌دهد، می‌کاری؟ گفت:

دگران کاشتند و ما خوردیم

ما بکاریم و دیگران بخورند

این طول امل نیست. طول امل آن است که سعدی به این مضمون می‌گوید: تاجری دیدم، گفتم با این همه مال چرا قناعت نمی‌کنی؟ گفت: من دیگر کاری ندارم، فقط مثلاً این بُرد یمانی را از اینجا ببرم به شام، آنجا فلان چیز را بخرم ببرم به ترکستان، از آنجا چیزی را بخرم ببرم هندوستان، از آنجا چیزی بخرم ببرم کجا، بعد دیگر می‌نشینم در خانه. آنوقت سعدی می‌گوید که:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور<sup>۱</sup>

این طول امل است. ولی فعالیت کردن، یعنی تا وقتی که حیات داریم هرکسی در هر کاری که هست آن را به نحو احسن انجام بدهد. مثلاً یکی کارش کشاورزی است، اگر او تا آخرین لحظه درخت گردو بکارد با همان فکر، این پسندیده است. ولی طول املی به این معنا که این کارها را می‌کنم، این سرمایه را جمع می‌کنم و چنین و چنان می‌کنم، این بد است.

ابوریحان بیرونی که واقعاً از بزرگان ایران و اسلام بوده، در معرض موت بود، داشت می‌مرد، یکی از فقها به عیادتش رفت، وقتی نشست، صحبت کرد. ابوریحان با همان حال ضعف یک مسأله‌ی فقهی از او پرسید، او گفت که تو داری می‌روی، این مسأله به چه دردت می‌خورد؟ گفت: من کارم این است که چیزهایی را بفهمم. این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟ آنها با هم سخن گفتند و آن فقیه بیرون آمد، هنوز تا سر کوچه نرسیده بود که صدای شیون از خانه بلند شد.

منظور اینکه در فعالیت نباید کوتاهی کرد، این با یاد مرگ منافات ندارد. طول امل نیست. اینکه گفته‌اند پل صراط بسیار باریک است اینجاست، باید فعالیت بکند، ولی فعالیتش برای خدا باشد. کار بکند ولی طول امل نداشته باشد. البته مرگ برای مؤمن لقای پروردگار و لقای دوست است، ولی برای کافر چنین نیست، از این روست که فرموده‌اند: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ**<sup>۲</sup>، دنیا زندان مؤمن است و بهشت

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۸۰.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۴.



کافر. شخص ژنده‌پوش و ژولیده‌ای که از معاندین بود دید یکی از امامان علیهم‌السلام با جلال و هیبتی و عظمت ظاهری حرکت می‌کنند. خدمت حضرت عرض کرد که آیا چنین حدیثی نقل شده است؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: دنیا بهشت من است و این وضع من است و شما که می‌گویید اینجا زندان شماست، این وضع خوب را دارید. حضرت فرمود: آن جهان خودت را ندیده‌ای و الا می‌فهمیدی اینجا برای تو خیلی بهتر از آنجاست و آن جهان من را ندیده‌ای و الا می‌فهمیدی که آن راحتی که من در آنجا دارم اینجا ندارم.

به این جهت مرگ در نظر کافر و در نظر مؤمن دو نوع است در نظر کافر مرگ فنای بدن است و کافر خیال می‌کند که دیگر تمام شد. ولی مؤمن می‌فهمد که تازه اول کار است به لقای دوست می‌رسد. روزی ملک الموت پیش یکی از انبیاء آمد و خواست قبض روح کند، حضرت فرمود: کمی صبر کن. گفت: خدایا آیا کسی دلش می‌آید که جان دوستش را بگیرد؟ خداوند فرمود: نه، ولی آیا دوستی از اینکه دعوتش کنند بیاید پیش دوست، آن را رد می‌کند؟ برای مؤمن، مرگ دعوتی است از جانب دوست و این است که در اشتیاق آن است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام رأس همه‌ی مؤمنان است. می‌بینیم اگر روزی یک خاری به پای ما بخورد بی‌اختیار آخ می‌گوییم. ولی شمشیر به آن ضربت به سر حضرت خورد، آخ نگفت. همان اول گفت: قسم به خدای کعبه که راحت شدم. مؤمن می‌داند راحتیش در مرگ است. یاد مرگ به کسی که استعداد هدایت داشته باشد، این توجه را می‌دهد که به چیزهایی که دل بسته همه تمام می‌شود. از مال و منال و جاه و مقام و همه چیز تمام می‌شود. قرن‌ها می‌گذرد، خاک شده، از بین رفته است. سعدی می‌گوید:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود<sup>۱</sup>

گردش دنیا همینطور است. عاد و ثمود همه رفتند، اینها او را متوجه می‌کند که چیز دیگری است، باید هم باشد، مؤمن از این جهت علاقه‌مند به این مسأله است که می‌داند در آن دم آخر همه‌ی حقایق برایش ظاهر می‌شود و به دیدار مولایش می‌رسد. علی علیه‌السلام خطاب به حارث همدانی فرمودند:

يَا حَارِثُ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا<sup>۲</sup>

هرکسی که می‌میرد من را می‌بیند، چه کافر، چه منافق و چه مؤمن، رو در رو می‌شویم، من را می‌بینند. این است که مؤمن در اشتیاق است که این دیدار زودتر حاصل بشود و حقایق زندگی هم در این لحظه بر او آشکار خواهد شد.

اما یاد مرگ نباید اینطور باشد که انسان را از کار و از زندگی باز بدارد. برای اینکه مؤمن حساب

۱. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۵۴۷.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

می‌کند که مرگ و زندگی همه به دست خداوند است. خداوند در موعد معینی او را آورده، در موعد معینی هم خواهد برد. در این وسط برایش وظایفی تعیین کرده است. اگر کار و کوشش می‌کند، فقط برای این نیست که پول و مقام به دست آورد، بلکه برای این است که دستور داده‌اند و به او گفته‌اند موظف است زحمت بکشد معاش خود و خانواده‌اش را تأمین کند. به عده‌ی زیادی هم کمک کند. این است که در تمام ایام، فعالیتش را انجام می‌دهد. آمادگی هم دارد هر لحظه که قرار شد، حتی به اختیار خودش است، بمیرد. می‌نویسند شیخ عطار طبیب بود و داروخانه هم داشت که می‌گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبضم می‌نمودند

درویش قلندری آمد چیزی خواست. عطار داد یا نداد، به هر جهت، بحث‌شان شد، بطوری که عطار گفت تو با این حالت چطوری می‌خواهی بمیری و از این دنیا دست بکشی؟ پرسید: می‌خواهی بدانی؟ گفت: بله. او هم دراز کشید شهادتین گفت و با اراده‌ی خودش مرد. نظیر همین مورد تقریباً چهل سال پیش در مورد مرحوم حاج سید باقر لشکری بود، آنهایی که ایشان را دیده بودند می‌دانند و قصه‌اش را خواهند گفت.

مؤمنان مرگ را یک امر طبیعی می‌دانند؛ از این لباس به آن لباس. کودک هم که به دنیا می‌آید گریه می‌کند چون خیال می‌کند که ای وای من مُردم. اینجا کجاست؟ ولی به تدریج که رشد و نمو می‌کند، می‌فهمد که نه، آن زندگی جنینی برای این زندگی بود. حالا مرگ هم برای مؤمنان همینطور است، تولد جدیدی است.

یکی از خصوصیات به یاد داشتن مرگ این است که آرزوهای دور و دراز ما را می‌گیرد. البته همانطور که قبلاً گفته شد طول امل یا آرزوی دور و دراز غیر از برنامه‌ریزی است. زندگی باید با برنامه‌ریزی باشد. ما باید کار و فعالیت بکنیم. وقتی انسان یاد مرگ باشد طول امل، آرزوبافی، خیال‌بافی‌ها از ذهن او دور می‌شود و بعد هم اگر هدایت نشده ولی استعداد هدایت را داشته باشد، تدریجاً توجه می‌کند که باید برود. دلبستگی به این زندگی را کم‌کم رها می‌کند یا در حیاتش آماده‌ی ارشاد می‌شود یا همانوقتی که دم مرگ علی علیه السلام را دید در آنجا تسلیم می‌شود. این است که فکر مرگ برای مؤمن خوب است، ولی کافر زجر می‌کشد. البته از کفر خودش زجر می‌کشد. یاد مرگ موجب می‌شود انسان کارهای گذشته‌اش را خواه و ناخواه حساب کند، وقتی تاجری حساب تجارت‌خانه‌اش را آخر روز و یا هفته و یا ماه می‌کند، می‌بیند که امروز چه خریده، چه فروخته و چقدر سود کرده، این کار قهری است. او حساب می‌کند که چه کرده، کار خوب یا کار بد، کدام کارش اثر بهتری داشته است محاسبه‌ای می‌کند.

بنابراین باید همواره در خاطرش باشد که بالاخره یک روزی از این دنیا می‌رود و بدنش فانی

می‌شود. مرگ طبیعی هم یعنی مرگی که برای همه‌ی موجودات طبیعت وجود دارد؛ برای همه‌ی انسان‌ها، پیغمبران، ائمه، اولیاء هست. منتها بزرگان این مرگ را مثل رفتن از این منزل به منزل دیگر می‌دانند. ولی قبلاً گفتیم فرق انسان و حیوان این است که انسان فکر پایان‌بین دارد یعنی پایان را می‌بیند و به آن نگاه می‌کند. بنابراین حتی آنهایی که مرگ طبیعی را فناء و پایان زندگی می‌دانند، آنها هم چون انسانند و فکر پایان‌بین دارند، باید باز هم به یادش باشند. پس یاد مرگ در واقع برای تمام انسان‌ها چه معتقدین به معاد و چه آنهایی که به قول قرآن می‌گویند: وَمَا نُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ، یعنی ما از بین نمی‌رویم مگر به واسطه‌ی همین روزگار یا دهر، برای همه‌ی آنها هست. منتها توجه و یاد مرگ اگر با تکیه‌گاه‌های روانی قبلی باشد، یعنی تکیه به رحمت خداوند و تکیه به اینکه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ است، در این صورت به ترس منجر نمی‌شود. اما در انسان‌هایی که خلاف این فکر می‌کنند، یاد مرگ غالباً به ترس از مرگ تبدیل می‌شود و حال آنکه بارها گفته شده بود که مرگ ترسی ندارد. چیزی که حتماً هست و برای همه هم هست ترسی ندارد. ترس، حاصل نگرانی از این است که آنچه دارد از دست می‌دهد، چون زندگی را رها می‌کند، می‌گوید دیگر نیست شدم. بنابراین اگر کسی معتقد باشد، یقین داشته باشد که مرگ مرحله‌ای از ادامه‌ی زیست است، ادامه‌ی وجود است، در آن صورت نباید ترسی داشته باشیم. برای اینکه چیزی را از دست نمی‌دهد و نابود هم نمی‌شود. اما کسانی هم که معتقد به معاد هستند، آنها هم در واقع از خود مرگ نمی‌ترسند از دنباله‌ی مرگ می‌ترسند؛ یعنی می‌دانند که بعد از مرگ طبیعی بدن، یک حیات جدیدی هست، به نحوه‌ی جدیدی زندگی می‌کنند که اصلاً با زندگی ما فرق دارد، مثل اینکه فرض بفرمایید عده‌ای انسان در کره‌ی مریخ یا کره‌ی ماه باشند. آنها در دنیایی هستند که به کلی از ما دور است. البته نه اینکه مرده به آنجا می‌رود، این یک تشبیه است.

بنابراین نباید از مرگ نگرانی داشت؛ مگر از بعد از مرگ. همه‌ی انسان‌ها هم بطور طبیعی این نگرانی را دارند، برای اینکه هیچکس آنطوری که دستور داده شده، جز معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، نتوانسته است زندگی کند و همه برای خودشان خطاها و گناهانی دارند. ولی در صورتی که ایمانشان قوی باشد به این نکته توجه می‌کنند که اولاً اگر توبه کرده باشند ولو در آخرین لحظات زندگی، در آن صورت خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد؛ به علاوه خداوند همانطوری که فرموده است، خوبی‌ها و محاسنی را که انسان‌ها دارند فراموش نمی‌کند، آنها از بین نمی‌روند. گاهی خطاهای آنها را می‌پوشاند. مثلاً می‌فرماید: *إِنْ جَاءَبُوا كَبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلِكُمْ مَدْخَلَ كَرِيمٍ*، اگر آن خطاهای بزرگی که گفتیم و حالا اسمش را گذاشتند گناهان کبیره، اگر از آنها اجتناب کنید، خداوند سایر خطاهای شما را می‌پوشاند. به این معنی که پرده‌ی مغفرت و پرده‌ی رحمت روی آن می‌کشد. *وَاللّٰهُ خَدَّوْنَ فِي سُوْرَةِ زُلْزَلَةِ فَرَمُوْد:*

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۴.

۲. سوره نساء، آیه ۳۱.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ<sup>۱</sup>، کسی به اندازه‌ی ذره‌ای خوبی کرده باشد، آن را می‌بیند، و به همان اندازه ذره‌ای هم که بدی کرده باشد می‌بیند، یعنی نتیجه‌اش را می‌بیند. ولی در اینجا وقتی خداوند بخواهد بدی‌ها را بپوشاند، رویش را می‌پوشاند که فقط خودش را می‌بیند، ولی اثرش را نمی‌بیند؛ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ.

به هر جهت چنین کسی نباید از بعد از مرگ هم بترسد. چون به هر جهت که باید برود، حالا که باید برود چه امیدی دارد در آن طرف جز رحمت خداوند؟ بنابراین اگر متوسّل به رحمت الهی شود، خداوند هم که وعده داده است بدی‌هایش را ندیده بگیرد، البتّه این به شرطی است که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ<sup>۲</sup>**، ما همه را مجازات می‌کنیم مگر کسانی که با قلب سلیم آمده باشند؛ یعنی عمق دلشان پاک باشد، این خطاها را خداوند می‌بخشد.

یاد مرگ در واقع این حُسن را دارد که در موقع گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها، انسان به یادش می‌آید که دنیا و این زندگی دائمی نیست. به قول حافظ:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

وقتی انسان یاد مرگ می‌کند آرامشی به او دست می‌دهد. البتّه انسان‌ها تا آخرین لحظه‌ی عمر موظّفند جانب عبادت را رعایت کنند و تا زنده هستند روش زندگی دنیایی را هم حفظ کنند.

۱. سوره زلزله، آیات ۷-۸.

۲. سوره شعرا، آیه ۸۹.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و چون مؤمن باید همیشه به خود مشغول باشد و اخلاق و اعمال خود را در نظر دارد، بدی‌های خود را دیده، پشیمان از کردار و گفتار و پندار خود بوده، حال توبه و بازگشت به خدا پیدا می‌نماید که در توبه دری است از درهای بهشت که همیشه و بر روی همه کس باز است و وسوسه‌ی شیطان را به فکر مرگ که در کمین است و به انتظار دیدار یار دور دارد. دم را غنیمت شمرده، عفو و کرم را دیده پای به روی نفس گذارده و بازگشت و انابه به حق می‌نماید و هر چند بیناتر و بر عظمت محبوب آگاه‌تر گردد، این حال بیشتر شود و راز و نیاز و رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۲</sup>، از درون جان برآرد و لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین<sup>۳</sup>، از دل گوید. و خلع و لیس تکوینی که فناء خود و بقاء بحق است در هر مرتبه ظهوری دارد و نامی بر آن اطلاق می‌شود که در این حال توبه و انابه گفته شود و در مرتبه‌ای استعاده و بسمله ظهور است و صلوة و زکوة و تبری و تولی و فنا و بقاء به تفاوت مراتب تجلیات اوست.<sup>۴</sup>

بسیاری اوقات محاسبه و مراقبه انسان را وادار می‌کند تا از خطایی که کرده توبه کند و موجب می‌شود که توفیق هدایت پیدا کند. بعد از توبه انابه است. انابه یعنی برگشت به خداوند. خداوند می‌فرماید: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي<sup>۵</sup>، رحمت من بر غضبم سبقت دارد. پیغمبر هم پیغمبر الهی است همانطوری است که خداوند رحمتش بر غضبش سبقت دارد. یک‌جا در مورد بهشت می‌فرماید: جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ<sup>۶</sup>، بهشتی که به اندازه‌ی تمام کائنات است. در خلقت به این بزرگی، همه‌ی ما در آنجا جا می‌شویم، جا تنگ نیست. اما جهنم را خداوند در جایی نفرموده است که بزرگ است یا کوچک است، چقدر است؟ فقط گفته: لَمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِثْقَلُ ذَرَّةٍ<sup>۷</sup> خداوند قسم می‌خورد با شیطان که جهنم را از تو و یاران تو پر می‌کنم. حالا معلوم نیست وسعت جهنم چقدر است، اما بهشت را فرموده‌اند. بنابراین امیدوار باشید که خداوند با یک توبه همه‌ی گناهان ما را ببخشد، ان شاء الله.

در اینجا بطور فشرده مطالب زیادی را درباره‌ی توبه و انابه فرموده‌اند. می‌فرمایند چون مؤمنان باید همیشه مراقب حال خویش باشند، بیشتر اخلاق و اعمال خودشان را در نظر می‌گیرند و می‌توانند حساب کنند و ببینند که در این اعمال و رفتار (یعنی پندار و کردار و گفتارشان) اگر خطایی و نقیصه‌ای هست،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۰ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۳/۹ و ۱۳۸۷/۷/۱۱ ه.ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۴. پندصالح، صص ۴۳-۴۴.

۵. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۷. سوره اعراف، آیه ۴۱.

مرتفع کنند چنانکه در این عبارتِ دعای صباح می‌گوییم: اَلْهِی نَفْسِی مَعْيُوبٌ وَ... لِسَانِیْ مُقَرَّبٌ بِالذُّوْبِ، خدایا ما اعتراف کردیم به اینکه نقصی داریم، خودمان را نتوانستیم آنطوری که او خواسته نگاه داریم، به گناهانمان هم معترفیم، بعد می‌گوییم: فَكَيْفَ حَيْلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ اِلَى اٰخِرِ.

اینجا می‌فرمایند اگر در گفتار و کردار و پندار خودش خطایی دید فوراً از آن خطا برمی‌گردد و توبه می‌کند. یعنی از گذشته و از خطاهایی که کرده ابراز پشیمانی می‌کند. چون برای تشویق مؤمنین فرموده‌اند که بهشت هشت در دارد ولی جهنم هفت در دارد. در برابر هر در جهنم یک در بهشت است. به این معنی که مثلاً فرض بفرمایید نماز یک در بهشت است روبه‌رویش یعنی ترک الصلوة، یک در جهنم است. مثلاً روزه یک در بهشت است، روبه‌رویش یعنی نفس‌پرستی، یک در جهنم است. هر در جهنم، در مقابلش یک در بهشت است؛ هر حالتی که جهنمی است، مقابلش حالتی هست که بهشتی باشد. جز یک در که بهشت اضافه دارد؛ و غیر از این یک در، همه‌ی درهای بهشت و همچنین درهای جهنم همیشه باز نیست. فرض بفرمایید دری مربوط به حج است، حج یک ثوابی دارد، این در فقط در ایام حج باز است. نماز دری در بهشت دارد، پنج موقع در بهشت است، آن ایام این در باز است که باید نماز بخوانید. اما سایر اوقات باز نیست طبعاً. به جز در توبه که همیشه باز است. برای اینکه وقت ندارد، وقت خاصی ندارد. در رختخواب خوابیده‌اید بین شب از خواب بیدار می‌شوید، در توبه باز است. در خواب و بیداری شما در توبه باز است. بنابراین از این در وارد شوید. این دری است که بسته نمی‌شود.

بعد از این توبه، توبه می‌کند که من می‌خواهم برگردم. به کی؟ به کجا برگردم؟ توبه می‌کند که باید به خدا برگردم. به یادش می‌آید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ<sup>۱</sup>، در هر لحظه به خداوند، به اصل خود برمی‌گردیم. این را انابه می‌گویند و هر چه در اینجا به عظمت و رحمت خداوند آگاه‌تر باشد، در این صورت برگشتش و انابه‌اش قوی‌تر خواهد بود.

البته هر توبه‌ای توبه نیست. در واقعه‌ی کربلا عمر بن سعد می‌گوید: من امام حسین را می‌کشم، بعد توبه می‌کنم. این توبه نیست. توبه آن است که مثلاً وقتی خُر فهمید که خطا کرده رفت و توبه کرد. مرحله‌ی اول توبه پشیمانی است از آنچه کرده و از آنچه شده است. بعد از این پشیمانی باید از صمیم قلب استغفار کند و از خداوند طلب بخشش کند. به دنباله‌ی آن، انابه است. توبه و انابه در واقع پشت و روی یک سکه‌اند؛ یعنی به دنبال توبه‌ی واقعی انابه است. توبه‌ی واقعی توبه‌ی نصوح است که در قرآن هم آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوَلُّوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً صَوْحاً عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ.<sup>۲</sup> توبه‌ی نصوح یعنی توبه‌ای که از صمیم قلب باشد و با تصمیم به اینکه دیگر آن گناه و خطا را انجام ندهد. این توبه، توبه‌ی نصوح است.

البته چه قبل و چه بعد از هر توبه، شیطان کار خودش را همیشه می‌کند. شیطان وسوسه می‌کند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. سوره تحریم، آیه ۸: ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه نصوح کنید تا شاید خداوند بدی‌های شما را ببوشاند.

ولی وسوسه هم با توجّه به تعهّدی که در توبه کرده و با توجّه به یاد مرگ که بالاخره خواهد رفت، دور می‌شود ولی چه موقع، معلوم نیست. آنگاه که از صمیم قلب توجّه کند که دیگر وقتی ندارد و مرگ نزدیک است. حضرت سلیمان روی صندلی نشسته و به عصا تکیه داده بود، در همان حال خداوند جانش را گرفت. تا چهل روز هر که از بیرون نگاه می‌کرد فکر می‌کرد حضرت زنده است. موریانه‌ای آمد و عصا را خورد و همه فهمیدند که ایشان فوت کرده است. یا اینکه جنید بغدادی در کنار دجله با بعضی مریدان می‌رفت، روی خاک تیمّم کرد. یکی از مریدان گفت: دجله آنجاست، آب آنجاست، چرا تیمّم می‌کنی؟ جنید گفت: تو مطمئنی که من تا آنجا برسم زنده باشم؟ این نشان‌دهنده‌ی اعتقاد کامل به این است که مرگ هر لحظه در انتظارشان است. البتّه اگر از اولیاء و بزرگان باشد می‌داند مرگ رستگار است. مثل علی علیه السلام که بعد از ضربت خوردن به جای گفتن آخ، فرمود: قسم به خدای کعبه که رستگار شدم. در مورد بنی اسرائیل خداوند می‌فرماید: **وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا،** اگر برگردید به آن کار اولتان ما هم برمی‌گردیم به عذاب دادن. البتّه این عذاب برای آنها است و الا در آیه‌ی دیگری در قرآن آمده: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا،** ای بندگان من، کسانی که بر خودتان اسراف کردید، ظلم کردید، ستم کردید، از رحمت خدا مأیوس نباشید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد.

یکی از گناهان نقض توبه است، اگر کسی توبه‌اش را نقض کند، غیر از گناه اصلی، خود نقض توبه گناه دارد. البتّه نمی‌شود گفت که مدام توبه کند مدام نقض کند، آن دیگر اسمش توبه نیست. توبه آن است که در اولین فرصت بعد از گناه، به محض اینکه متوجّه شد، توبه می‌کند یعنی برمی‌گردد به خداوند. در این صورت اگر وسوسه شیطان آمد و خدای نکرده توبه نقض شد باز هم اگر به درگاه خداوند تضرّع کند، خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند. به قول سعدی:

کرم بین و لطف خداوندگار

گُنه بنده کرده است و او شرمسار<sup>۳</sup>

می‌گوید بنده‌ام مرا می‌خواند و من شرم دارم که جوابش را ندهم. بعد جای دیگر می‌گوید:

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی بازاً

این توبه شکستن در صورتی که از روی عناد و اهمّیت ندادن به آن باشد، خودش شقاوتی را ایجاد می‌کند که امکان توفیق توبه دیگری را به او نمی‌دهد. و الا اگر آن شقاوت نباشد، اگر در فطرتش باز هم توبه کند، خداوند قبول می‌کند.

۱. سوره اسراء، آیه ۸.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲.

توفیق توبه را هم خداوند می‌دهد. آیه‌ی قرآن می‌گوید: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، خداوند توبه را به اینها (پیامبر و مهاجرین و انصار) رساند، برگشت به آنها تا توبه کنند. در نمونه‌هایی که از عبارات پیغمبران در مقام توبه مثال زدند، یکی عبارتی است که آدم و حوا گفتند بعد از آنکه با شیطان از بهشت بیرون آمدند. آدم و حوا چون فطرتشان از نور الهی بود توفیق پیدا کردند که توبه کنند و خداوند توبه‌شان را قبول کرد. اما شیطان خبث طینت داشت و به واسطه‌ی آن خبث طینت بیرون آمد، ولی آدم و حوا لغزش کوچکی داشتند و خبث طینت نداشتند ولی تمرّد از امر خداوند ولو کوچک باشد گناه بزرگی است. مع ذلک آدم و حوا چون متوجّه بودند که خطا کردند خودشان عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا، خدایا ما به خودمان ظلم کردیم تو ببخش، وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۳</sup>، که اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی زیانکار خواهیم بود. خدایا! تو که به ما گفستی، دستور دادی که از این درخت نخورید ما خودمان خطا کردیم. بنابراین، این وضعیتی هم که داریم، از ناحیه‌ی خودمان است. اما ابلیس این کار را نکرد. چون فطرتش از جن بود، كَانَ مِنَ الْجِنِّ<sup>۴</sup>، از اوّل از فرشتگان نبود، توفیق توبه را پیدا نکرد.

یکی هم دعای حضرت یونس در شکم ماهی است. داستان حضرت یونس در تورات مفصلاً ذکر شده، ولی در قرآن مختصرتر آمده است. حضرت یونس مثل اینکه وعید داد به اُمّت خود که اگر این کار را نکنید عذاب در سه روز بر شما نازل خواهد شد و بعد مثل اینکه قرائتی دید که اینها برنگشتند و توبه نکردند. چه بسا برای اینکه مجازات اینها را نبیند، رفت به مسافرت که کشتی غرق شد. بعضی‌ها می‌گویند رفت به مسافرت که در این ایام نباشد، وقتی برگشت تصور کرده بود که این قوم را خداوند از بین برده است ولی دید که قوم از بین نرفتند، زندگی‌های مردم عادی است. ناراحت شد که چرا اینطور شده؟ به هر جهت در این قضیه، وارد دهان ماهی شد، ولی در آنجا خودش فهمید. توجّه کرد، به خداوند عرض کرد: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ<sup>۵</sup>، بزرگی، الهی غیر از تو نیست، تو منزّه‌ی، این من هستم که به خودم ظلم کردم. خداوند می‌فرماید: فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلِئْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ<sup>۶</sup>، اگر این تسبیح را نمی‌گفت تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند. ولی او به این مطلب توجّه کرد. این درجه‌ی اعلاّی توجّه و انابه است که ان شاء الله ما به آن برسیم، امیدوارم.

در ضمنی که نقض توبه مورد تهدید سخت قرار گرفته است ولی ذکری از عفو و کرم خداوند را نیز می‌بینیم چنانکه می‌فرمایند: «دم را غنیمت شمرده عفو و کرم را دیده و پای بر روی نفس

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۴. سوره کهف، آیه ۵۰.

۵. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۶. سوره صافات، آیات ۱۴۴-۱۴۳.



گذاشته بازگشت و انابه به حق می‌نماید»<sup>۱</sup>، یعنی مایوس نشود و به این کرم و به این عفو نگاه کند و صد بار هم اگر توبه شکسته برگردد.

توبه و انابه تجلی خَلع و بُس تکوینی است. خداوند در خلقت و تکوین جهان خَلع و بُس آفریده است. خَلع در لغت یعنی لباس کردن و بُس یعنی لباس پوشیدن. فرض بفرمایید لباسی را که در منزل می‌پوشید، درمی‌آورید و لباس بیرون را می‌پوشید، این خَلع و بُس است. یعنی لحظه‌ی گذشته‌ای را که یک دم بوده است، فراموش می‌کنیم، آنچه بوده است بیرون می‌اندازیم و از نو لباس دیگری می‌پوشیم. از لحاظ علوم طبیعی یاخته‌های بدن می‌میرند، یاخته‌های دیگری به جای او می‌آید. این شعری هم که فرمودند: «مؤمنان هر دمی دو عید کنند» یعنی یک دم لباس گذشته را ترک می‌کنند و دم دیگر لباس جدیدی می‌پوشند.

هر موجودی خَلع و بُسی دارد. یعنی هر لحظه موجودیت قبلی‌اش را کنار می‌گذارد و موجودیت جدیدی پیدا می‌کند. ممکن است این موجودیت جدید ظاهراً با آن قبلی چندان تفاوت نداشته باشد ولی به هر جهت دوتا است. جهان مرتباً در حال تحوّل است که علیرغم قول علمای طبیعی قدیم که می‌گفتند اصل بر سکون است، یعنی اصل بر این است که هیچ چیزی حرکت ندارد مگر اینکه مُحَرّکی باشد، عرفا می‌گویند همیشه جهان در حال حرکت است. فیزیک فعلی هم با قواعد و کشفیات جدیدش همین را می‌گوید. البته باید توجه داشت که این خَلع و بُس، خَلع آن چیزهایی است که ما را از خدا دور می‌کند و بُس پوشیدن آن لباسی است که ما را به خداوند نزدیک می‌کند. این خَلع و بُس هم در تکوین موجودات است و هم در حالات خود انسان‌ها. در حالاتی که برای انسان است، در هر مرحله‌ای به نحوی، این خَلع و بُس تجلی می‌کند. خداوند می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْتَهُ<sup>۲</sup>، ای انسان تو رونده‌ای به سوی خداوند و با او ملاقات خواهی کرد. در جای دیگر می‌گوید: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۳</sup> پس خَلع و بُس باید در مسیر تکامل باشد.

می‌فرمایند خَلع و بُس در هر موردی به صورتی جلوه می‌کند. توبه یکی از مظاهر خَلع و بُس است. یعنی سالک خودش را از گناهان قبلی خَلع می‌کند، خودش آن لباس را دور می‌اندازد و لباس جدیدی می‌پوشد. یا از لحاظ عرفانی، اگر به مرحله‌ای رسید که فناء فی الله شد و بعد بقاء بالله یافت، این هم خَلع و بُس است. یکی دیگر از تجلیات خَلع و بُس، استعاذه و بسم‌الله است. استعاذه یعنی پناه بردن به خدا از شرّ شیطان، چنانکه می‌گوییم: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، این خَلع است. یعنی نیروی شیطانی را از خودمان دور می‌کنیم. تاکنون هر چه از شیطان در ذهن ما بوده در وجود ما بوده است، این را رها کردیم، رها می‌کنیم. بسم‌الله یعنی لباس جدیدی می‌پوشیم، بسمله یعنی بسم الله گفتن. بسم‌الله

۱. پندصالح، ص ۴۴.

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

لُبْس است، یعنی به نام خداوند لباس می‌پوشیم. لباس در قرآن به معانی معنوی اطلاق شده، در یک جا می‌فرماید: **وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ**<sup>۱</sup>، لباس تقوا برای شما بهتر است. انسان باید خودش را از غیر تقوا خَلَع کند و هر لحظه لباس تقوا بپوشد. یا در نماز و روزه، یا در نماز و زکات، چیزی را رها می‌کنیم و چیز جدیدی می‌پوشیم. صلوة جذب است و زکات دفع است. با زکات آنچه که ممکن است ما را گمراه کند دفع می‌کنیم، خَلَع می‌کنیم و با صلوة رحمت الهی را می‌گیریم.

تَوَلَّى و تَبَرَّى نیز چنین است. تَوَلَّى یعنی دوست داشتن و تَبَرَّى یعنی بیزاری جستن، از ارکان شیعه است. تَبَرَّى از دشمنان اهل بیت، یعنی برائت می‌جوییم از آنها، و تَوَلَّى یعنی دوستدار اهل بیت هستیم. تَوَلَّى و تَبَرَّى خودش جلوه‌ای است از آن خَلَع و لُبْس تکوینی. این خَلَع و لُبْس تکوینی در هر جا جلوه‌ای دارد. خداوند به ما توفیق بدهد که این خَلَع و لُبْسی که در تکوین ما هست، به اراده‌ی خودمان در آن مسیری که فرموده **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۲</sup>، یا آن مسیری که **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**<sup>۳</sup>، باشد.

در تکوین خَلَع و لُبْس هست ولی در زندگی فردی انسان، انسان‌ها ممکن است رو به عقب بروند، سیر قهقرایی بکنند، آن را در اصطلاح عرفان خَلَع و لُبْس نمی‌گویند، گرچه آن هم همینطور است ولی غالباً مؤمن خطایی هم اگر بکند با آن خَلَع و لُبْس تکوینی منافات پیدا نمی‌کند، مثل گرد و خاکی است که روی حالاتش را گرفته و بعد با توسل بیشتر این گرد و خاک رفع می‌شود. آیات فراوانی هم در این باره هست. برای نمونه می‌فرماید: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلِكُمْ مَدْخَلَٰ كَرِيمًا**<sup>۴</sup>، اگر از آن گناهان عظیمی که گفتیم، خطاهای بزرگی که گفتیم (که فقط خطای عظیمی که می‌شود گفت واقعا و مطمئناً خطاست شرک است، شرک به خداوند) سایر گناهان شما را، خطاهای شما را می‌پوشانیم و شما را در یک مدخل کریم و بزرگ و خوبی وارد می‌کنیم. البته در آیات دیگر فرموده است موارد این پوشش چیست. این همان گرد و خاکی است که در اثر اعمال خودمان روی این قاعده‌ی خَلَع و لُبْس تکوینی می‌گیرد و خداوند خودش آن را جارو می‌کند و کنار می‌زند، البته برای مؤمنینی که توبه کنند.

مثال‌های خیلی زیاد در این باره هست که نمونه‌هایش در **تذکرة الاولیاء** آمده است: فضیل عیاض در زندگی اولش چقدر شرور بود؟ در زندگی دومش از بزرگانی شد که هم از بزرگان عرفا و همینطور از بزرگان اهل شریعت تلقی می‌شود. یا بشر حافی یا خیلی کسان دیگر. این دو نمونه را چون خیلی روشن است و همه از آن اطلاع داریم ذکر کردم. **نَكْفُرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** را خداوند در این موارد می‌گوید.

می‌گویند کسی که اهل ولایت باشد، اهل معرفت ولایت، باید دوستی اهل بیت، دوستی ولی را

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

۴. سوره نساء، آیه ۳۱.

داشته باشد و از دشمنان ولیّ دوری کند. در این قاعده هیچ اختلافی نیست حتی شیعه و سنی و مذاهب دیگر هم می‌گویند. اختلافی که در اینجا پیدا می‌شود، در مصداق تبری است که آیا فلان کس دشمن اهل بیت است یا فلان کس ارادتمند اهل بیت است؟ اصل تبری و تولی جلوه‌ای از خلع و لُبس است منتها ما نباید خلع و لُبس را بستگی به هوای نفس خودمان تفسیر کنیم. مگر اینکه به اصطلاح قرآنی، عباراتی و فرمایشاتی از بزرگان داشته باشیم، برحسب آنها رفتار کنیم.

فناء و بقاء هم از جلوه‌های آن است. فناء فی الله و بقاء بالله یعنی در مسیر سلوک، عارف اول از خودیت خودش فانی می‌شود و بعد به عظمت الهی و بقای الهی باقی می‌ماند. البته بعضی از این مطالب عرفانی به منزله‌ی حلواست که ما حلوا حلوا می‌گوییم اما دهانمان شیرین نمی‌شود ولی همینقدر می‌دانیم که یک حلوایی هست. یک حالات اینطوری هست که بزرگان را جذب کرده است. ان شاء الله خداوند ما را هم توفیق داده و لیاقتش را بدهد.

تاکنون درباره‌ی توبه صحبت شد، اینجا درباره‌ی انابه گفته می‌شود. چنانکه ذکر شد توبه یعنی پشیمانی واقعی و پشیمانی عملی از کوتاهی و خطایی که داشته‌ایم. انسان بعد از این پشیمانی و توبه که کرد یعنی خواست که خداوند او را ببخشد و تصمیم گرفت که دیگر گرد خطا نگرده، آنوقت رو به سوی خدا برمی‌گردد که حالا که آن گناه و خطا را کنار گذاشتیم: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، این حالت را انابه می‌گویند. البته اینها یک تقسیم‌بندی است برای اینکه بهتر مطلب فهمیده شود و الا معمولاً توبه و انابه همیشه با هم است، اگر کسی واقعاً تشخیص داد که خطا کرده و نباید بکند، انابه پشت سرش می‌آید.

اما اینکه می‌فرمایند که توجه به عفو و کرم خداوند داشته باشد و با این توجه که دارد، دم را غنیمت بشمارد، این اصطلاح دم را غنیمت شمردن و عبارت ضمیمه‌ی آن که می‌گویند: «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق»، چون تعبیری عرفانی است، آنهایی که با عرفان مخالفند، آن را هم نمی‌فهمند و ایراد می‌گیرند. حال آنکه «صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق» به این معنی است که همین دم که دارید، این را غنیمت بشمارید. فرمایش منسوب به علی علیه السلام است که به صورت شعری درآمده که:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ

قُمْ فَاعْتَمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

آنچه رفت که رفت، آینده و فردا هم که نیامده، به پا خیز و بین این دو عدم (یعنی گذشته که معدوم است و آینده هم که یک نحوه عدم است) بین این دو عدم فرصت را غنیمت شمر. در واقع اینجا هم که فرموده‌اند: «دم را غنیمت شمر» ترجمه‌ای است از فرمایش علی علیه السلام و این توضیحی هم که داده شد مستند به همان فرمایش است.

در اینجا می‌فرمایند که هر چه بر عظمت و هیبت محبوب، خداوند، آگاه‌تر شود این حالت بیشتر می‌شود. مثل اینکه اگر به این چراغ‌ها نگاه کنید، چندان جلوی دید را نمی‌گیرد اما یک چراغ خیلی قوی، با نور خیلی شدید، چشم را خیره می‌کند بطوری که دیگر ما هیچی را نمی‌بینیم جز همان را. بین این دو درجاتی هست مثل تفاوت یک لامپ ۱۰۰ تا یک لامپ به نور ۱۰۰ هزار که میان آنها لامپ‌هایی با روشنی‌های متفاوت هست. هر چه انسان بر عظمت محبوب آگاه‌تر بشود خیرگی‌اش که انسان را جذب می‌کند، بیشتر خواهد شد.

حياء، خوف و رجاء<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و سالک که کوشش و سعی در نیکی خود دارد از خود و کرده نیک خود هم شرمسار است تا چه رسد به بدی ها و از حق شرم دارد که دارای نعمت های او، در ملک او، به قوه و حول او، در حضور او مخالفت او نماید بلکه حياء از خلق هم فطری و از صفات پسندیده است. و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده نوازی و کرم بی پایان به سوی دوست تستان است.<sup>۲</sup>

در اینجا در مورد حياء فرموده اند. حياء که در فارسی به آن «شرم» می گوئیم، خجالت معنوی است. می فرمایند از کوشش و سعی در نیکی که سالک باید داشته باشد، چون به هر جهت به مقام اولیاء الهی یعنی ائمه معصومین نمی رسد، پس همیشه احساس نقصی حتی از کار خوب خودش دارد، دیگر چه برسد به کار بد. البته تشخیص خوبی و بدی هم امری است که باید به دقت به آن توجه کرد. اگر کسی کارهای خودش را خوب ببیند، خود این امر برایش عقب ماندگی دارد، گناه دارد. وقتی کار خودش را خوب ببیند دیگر چندان به دنباله ای اصلاح آن فکر نمی کند و کبر و غروری برایش پیدا می شود و آن کبر و غرور به او ضرر می زند. سالک نباید کار خودش را خوب ببیند چون بالاخره شیطان همه از جمله او را وسوسه می کند. خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده و او همه را وسوسه می کند، از طرفی می گوئیم: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، حول و قوه ای نیست جز از جانب خداوند. این را می گوئیم ولی متأسفانه شیطان ما را سوق می دهد به سمتی دیگر. شعاری دیدم که همه ی عالم محضر خداوند است، در محضر خداوند گناه نکنید. خجالت بکشید، زمین، زمین خداوند است. خداوند در همه جا هست. همه ی ما را می بیند. تمام قوا و نیروهایی که ما داریم، نعمت های الهی است. بینایی، بویایی، ذائقه، نعمت های الهی هستند. همه ی نعمت ها را خدا به ما داده، حالا آیا شایسته است که همین نعمت هایی را که خدا به ما داده در مسیری صرف کنیم که خودش منع کرده، این خیانت به امانت نیست؟ بنابراین همیشه از گناهان خودمان شرمسار باشیم و از شیطان هم از اینکه وسوسه می کند بترسیم.

در اینجا یک جمله اضافه کرده اند که حياء از خلق هم فطری بشر است؛ یعنی بشر بطور فطری از کار زشتش، ولو در مقابل خداوند هم احساس شرم نکند، در مقابل بندگان خدا احساس شرم می کند. پس حياء به این معنا از اصول دین است. نه اینکه جزء پنج اصل است، بلکه از ارکان ایمان و دین است.

فرمودند سالک که کوشش دارد در اینکه کار نیک انجام دهد، چون همیشه طالب پیشرفت است، به آنچه که فعلاً هست راضی نیست و زیاده از آن می خواهد. یعنی در هر قدمی علاقه مند است که قدم

۱. جلسات فقری شب های جمعه، تلفیق دوره ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۷ ه. ش. و دوره ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۶ ه. ش.  
۲. بند صالح، ص ۴۵.

بعدی را بردارد. ولی هرگز نگاه به کرده‌ی خود نباید بکند و از کرده‌ی خود اگر راضی باشد، ولو کرده‌ی نیکی باشد، آن نیکی آلوده می‌گردد و حَبِطَ عَمَلُهُ<sup>۱</sup>، که در قرآن فرمودند از این موارد است. یعنی عملش ساقط می‌شود. چون فرمودند: مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ<sup>۲</sup>، خدایا! ما تو را آنچنانکه شایسته‌ی عرفان توست نشناختیم و آنچه شایسته‌ی عبادت توست، عبادت نکردیم. برای اینکه این امکان برای ما فراهم نیست، تا وقتی که در اسارت تن هستیم، نمی‌توانیم به مسائل معنوی کاملاً مسلط باشیم. بنابراین آنچه که شایسته‌ی عرفان خداست نمی‌توانیم به دست بیاوریم، مگر آنکه به موت اختیاری در واقع از این بدن موقتاً خلاص شویم و محو در جمال الهی شویم. ولی به هرجهت خداوند مقرر کرده است تا وقتی که اجل مقدر برسد باید در این بدن باشیم و به مقتضای داشتن جسم رفتار کنیم. بنابراین نه حق معرفت و نه حق عبادت خداوند را به دست نمی‌آوریم و چون انسان همیشه از آنچه کرده راضی نیست و آن را کافی نمی‌داند بنابراین همیشه از عمل خودش قهراً در نزد خداوند شرمنده و شرمسار است. شرمنده از این است که خداوند نعمت‌هایی را به او داده (از نعمت وجود، یا نعمت‌هایی که در روی زمین برایش آفریده و بلکه همه‌ی کرات که ملک خداوند است) و در همه‌ی لحظات ناظر بر تمام جهان است یعنی همه چیز در معرض دید خداوند است و آنوقت انسان ساکن بر روی زمین خداوند، نعمت او را در راهی که خودش گفته به کار نمی‌برد، به این جهت باید حیاء کنیم.

اولین حیاء هم در واقع در خلقت آدم و حوا بود. بعد از آنکه آدم و حوا آن خطا را کردند، یعنی به امر الهی رفتار نکردند، وقتی که خداوند آدم را صدا زد، آدم گفت من چون لباس و پوشش ندارم شرمنده هستم، حیاء می‌کنم. البته خداوند تشددی کرد و فرمود: از آن درخت خورده‌ای که معرفت نیک و بد را بفهمی؟ ولی قطعاً این حیای آدم نیکو بود. چون وقتی این کار را کرد، در واقع از خدا معذرت خواست. گفت: من این خطا را کردم و حیاء کرد از کاری که کرده؛ یعنی حیاء کرد که بیاید جلوی خداوند. خداوند آن درجه‌ی غضبش را تخفیف داد و الاً تمام نعماتی که خداوند برای او آفریده بود، استفاده از همه‌ی باغ را به قولی برای او حلال کرده بود جز یک یا دو درخت (چون در تورات طور دیگری نوشته است) گفت از اینها نخورید و اینها همینقدر را هم گوش نکردند و خوردند.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که گفته می‌شود: لایحیاء فی الدین، اگر در دین حیاء نیست پس چگونه حیاء را از ارکان ایمان قرار داده‌اند؟ آن چیست، این چیست؟ منظور از لایحیاء فی الدین، این است که در مسائل دینی و درک مسائل دینی خجالت نکشید و بپرسید. مسائل بسیاری است که بطور معمول اشخاص درباره‌اش با هم سخن نمی‌گویند؛ به خصوص مسائل مربوط به روابط جنسی و آثار آنها. ولی برای همه‌ی اینها احکام شرعی وجود دارد. نباید از اینکه این مسائل را بپرسد خجالت بکشد. این یک نوع حیائی است که نباید داشته باشد. در حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: حیاء دو

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

نوع است یک حیاء از عقل و یک حیاء از احمقی. حیاء از عقل موجب دانش و حیای ناشی از احمقی، موجب نادانی می‌شود. اگر کسی مسائل شرعی را که باید بداند نپرسد یا بیماری که به دکتر می‌رود خجالت بکشد کسالتش را بگوید، درمان پیدا نمی‌کند. ولی غیر از این در سایر موارد باید حیاء داشته باشد. در قرآن آیاتی آمده است، از جمله در ابتدای سوره‌ی حُجُرَات، در این مورد که بعضی از مؤمنین می‌آمدند پشت در پیغمبر، طرفی که در اطاق پیغمبر بود، صدا می‌کردند: یا محمد. صدایشان را بلند می‌کردند. یا اگر مهمان بودند پس از اینکه غذا می‌خوردند می‌نشستند به صحبت با پیغمبر. ایشان کار خانوادگی و کار شخصی هم داشت. خداوند آیاتی فرستاد و گفت که وقتی می‌آیید نزد پیغمبر صحبت‌تان را که کردید و کارتان انجام شد، بلند شوید بروید و البته صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. پیغمبر حیاء می‌کند که به شما حرفی بزند. ولی خداوند از بیان حق، حیاء نمی‌کند. حیای پیغمبر ناشی از بزرگواری و سعه‌ای است که نسبت به همه‌ی بندگان دارد و نمی‌خواهد هیچکس را ناراحت کند، نمی‌خواهد هیچ درمانده‌ای را رد کند. ان شاء الله ما درماندگان را هم رد نمی‌کند.

در جای دیگری راجع به حیاء، خداوند می‌گوید که بعضی‌ها گفتند اینها چه حرف‌هایی است که پیغمبر می‌زند. مگس مثال می‌زند، عنکبوت مثال می‌زند. خداوند فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا، خدا حیاء نمی‌کند از اینکه به یک پشه یا حتی بالاتر و ریزتر از پشه مثل بزند. چون آنها هم بندگان خدا هستند. بیان مثل آنها هم یک نوع حقیقت است.

پس حیاء از بیان حق صحیح نیست. همانطوری که گفتیم حیاء در پرسیدن مسائل دینی از آن نوع حیائی است که حضرت صادق فرمودند نادانی و احمقی می‌آورد. ولی حیاء از بیان حق نباید باشد. یعنی وقتی سؤالی کردند آن شخص هم نباید حیاء کند و چیزی را پنهان کند باید صریحاً مسأله را بگوید. بعد می‌فرمایند:

**و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان به سوی دوست شتابان است.**<sup>۲</sup>

اصولاً همین که خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده باید بترسیم. او سر راه سلوک ما ایستاده است و در هر قدم به انواع مختلف ممکن است ما را گول بزند. گفته‌اند: چه بسا نمازگزاری که نماز لعنش می‌کند و چه بسا روزه‌گیری که روزه لعنش می‌کند. شیطان که تجلی درونی آن در ما نفس آماره است به لباس نماز، روزه، و امثال آن درمی‌آید. در اینجا یک مثل عامیانه به‌عنوان لطیفه است که می‌گویند: شخصی در مسجد با قرائت خیلی خوبی نماز می‌خواند. کسی رد می‌شد، گفت: به‌به عجب نمازی! او در نماز گفت: نمی‌دانی که روزه هم هستیم! این نوع روزه و نماز است که روزه‌گیر و نمازگزار را لعن می‌کند. شیطان که مشغول راهزنی است در هر لباس ممکن است وارد بشود. در شرح حال یکی از

۱. سوره بقره، آیه ۲۶.

۲. بندصالح، ص ۴۵.

عرفا در تذکرة الاولیاء می‌نویسد: گفت برای اینکه نفس را بکشم گفتم که شب‌زنده‌داری کنم. وقتی کمی شب‌زنده‌داری کردم دیدم نه، این شب‌زنده‌داری هم نفس را سر حال می‌کند و می‌گوید بین من خودم چنین کاری کردم. این کار را رها کردم. گفتم که روزه بگیرم. روزه گرفتم دیدم روزه هم مرا دچار غرور کرد. چون گفتم این من هستم که در این هوای گرم روزه می‌گیرم. روزه را هم رها کردم. گفتم بروم به جهاد کشته بشوم. رفتم به جهاد دیدم اینجا هم برای خدا نیامده‌ام. چون دیدم خودم آمدم با نفسم و نفسم می‌خواهد اینجا به کشتنم بدهد. منظور، به هر راهی باشد شیطان وارد می‌شود.

مؤمن باید از وسوسه و راهزنی شیطان، ترسان باشد. ولی از آن طرف به لطف و کرم خداوند، به بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان دوست امیدوار باشد. این است که در قرآن می‌فرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، ای کسانی که بر خودتان ستم کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید چرا که خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. این کرم بی‌پایان دوست است. در مقابل ترس و نگرانی که از شیطان داریم، کرم دوست را هم باید در نظر داشته باشیم. این دو حالتی است که در اصطلاحات عرفانی به آن خوف و رجاء می‌گویند. خوف یعنی ترس، بیم و رجاء یعنی امیدواری. این دو را در مثل تشبیه می‌کنند به دو بال پرنده. دو بال اگر هر دو کار کند، پرنده می‌تواند خوب پرواز کند. اما اگر یکی از بال‌ها شکست یا ضعیف بود پرنده پرواز نمی‌کند، یا خوب نمی‌تواند پرواز کند. اگر کسی خوفش از خدا آنقدر بود که خودش ناامید بود، این گناه است. اگر امیدش اینقدر بود که هر گناهی بکند بخشیده می‌شود، این هم خطاست. حضرت صادق فرمودند: خوف و رجاء مانند دو وزنه‌ی ترازویی هستند که باید هم‌وزن باشند. هر کدام وزنه‌اش سنگین‌تر شد، سلوک سالک را مانع می‌شود. درست است که توبه هست ولی ما از کجا مطمئن باشیم که توفیق توبه به ما دست بدهد؟

در کتاب تجلی حقیقت که شرح واقعه‌ی کربلاست، می‌گویند عمر بن سعد گفته بود که من این کار را می‌کنم، حکومت ری را می‌گیرم، بعد که حکومت ری را گرفتم، توبه می‌کنم. این فکر غلط است چون همین که مطمئن است تا آن تاریخ زنده می‌ماند و خدا کاریش نمی‌کند، این خودش گناه است. این توبه نیست. ولی اگر توبه واقعی باشد، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، همه‌ی گناهان را خدا می‌بخشد. پس ما باید بکوشیم خوف و رجاء را در کنار هم نگاه داریم. در وقتی که خیلی خوف داریم به رحمتش توسل بجوییم، در دعاها آمده است الهی اَعُوذُ بِكَ مِنِّكَ<sup>۲</sup>، خدایا از خودت به خودت پناه می‌برم. ان شاء الله خداوند ما را پناه بدهد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیاء هم که می‌کند در واقع حیاء از عمل خودش، از کار بدی که کرده است، می‌کند. و آلا مادامی که در صدد رفع جهل باشید، حیاء گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اول که به دنیا می‌آید هیچ علم و



اطلاعی ندارد، تدریجاً درصدد رفع جهل خویش برمی‌آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است از یک طرف، او را از همه چیز دنیوی دفع می‌کند که به‌سوی مقصد اصلی خودش برود، از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند که بنابه آیه‌ی قرآن که فرمود: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**، ای انسان لنگان‌لنگان هم که باشد به‌سوی خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی، به آن هدف که نگاه می‌کند بزرگواری، کرم و بخشش دوست را می‌بیند و در حال توبه به‌سوی او شتابان می‌رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می‌کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می‌کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می‌کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می‌کند. این است که به‌سوی خداوند شتابان می‌رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و فخر نمی‌ماند. برای اینکه به‌هیچ‌وجه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می‌کند خود را شایسته‌ی بخشش خداوند نمی‌بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست سالک است. ان‌شاءالله خداوند ما را همیشه در این سلوک موفق بدارد.

## فہرست جزوات قبل

شماره جزوہ	عنوان	تفصیلاً	
اول	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بہمن ۱۳۸۶)	مجموعہ شمارہ یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوہ)	
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بہمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)		
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)		
چهارم	گفت و گوہای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبہ - تابستان و آذر ۸۶ و اردیہشت، مرداد و آذر ۸۷)		
پنجم	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)		
ششم	استخارہ (ہمراہ با سی دی صوتی)		
ہفتم	مقدمہ ی روز جهانی درویش		
ہشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)		
نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہارم - اردیہشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)		
دہم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعہ دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
یازدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شہریور ۱۳۸۷)		
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفتم - شہریور ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)		
سیزدهم	خانوادہ و اختلافات خانوادگی و علل عمدہ (قسمت اول)		
چہاردہم	حقوق مالی و عسریہ (قسمت اول)		
پانزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہشتم - مہر ۱۳۸۷)		
شانزدہم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)		
ہفدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت نہم - مہر ۱۳۸۷)		مجموعہ سہ: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
ہیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دہم - مہر و آبان ۱۳۸۷)		
نوزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدہم - آبان ۱۳۸۷)		
بیستہم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)		
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدہم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	مجموعہ چہار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیہ السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ) (قسمت اول)		
بیست و چہارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیہ السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)		
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چہارم ۸۱-۱۳۸۰)		
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہاردہم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	مجموعہ پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)	
بیست و ہفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدہم - آذر ۱۳۸۷)		
بیست و ہشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدہم - آذر و دی ۱۳۸۷)		
بیست و نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفدہم - دی ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چہارم)		

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبہ، یک شنبہ، چہار شنبہ، پنج شنبہ، جمعہ و مناسبت‌ها.

۲. گفت و گوہای عرفانی: مجموعہ ی مصاحبہ‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعہ ی پاسخ بہ نامہ‌ها

مجموعه شش: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	سی ام سی و یکم سی و دوّم سی و سوّم -
مجموعه هفت: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اوّل)	- سی و چهارم سی و پنجم سی و ششم سی و هفتم سی و هشتم
مجموعه هشتم: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم) شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم) شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم) مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)	سی و نهم چهلّم چهل و یکم چهل و دوّم چهل و سوّم
مجموعه نه: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوّم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸) شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	چهل و چهارم چهل و پنجم چهل و ششم چهل و هفتم -
مجموعه ده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)	چهل و هشتم چهل و نهم پنجاهم پنجاه و یکم پنجاه و دوّم
مجموعه یازده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم - خرداد ۱۳۸۸) گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و سوّم پنجاه و چهارم پنجاه و پنجم پنجاه و ششم پنجاه و هفتم
مجموعه دوازده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸) حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوّم) خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم) گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوّم - سال های ۸۹-۱۳۸۸)	پنجاه و هشتم پنجاه و نهم شصتم شصت و یکم
مجموعه سیزده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت اوّل) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت دوّم) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت سوّم) رفع شبهات با گزیده هایی از بیانات (قسمت چهارم) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸) گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)	شصت و دوّم شصت و سوّم شصت و چهارم شصت و پنجم شصت و ششم شصت و هفتم

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	شصت و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	شصت و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	
-	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	هفتادم
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هفتاد و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهلم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	هفتاد و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	هشتادم
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هشتاد و یکم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	هشتاد و دوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	هشتاد و سوّم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	هشتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	هشتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	هشتاد و ششم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	هشتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	هشتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	
۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	نودم
مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	نود و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)
	نود و دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)
	نود و سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)
	نود و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)
	نود و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)
	نود و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)
	نود و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)
	نود و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)
	نود و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)

۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (جلد اول)	صدم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	صدویکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	صدودوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	صدوسوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	صدوچهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوم)	صدوپنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم)	صدوششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	صدوهفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	صدوهشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	صدونهم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	-

مجموعه هجده:  
 ۱۰۰۰ تومان  
 (شامل ۱۰ جزوه)